

می‌بودیم، نابود نمی‌شدیم؟ چون بامداد شد، برجستند و مردم به جنب و جوش درآمدند. جنید گفت: ای مردم، شما را آتش در میان گرفته است. بازگشتند و جنید آواز داد: هر برده‌ای که مردانه پیکار کند، آزاد باشد. بردگان چنان جانانه جنگیدند که مردم در شگفت شدند. از آنچه دیدند، شاد گشتند و مردم بردباری کردند تا دشمنان شکست خوردند و به راه خود رفتند. موسی بن قَعْرَاء به مردم گفت: بدانچه از بردگان دیدید، شاد گشتید! شما را با ایشان روزی [یا: نبردی] سخت در پی است.<sup>۱</sup>

جنید رهسپار سمرقند شد و زنانی را که همراه سوره بودند، به مرو برد و چهار ماه در سفد ماند. رایزن خراسان در کارهای رزمی مجشر بن مزاحم و عبدالرحمان بن صُبْح خَزَقِی و عبیدالله بن حَبِیب هجری بودند. مجشر مردم را در زیر درفش‌های‌شان گرد می‌آورد و پادگان‌ها پایه می‌گذارد که هیچ کس در این کار بینش او را نداشت. عبدالرحمان چنان بود که چون کاری سترگ و سخت فراز می‌آمد و جنگ به فرسایش می‌گرایید، کس به خوبی او رای نمی‌زد. عبیدالله کار بسیج برای جنگ را به دست داشت. مردان دیگری از وابستگان نیز، رای و بینش و دانش ایشان را در کارهای رزمی داشتند؛ از این میان: فضل بن بسام وابسته لیث، عبدالله بن ابی عبدالله وابسته سُلیم و بَخْتَرِی بن مُجَاهِد وابسته شَیْبَان.

چون ترکان روانه شدند، جنید نَهَار بن تَوِیْعَه (مردی از بنی تیم‌اللات) و زبیل بن سُوید مُرّی را به نزد هشام روانه کرد و برای او نوشت: سوره نافرمانی من کرد؛ او را فرموده بودم که بر کران آب ره پوید ولی او نکرد و یارانش از او پراکنده و گروهی در کش به نزد من آمدند و گروهی به نسف و دسته‌ای به سمرقند شدند و سوره با ماندگان سپاهش جان بر سر این کار نهادند.

هشام چگونگی را از نهار بن توسعه پرسید. او آنچه دیده بود، به وی گزارش داد. هشام برایش نوشت: تو را با ده هزار سپاهی از کوفیان و ده هزار جنگاور از بصریان گسیل کردم و سی هزار نیزه به تو دادم و همین شمار سپر به تو سپردم؛ بخشش‌های

۱. إِنَّ لَكُمْ مِنْهُمْ لَيَوْمًا أَرْوِيَان. خ ل: آرونان، آرونانی.

جنگاوران جدا کن که تو را آماجی در کار نامزد کردن بخشش برای پانزده هزار کس نباشد [یا: راهبندی نباشد]<sup>۱</sup>. چون هشام شنید که سوره کشته شده است، گفت: همگی خداراییم و همگی به سوی او باز می‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲)؛ سوره در خراسان از دست‌مان رفت و جراح در باب.

در آن روز نصر بن سیار به خوبی جنگید. جنید به هنگام بودن در شعب، مردی را فرستاد و گفت: بنیوش تا مردمان چه می‌گویند و چه گونه روزگاری می‌گذرانند. رفت و آمد و گفت: دیدم که شادند و جان‌های‌شان پاکیزه است؛ سروده‌ها می‌سرایند و قرآن می‌خوانند. جنید شاد شد.

عُبَید بن حَاقِم بن نُعْمَان گوید: [در خواب] میان زمین و آسمان سر پرده‌ها دیدم و پرسیدم: از آن کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن بسطام و یارانش. فردای آن شب کشته شدند. مردی دیگر گفت: روزگاری پس از آن از آنجا گذشتم و بوی مشک شنیدم<sup>۲</sup>.

جنید در سمرقند ماند و خاقان روانه بخارا شد که قطن بن قتیبة بن مسلم بر آن فرمان می‌راند. جنید از ترکان بر قطن ترسید و با یاران خود رای زد؛ گروهی گفتند: در سمرقند فرود می‌آییم؛ گروهی گفتند: رهسپار می‌شویم و به زَبَنَجِن و سپس به کیش می‌رویم و به نَسَف می‌پیوندیم و از آنجا به سرزمین زَمَ رَه می‌پوییم و در آمل فرود می‌آییم و راه را بر او می‌گیریم.

با عبدالله بن ابی عبدالله وابسته بنی سلیم رای زد و گفته‌های ایشان به او گزارش داد. عبدالله از او پیمان گرفت که با آنچه می‌گوید، ناسازگاری نکند و هر چه را در باره رفتن و کوچیدن می‌فرماید، به کار ببرد. جنید گفت: چنین کنم. عبدالله گفت: از تو می‌خواهم که چند کار انجام دهی. جنید گفت: چه باشد؟ عبدالله گفت: هر جا فرود آیی، به درون کنده شوی؛ برداشتن آب را از یاد نبری اگر چه بر کران رود باشی؛ در

۱. عبارت متن: فَافْرِشْ فَلَا غَايَةَ لَكَ فِي الْفَرِيضَةِ لِخَمْسَةِ عَشَرَ أَلْفًا. شادروان پاینده چنین برگردانده است:

مقرری معین کن. مانمی نیست که برای پانزده هزار کس مقرری لمقرری امعین کنی (۴۱۲۶/۹).

۲. «بوی» با فعل «شنیدن» به کار می‌رود. بانو پروین اعتصامی می‌فرماید:

من بس گرسنه خفتم و شب‌ها مشام من بسوی طعمام خانه همسایه را شنید

کوچیدن و فرود آمدن از من فرمان بری. جنید گفت: چنین باشد. عبدالله گفت: اما آنچه به تو گفته‌اند که در سمرقند بمانی تا نیروهای کمکی به یاری‌ات آیند، نیروهای کمکی دیر خواهند کرد. اما آنچه دربارهٔ پیمودن از راه کیش و نَسَف گفته‌اند، اگر مردم را از بیراهه ببری، نیروی ایشان درهم شکنی و در برابر دشمنان سست‌شان گردانی و خاقان بر تو گستاخ گردد. امروز او آهنگ ستیز و گشودن بخارا کرده ولی باز کردن آن را نیارسته است؛ اگر از بیراهه روان شوی، به مردم بخارا گزارش رسد که چه کرده‌ای و ایشان خود را به دشمنان سپارند؛ اگر از شاهراه رهسپار شوی، دشمن از تو هراسان گردد؛ رای پسندیده در نزد من این است که زنان و کودکان کشته شدگان در کنار سوره را برگیری و ایشان را بر خاندان‌های‌شان بخش کنی و با خود ببری چه با کردن این کارها، امید می‌برم که خدا تو را بر دشمنت پیروز گرداند؛ همهٔ کسانی را که در سمرقند مانده‌اند (هر کدام را) هزار درم و اسپی می‌بخشی.

جنید بر پایهٔ رایزنی او کار کرد و عثمان بن عبدالله بن شیخیر را به جانشینی خود بر سمرقند گمارد و چهارصد سوار و چهارصد پیاده در دسترس او گذارد. مردم عبدالله بن ابی عبدالله را دشنام دادند و گفتند: جز نابود کردن ما آماجی ندارد. جنید بیرون شد و زنان و کودکان را با خود برگرفت و اشْحَبِ بْنِ عُیَیْدِ خَنْظَلِی را با ده تن از پشاهندگان گسیل کرد و گفت: هر گامواره [منزل، مرحله] را که ببیمایی، مردی را به نزد من فرستی تا گزارش کارها را برایم بیاورد. جنید روانه شد و شتاب ورزید. عطای دبوسی به وی گفت: بنگر پیرترین مرد سپاه کیست؛ او را جامهٔ سراسری رزم بپوشان و آراسته به شمشیر و سپر و تیردان و تیر و نیزه گردان و آنگاه گام به گام او بران؛ زیرا ما که پیاده‌ایم، تاب و توان رفتن تند و جنگ چابک نداریم. جنید چنان کرد. برای مردم پیشامدی رخ نمود تا از جاهای هراسناک بیرون رفتند و جنید به نزدیکی «طَوَاوِیس» رسید. خاقان در روز یکم رمضان / ۱۷ نوامبر ۷۳۰م در کَزْمِیْنَه بر سر او آمد و در میانه جنگ افتاد. عبدالله بن ابی عبدالله خندان به نزد او آمد. جنید گفت: نه جای خندیدن است. عبدالله گفت: سپاس خدا که اینان در کوهستان‌های هراسناک و دشت‌های درشتناک<sup>۱</sup> بر سر تو

۱. برگرفته از منوچهری دامغانی است:

نیامدند بلکه هنگامی فرارسیدند که تو به درون سنگرها شدی و روز به پایان رسید و ایشان سست و خسته‌اند و تو پر توش و توان. اندکی جنگیدند و سپس بازگشتند. آنگاه او به جنید گفت: بکوچ که خاقان می‌خواهد که تو بمانی تا هر گاه بخواهد، بر سر تو تازد.

روانه شد و عبدالله فرماندهی دنباله به دست گرفت. آنگاه او را فرمود که فرود آید و جنید فرود آمد. عبدالله گفت: چنین می‌بوسم که خاقان بر دنباله آسیب رساند و امروز بر ایشان تازد؛ آن را با مردان جنگ آزموده استوار سازید. جنید ایشان را نیرومند ساخت. ترکان آمدند و بر دنباله تاختند و کارزار کردند؛ جنگ به سختی گرایید و مسلم‌بن‌آخوژ یکی از بزرگان ترک را کشت که از آن شگون بد زدند و از طواویس بازگشتند و مسلمانان رهسپار شدند و روز مهرگان / ۱۶ مهر، ۸ اکتبر ۱۷۳۰م به درون بخارا رفتند. مردم با درم‌هایی بخارایی ایشان را پذیره شدند و او ده ده به ایشان بخشید.

عبدالمؤمن بن خالد گوید: پس از مرگ عبدالله بن ابی‌عبدالله او را در خواب دیدم که می‌گفت: زَيْدَةُ مِنَ الرَّبِّدِ، صَنْبُورٌ مِنْ صَنْبُورٍ، قُلٌّ مِنْ قَلٍّ، هَيْفَةٌ مِنَ الْهَيْفِ. هیفه کفتار است، قل بوزینه است و صنبور آن است که برادر ندارد یا چسبیده‌خاندان دیگری است.

سپاهیان از کوفه به یاری جنید آمدند. او خوئرتة بن زید عنبری را با کسانی که داوخواه شدند با ایشان گسیل کرد. برخی گویند: نبرد شعب در سال ۱۱۳/۷۳۱م بود. نصر بن سیار به یاد نبرد شعب سرود:

إِنِّي نَشَأْتُ وَحُسَادِي دُؤُو عَدَدٍ	يَا ذَا الْمَتَارِحِ لَا تَنْقُصْ لَهُمْ عَدَدًا
إِنْ تَحْشُدُونِي عَلَى مِثْلِ الْبَلَاءِ لَكُمْ	يَوْمًا فَيَمُوتُ بِلَايِي بَعْرِي أَلْحَسَدَا
يَأْتِي أَلَا لَهَ الَّذِي أَعْلَى بِقُدْرَتِهِ	كَفَيْي عَلَيْكُمْ وَ أَعْطَى فَوْقَكُمْ عَدَدًا

→ بجزم این درشتناک بادیه  
 ۱. چنان که دیده می‌شود (با نگرش به ۱۷ نوامبر)، این تاریخ راست نمی‌آید. در تقویم‌های ما، ۱۶ مهر برابر با ۱۸ اکتبر است.

أَزْمِي الْغَدَاةَ بِأَفْرَاسٍ مُكَلَّمَةٍ      حَتَّى آتَخَذَنَّ عَلَيَّ حُسَادِيهِنَّ يَدَا  
 مَنْ ذَا الَّذِي مَنَعَكُمْ فِي الشَّعْبِ إِذْ وَرَدُوا      لَمْ يَتَّخِذْ عَوْمَةَ الْأَتْقَالِ مُعْتَمِدًا  
 هَلَّا شَهِدْتُمْ دِقَاعِي عَنِ جُنَيْدِكُمْ      وَقَفَّعَ أَلْقَنَا وَ شَهَابُ الْخَرْبِ قَدْ وَقَدَا

یعنی: من بزرگ شدم و به بار آمدم و زشکبرانم در شمار افزون بودند؛ ای خدای بخشنده پایگاه‌ها، شمار ایشان کم‌تر مفرمای. اگر برای پیکاری مانند پیکار شما روزی از روزها بر من رشک می‌برید، چون من کسی با نبرد جانانه‌ای که می‌کند، رشک دیگران را برمی‌انگیزاند. خدایی که به نیروی خود برتر شد، جز این را نمی‌خواهد که نیزه من از همه شما سرفرازتر آید<sup>۱</sup> و توش و توان و رزم ابزار و نیروی من از شما افزون‌تر باشد. دشمنان را سوار بر سمندان لگام بسته برگستواندار فرومی‌کوبم تا بر دشمنان رشکیر چیره آیند و برتر شوند. کدام یک از شما به هنگام آمدن ایشان به «شعب» در آنجا بود؟ کدام یک از شما بود که زین و پالان و بار و بنه را پناهگاه خود ساخت؟ چرا پدافند من از جنیدتان را ندیدید که نیزه‌ها همی فرود آمدند و آتش از آوردگاه زیانه می‌کشید.

ابن عریس در ستایش نصر سرود:

يَا نَصْرُ أَنتَ فَتَى نِزَارٍ كُلِّهَا      فَلَكَ الْمَأْيُورُ وَالْأَفْعَالُ الْأَوْفَعُ  
 فَرَجَعْتَ عَنْ كُلِّ الْقَبَائِلِ كَرْبَةً      بِالشَّعْبِ جِبْنَ تَخَاضَعُوا وَ تَضَفَضَعُوا  
 يَوْمَ الْجُنَيْدِ إِذَا أَلْقَنَا مُتَسَاجِرٌ      وَالنَّخْرُ دَامَ وَ الْخَوَافِقُ تَلْمَعُ  
 مَا زِلْتَ تَزْمِينِهِمْ بِتَفْسِ حُرَّةٍ      حَتَّى تَفَرِّجَ بِجَمْعِهِمْ وَ تَصَدَّعُوا  
 فَالِنَّاسُ كُلُّ بَنَدَهَا عُنُقَائِكُمْ      وَ لَكَ الْمَكَارِمُ وَالْمَتَالِي أَجْمَعُ

یعنی: ای نصر، تو جوانمرد و سرور همه نزاریانی؛ بزرگواری‌ها در تو گرد آمده‌اند و برترین کارها را تو سامان می‌دهی. از همه تبارها اندوهی زدودی و این به روز «پیکار دژه» بود که همگی سر فرود آوردند و بر خود لرزیدند. روز جنید که نیزه‌ها در همدگر

۱. گویا از ۱۲ بند سرور سخسرایان صیوری است:

شهنشاهی که دین از وی سرافراز است و او بیلا

شگفتی بین که رمح کفرش از سر سرفراز آید

فرو رفته بودند و از گلوها خون می‌بارید و درفش‌های سرخ در وزیدن بودند. پیوسته با جانی پاک و آزاد ایشان را فروکوفتی تا گروه‌شان بگسست و کارشان درهم شکست. پس از آن همه مردم آزادشدگان شمایند؛ و پایه‌های برتر و بزرگواری‌ها ویژه توست.

### یاد چند رویداد

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی شد و خروشنه را گشود.

حج را ابراهیم بن هشام مخزومی با مردم برگزار کرد. به گفته برخی سلیمان بن هشام بن عبدالملک برگزار کرد.

در این سال، پس از درگذشت هیتیم، آندلسیان فرمانده‌شان محمد بن عبدالملک اشجعی را بر خود فرماندار ساختند. دو ماه فرمان راند و پس از او عبدالرحمان بن عبدالله غافیقی بر سر کار آمد.

کارگزاران در این سال همانان بودند که در سال گذشته یاد شدند.

در این سال، این کسان درگذشتند: رجاء بن حیوه در قسین، مکحول ابو عبدالله شامی ققیه، عبدالجبار بن وایل بن حُجر خضرمی. پدرش هنگامی مرد که مادرش او را باردار بود. هر چه از پدرش «روایت» می‌کنند، بریده (منقطع) است.

[واژه تازه پدید]

حیوه: به فتح حای بی نقطه و سکون یای دونقطه‌ای در زیر.

## رویدادهای سال صد و سیزدهم هجری

(۷۳۱ میلادی)

### کشته شدن عبدالوهاب

در این سال عبدالوهاب بن بُخت کشته شد. او همراه عبدالله بَطَّال به جنگ در سرزمین روم رفته بود. مردم از پیرامون بَطَّال پراکندند و عبدالوهاب تازش آورد و همی گفت: اسپه زبون تر از تو ندیدم، خدا خونم بریزد اگر خونت نریزم! سپس کلاه خود برگرفت و فروافکند و آواز داد: من عبدالوهاب بن بختم! آیا از بهشت می‌گریزید؟ سپس به سوی دشمن پیشروی کرد و بر مردی گذشت که می‌گفت: آی که از تشنگی مردم! گفت: به پیش تاز که آب فراوان [در بهشت] پیشاپیش توست. با آن مردم درآمیخت و کشته شد و اسپش نیز با او کشته آمد.

### نبرد مَسَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ

#### بازگشت او

در این سال مسلمه سپاهیان را در سرزمین خاقان پراکند و دژها و شهرهایی را گشود و کشتار کرد و اسیر گرفت و برده ساخت و به آتش کشید و فراسوی کوهستان‌های

بلنجر همگی رام او گشت و پسر خاقان کشته شد. همه آن مردمان از آن میان خزران و جزایشان فراهم آمدند و سپاهانی بسیجیدند که شمار آنها را جز خدای بزرگ و بزرگوار کس نمی‌دانت. مسلمة از بلنجر گذشته بود. چون گزارش ایشان به مسلمة رسید، یاران خود را فرمود که آتش‌های سترگ برافروختند. آنگاه چادرها و بار و بنه خود را فروهشتند و او همراه سپاهیانش سبک‌بار بازگشت و ناتوانان را پیشاپیش روانه کرد و دلاوران و زورمندان را به دنبال ایشان بداشت و گامواره‌ها را شتابان درنوشت چنان که هر دو گامواره در یک پویش درنوشت تا نیمه‌جان به شارسان باب و ابواب رسید.

### کشته شدن عبدالرحمان فرماندار آندلس

#### فرمانداری عبدالملک بن قطن

در این سال (۷۳۱/۱۱۳) عبدالرحمان بن عبدالله غَاقِی فرماندار آندلس (از سوی عبیده بن عبدالرحمان سلمی)، به جنگ بیرون شد. هشام بن عبدالملک، عبیده را به سال ۷۲۸/۱۱۰ م بر آندلس و افریقیه گمارده بود. چون به افریقیه رسید، مُشتیر بن حارث حُرَیثی را روانه جنگ در سیسیل دید. در آنجا ماند تا زمستان بر او تازش آورد؛ آنگاه رو به دنبال آورد و بازگشت و همراهانش در آب خفه شدند و مستیر و ستورش وارheidند. عبیده او را به کیفر این کار به زندان افکند و تازیانه زد و در کنار و گوشه‌های شهر قیروان به خواری بچرخاند.

آنگاه عبیده، عبدالرحمان بن عبدالله را بر آندلس گماشت که به جنگ فرنگان رفت و در ژرفای کشور ایشان فرو شد و غنیمت‌های فراوان به چنگ آورد که از آن میان پای زرین و آراسته به گوهر و یاقوت و زمرد بود. آن را شکست و در میان مردم بخش کرد. گزارش این کار به عبیده رسید که به سختی برافروخت و برای او نامه نوشت و بيمش داد. عبدالرحمان که مردی نیکوکار بود، به وی پاسخ داد: پس از درود، اگر زمین و آسمان‌ها همگی بسته باشند، خدای بزرگ برای پرهیزکاران برون رفتی از آن خواهد ساخت. سپس در این سال یا سال ۷۳۲/۱۱۴ م به جنگ در سرزمین فرنگان بیرون رفت



(درست سال ۱۱۴/۷۳۲م است). وی و همراهانش به راه جانان جان سپردند. سپس عبیده از افریقیه رو به شام آورد و با خود ارمغان‌های فراوان از کالاهای ارزشمند و کنیزکان و بردگان و ستوران و جز آن به نزد هشام برد و از وی خواست که از فرمانداری بخشوده‌اش بدارد. هشام پذیرفت و او را برکنار کرد. او پیش از کشته شدن عبدالرحمان، عبدالملک بن قطن را بر آندلس گمارده بود. هشام پس از عبیده، عبیدالله بن خُتّاب را بر افریقیه گمارده بود. او پیش‌تر فرماندار مصر بود. عبیدالله در سال ۱۱۶/۷۳۴م به افریقیه شد و مستنیر بن حارث را از زندان بیرون آورد و بر تونس گمارد. آنگاه عبیده سپاهی به فرماندهی حَبیب بن ابی عبیده گسیل کرد و به سرزمین سودان روانه ساخت. او پیروزی‌هایی به دست آورد که هیچ کس به دست نیاورده بود؛ هر چه خواست، به غنیمت برد و سپس به جنگ در دریا شد و بازگشت.

### یاد چند رویداد

در این سال اینان درگذشتند: عَدِیّ بن ثابت انصاری، معاویه بن قُرّة بن آیاس مُرّنی پدر ایاس (دادیار بصره که هوشمندی‌اش را نمونه می‌دانند)، خَرام بن سعید بن مُخَیصَه ابوسعید در ۷۰ سالگی، طلحة بن مُصَرّف آیامی، عبدالله بن عبیدالله بن عُمَیر لیشی، عبدالرحمان بن ابی سعید خُذَری با کنیه ابوجعفر در ۷۷ سالگی، وَهَب بن مُنَبّه صَنَعانی که از برادرش هشام به سال کهنتر بود و او را چهار برادر (همگی شان پنج برادر) به نام‌های: هَمّام [و وهب] و غَیْلان و عَقِیل و مَعْقِیل بودند و برخی گویند: به سال ۱۱۰/۷۲۸م درگذشت، حر بن یوسف کارگزار موصل که در آرامگاه قرشیان در این شارسان به خاک سپرده شد و این گورستان رو به روی خانه زیبای شناخته‌اش به نام «نگاشته» بود و او در ذی‌حجه / فوریه ۷۳۲م درگذشت. هشام به جای وی ولید بن تلید عبّسی را برگمارد و او را فرمود که در کار کشیدن آبراه شهر کوشش کند. او کوشید و به کار آن بهای فراوان داد.

نیز در این سال معاویه بن هشام به جنگ در سرزمین روم شد. از پهنه مَرَعَش بسیجید و سپس بازگشت.

در این سال گروهی از فراخوانان بنی عباس به خراسان شدند. جُنَید یکی از ایشان را گرفت و کشت و گفت: هر که را بگیرم، خونش را بریزیم.

در این سال، سلیمان بن هشام بن عبدالملک با مردم حج گزارده؛ برخی گویند: ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی بود. کارگزاران همانان بودند که یادشان برفت.

[واژه تازه پدید]

حَرَام: به فتح حای بی نقطه و رای بی نقطه.

مُحَيِّصَه: به ضم میم و فتح حای بی نقطه و تشدید یای دونقطه‌ای در زیر و صاد بی نقطه.

## رویدادهای سال صد و چهاردهم هجری

(۷۳۲ میلادی)

فرمانداری مروان بن محمد

بر ارمنستان و آذربایجان

در این سال هشام بن عبدالملک، مروان بن محمد پسرعموی خود را بر آذربایجان و ارمنستان و جزیره گمارد.

انگیزه این کار چنین بود که او در سپاه مسلمة در ارمنستان به هنگام نبرد وی با خزران بود. چون مسلمة بازگشت، مروان به نزد هشام رفت و هشام پیش از آنکه آگاه شود، مروان را در برابر خویش دید. پرسید که چرا آمده‌ای. گفت: از آنچه دیدم، به ستوه آمدم و جز خود پیکی شایسته ندیدم که آن را به تو رساند. گفت: چیست؟ مروان گفت: آمدن خزران به سرزمین مسلمانان و کشته شدن جراح و دیگران، کاری بود که گزند فراوان به مسلمانان رساند و ایشان را ناتوان ساخت. آنگاه سرور خداگرایان چنین دید که برادرش مسلمة بن عبدالملک را به نبرد ایشان فرستد. به خدا که از شارسان‌های ایشان هیچ کدام جز فرومایه‌ترین آن را پی سپر سنب ستوران خود نساخت. چون انبوهی سپاهیان خود را دید، او را خوش آمد و برای خزران پیام فرستاد و هشدار جنگ داد و چون به سرزمین ایشان رسید، به ایشان چندان گزندی نرساند و بالاترین هنرش این بود

که خود را تندرست و ارهاژد. من همی خواهم که به جنگ دستوری‌ام دهی تا کینه بکشم و تنگ بزدایم. هشام گفت: به تو دستوری دادم. گفت: یک صد هزار مرد جنگی را همراه من کن. گفت: کردم. گفت: این راز را از همه کس پوشیده بدار. گفت: داشتم و تو را بر ارمنستان گماشتم.

او را بدرود گفت و مروان فرماندار ارمنستان گشت و به سوی آن روانه شد. هشام سپاهیانی از شام و عراق و جزیره گسیل داشت. در نزد او از لشکریان و داوخواهان یک صد و بیست هزار مرد جنگی فراهم آمدند. چنین فرامود که می‌خواهد به لان شود و در سرزمین‌شان با ایشان پیکار آزماید. کس به نزد پادشاه خزران فرستاد و از او جنگ‌بس خواست. او پذیرفت و کس فرستاد که پیمان آشتی به پایان ببرد. او فرستاده را در نزد خود نگه داشت تا از بسیجیدن و آراستن سپاهیان بپرداخت. آنگاه به درشتی با ایشان سخن راند و هشدار جنگ‌شان داد و فرستاده را به نزد خداوندگارش روانه ساخت و کس بر او گمارد که از راهی دورش روانه کند. خود از نزدیک‌ترین راه رهسپار شد. فرستاده به نزد خداوندگار خود نرسیده بود که مروان بر سرشان آمد. به خواجه خود گزارش داد که مروان چه آرایش و بسیج گسترده‌ای کرده است؛ گزارش‌ها همه به او داد. پادشاه خزران با یاران خود به کنکاش نشست. گفتند: این تازی تو را فریفته به درون کشور تو رخنه کرده است. اگر بر جای بمانی و به کار بسیج پردازی، آنچه را می‌خواهی، تا روزگاری به دست نیاوری؛ اگر همان سان که اکنون هستی، با وی دیدار و کارزار کنی، بر تو پیروز شود و تو را درهم شکنند. رای بهتر این است که به دوردست‌های کشورت واپس نشینی و او را بگذاری که هر چه می‌خواهد، انجام دهد. رای ایشان را پذیرفت و بدانجا رفت که ایشان فرموده بودند.

مروان به درون کشور ایشان رفت و به ژرفای آن فرو شد و آن را به ویرانی سراسری کشید و نابود کرد و غنیمت‌ها برگرفت و اسیران به دست آورد و به پایانه آن سرزمین رسید و کینه کشید و چندین روز در آنجا ماند تا ایشان را فرمانبر و خوار ساخت. به کشور پادشاه تاجدار شد و مردم آن را فروکوفت و دژهایی را گشود و پادشاه رام او گشت و با او پیمان آشتی بست بر این پایه که هزار و پانصد برده مرد و پانصد کتیزک

سیاه‌موی و صد هزار پیمانۀ [مُدئی<sup>۱</sup>: پیمانۀ‌ای در مصر و شام با گنجایش ۱۹ صاع] به وی ارزانی دارد و همگی را به شارسان باب آورد. مروان با مردم تومان بر پایهٔ پرداخت صد سر پیمان بست که نیم به نیم به او پردازند و بیست هزار پیمانۀ «مُدئی» به او دهند. آنگاه به درون سرزمین زیرِیکران [خل: زرنکران] شد و با پادشاه آن پیمان آشتی بست و سپس به کشور حمزین رفت که پادشاه آن بدو تن درنداد و مروان دژ ایشان را در میان گرفت و گشود و به سغد رفت و آن را با آشتی باز کرد و «تبرشان شاه» [خل: تبر سران شاه] را فرمان داد که هر ساله بیست هزار «مدی» به او دهد و به شارسان باب رساند. پس بر دژ خداوندگار لکز فرود آمد که از دادن باژ سر برتافته بود. پادشاه بیرون آمد و آهنگ دربار پادشاه خزران کرد ولی چوپانی بی‌آنکه به جایش آورد، بر او تیر افکند و او را کشت. مردم لکز با مروان آشتی کردند و او فرمانداری بر ایشان گمارد و به سوی دژ شروان بر دریا کران رفت که همگی از او فرمانبری نمودند. سرانجام به دودانیه شد و مردم آن رافروکوفت و بازآمد.

### یادچند رویداد

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی سوی چپ شد و بر آغل‌های اَقرن چنگ انداخت. عبدالله بَطَّال با سپاهی از مسلمانان، با کنستانتین، دیدار و کارزار کرد و او را شکست داد و به اسیری گرفت. نیز در این سال سلیمان بن هشام به جنگ تابستانی سوی راست شد و به کائِسارِثا (قیساریه) رسید.

هم در این سال هشام بن عبدالملک، ابراهیم بن هشام مخزومی را از فرمانداری مدینه برداشت و خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را در ماه ربیع‌الاول / مه ۷۳۲م به جای او برگماشت. روزگار فرمانرانی ابراهیم به هشت سال برآمد. نیز ابراهیم را از طایف و مکه برکنار ساخت و بر این دو، محمد بن هشام مخزومی را گمارد. برخی گویند:

۱. هر مُدئی (با مُد اشتباه نشود) برابر با ۱۹ صاع است و هر صاع برابر با ۲۴/۳ کیلوگرم. از این رو، صد هزار «مُدئی» چنین برآورد می‌شود:  $۱۰۰٬۰۰۰ \times ۲۴/۳ \times ۱۹ = ۶٬۱۵۶٬۰۰۰$  کیلوگرم

نه چنین است، بلکه سیزده سال فرمان راند و چون ابراهیم برکنار شد، محمد بر آن گمارده گشت. در این سال پلاگ (طاعون) در واسط واگیر شد.

نیز در این سال مسلمة بن عبدالملک بازگشت و این پس از آن بود که خاقان را شکست داد و کارهای آن سامان را استوار داشت و شارسان باب را پایه گذاشت.

در این سال خالد بن عبدالملک بن حارث با مردم حج گزارد. کارگزاران همانان بودند که یادشان گذشت جز اینکه بر مدینه خالد بن عبدالملک فرمان می‌راند، بر طایف و مکه محمد بن هشام و بر ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد.

در این سال اینان مردند: عطاء بن ابی‌ریاح که برخی گویند: به سال ۷۳۳/۱۱۵م درگذشت و زندگی‌اش به ۸۸ سال برمی‌آمد و برخی گویند: به سال ۷۱۸/۱۰۰م رخت از این جهان بریست؛ محمد بن علی بن حسین باقر [ع] که برخی گویند: به سال ۷۳۳/۱۱۵م درگذشت و زندگی‌اش به ۷۳ سال یا ۵۸ سال برآمد، حکم بن عتیب بن نَهَّاس ابو محمد وابسته زنی از کنده که در سال ۶۷۰/۵۰م از مادر بزاد؛ عبدالله بن بریده بن حصیب اسلمی دادپار مرو که زادش سه سال گذشته از خلیفگی عمر خطاب بود.

#### [واژه تازه پدید]

عَتِيبَة: به ضم عین بی نقطه و فتح تاء دو نقطه‌ای بر زبر و یای دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن بای تک نقطه‌ای است.  
بُرَيْدَة: به ضم بای تک نقطه‌ای.  
حُصَيْب: به ضم حاء و صاد بی نقطه که در پایان آن بای تک نقطه‌ای است.

## رویدادهای سال صد و پانزدهم هجری

(۷۳۳ میلادی)

در این سال محمد بن هشام به جنگ در سرزمین روم رفت و هم در این سال پلاگ (طاعون) در شام درگرفت و در خراسان خشک سالی و کمبود بسیار سخت رخ نمود و جنید به شارسان‌ها نامه نوشت که خوراک به مرو آورند. جنید به مردی دو درم داد که با آن گرده نانی خرید. به ایشان گفت: گرده نانی به درمی است و شما از گرسنگی می‌نالید؟ همانا خود را در هندوستان دیدم که گندم دانه‌ای به درمی بود!

گوید: در این سال محمد بن هشام مخزومی با مردم حج گزارد. فرماندار خراسان جنید بود. برخی گویند: نه چنین است بلکه جنید مرده بود و عمارة بن حُریم مری روی کار آمده. برخی گویند: مرگ جنید به سال ۷۳۴/۱۱۶م بود.

هم در این سال عبدالملک بن قطن فرماندار آندلس به جنگ در سرزمین بَشْکَنَس<sup>۱</sup> شد و تندرست بازگشت

---

۱. نگارش درست آن بَشْکَنَس. شناخته با نام استان‌های اسپانیولی باسک (Basque) که در آغاز واسکونگاداس (Vascungâdâsse) خوانده می‌شده است.

## رویدادهای سال صد و شانزدهم هجری

(۷۳۴ میلادی)

در این سال معاویه بن عبدالملک به جنگ تابستانی در سرزمین روم شد و نیز در این سال طاعون در عراق و شام چنگال گسترد و در واسط سخت تر شد.

### برکناری جنید و مرگ وی

#### فرمانداری عاصم بر خراسان

در این سال هشام بن عبدالملک، جنید بن عبدالرحمان مُزی را از خراسان برکنار ساخت و عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را بر آن گمارد. انگیزه این کار این بود که جنید با فاطمه دخت یزید بن مهلب پیوند زناشویی بست و هشام برآشفته و جنید را از خراسان برداشت. شکم جنید آب آورده بود و هشام به عاصم گفت: اگر او را دریایی و بینی که نیمه جانی دارد، جانش بگیر. عاصم فراز آمد و دید که جنید مرده است. میان این دو دشمنایگی<sup>۱</sup> بود. عُمارة بن حُرَیم را که جنید برگمارده بود، فروگرفت. پسر عسوی او بود. عاصم او را شکنجه کرد و همراه او دیگر

---

۱. شادروان مجتبی مینوی تهرانی ثابت کرده‌اند که این واژه دشمنایگی است و دشمنانگی نادرست است (مجله یغما، سال هشتم، جلد چهارم، ص ۱۷۷ به بعد).



کارگزاران جنید را.

این عماره نیای ابو هذام خداوند «عَصِيَّه» در شام است که یادش به خواست خدا بخواهد آمد.

مرگ جنید به مرو اندر بود. از بخشنندگان بود که سخنسرایان او را ستایش می‌کردند و سیم و زر می‌ستدند ولی در جنگ‌هایش کامیاب نبود.

### سرکشی حارث بن سَریح در خراسان

در این سال حارث بن سَریح سر به شورش برداشت<sup>۱</sup> و رو به فاریاب آورد. عاصم بن عبدالله فرستادگانی به نزد او روانه کرد که در میان ایشان مُقَاتِلِ بن حَيَّان تَبَطِّي و حَطَّاب بن مُخْرِز سَلَمِي بودند. این دو به همراهان خود گفتند: جز بر پایه زینهار، با حارث دیدار نمی‌کنیم. آن مردم از این دو نپذیرفتند و حارث ایشان را گرفت و به زندان افکند و مردی را به پاسداری بر ایشان گمارد. اینان آن مرد را گرفتند و بستند و از زندان بیرون آمدند و سوار شدند و به نزد عاصم رفتند. ایشان را فرمود که بر تخت سخنوری شدند و از حارث بدگفتند و او را نکوهیدند و بدرفتاری و پیمان‌شکنی‌اش را یادآور گشتند. حارث جامه سیاه پوشیده به نبشته خداوند و شیوه پیامبر وی و خرسندی نمودن [به فرمانرانی خاندان پیغمبر] خوانده بود. از فاریاب روان گشت و به سوی بلخ شد که نصر بن سَیَّار بر آن فرمان می‌راند و نُجَیْبِ بن صُبَّیْعَه مَرُوی او را یاری می‌کرد. این دو همراه ده هزار مرد جنگی با حارث (دازای چهار هزار جنگاور) دیدار و کارزار کردند و او با این دو تن و همراهان‌شان جنگید. بلخیان شکست یافتند و حارث به پیگرد ایشان پرداخت و به درون بلخ رفت و نصر از آن بیرون شد و حارث فرمان داد که از آسیب رساندن به آن دست بدارند. بر آنجا مردی از تبار عبدالله بن خازم گمارد و روانه جوزجان گشت و بر آن چنگال گسترده و بر طالقان و مرورود چیره شد.

۱. عبارت متن را چنین اعراب گذارده‌اند: خُلِيعَ (مجهول). ما «خَلَع» (معلوم) خواندیم به ویژه که پس ز آن فعل معلوم «... أَقْبَلُ...» آمده است.

چون به جوزجان شد، با یاران خود به کنکاش نشست که آهنگ کدام شهر کند. گفتند: مرو پایگاه خراسان است و سواران آن بسیارند و حتی اگر تنها بردگان خود را به نبرد تو فرستند، داد از تو بستانند. بمان و اگر بر سر تو آمدند، با ایشان پیکار کن و اگر ماندند، مایه‌های زندگی را از ایشان واگیر. گفت: این رانمی‌پسندم. روانه مرو شد. فرزنانگان مرو گفتند: <sup>۱</sup> اگر به نیشابور شود ما را از هم بدرد و اگر بر سر ما آید، سرکوب گردد.

به عاصم گزارش رسید که مرویان با حارث نامه‌نگاری می‌کنند. او گفت: ای مرویان، شما با حارث نامه‌نگاری کردید ولی اگر او آهنگ شهر شما کند، از آن بیرون روید. اینک من به نیشابور می‌شوم و به سرور خدا گرایان نامه می‌نگارم تا مرا با ده هزار جنگجوی از شامیان یاری کند. مجشر بن مزاحم به او گفت: اگر با تو بر پایه «جدایی» و «آزادی» پیمان بندند که به یاریات بجنگند و نیکخواه تو باشند، از ایشان جدایی مگزین <sup>۲</sup>.

گویند که حارث با شصت هزار مرد جنگی آهنگ مرو کرد و سواران آزد و تمیم او را همراهی کردند از آن میان: محمد بن مُثَنَّى، حَمَّادِ بنِ عَمْرِ جَمَّانِی، داوود اعسر، پُشَر ابن اُنَیف ریاحی و از دهگانان، دهگان جوزجان و دهگان فاریاب و پادشاه طالقان و دهگان مروالرو و مانند آن‌ها. عاصم با مرویان و دیگران بیرون شد و لشکرگاه زد و پل‌ها را برید. یاران حارث فراز آمدند و پل‌ها را نوسازی کردند و محمد بن مُثَنَّى فَرَاهِدِی با دو هزار جنگاور آزدی به عاصم گرایید و رو به سوی ازدیان آورد و حَمَّادِ بنِ عَمْرِ جَمَّانِی به نزد حارث شد و رو به سوی بنی تمیم نهاد [«بنی تمیم» خواندیم نه «بنو»]. حارث و عاصم دیدار کردند و بر بال راست سپاهیان حارث، وابض [خل: وابس] بن عبدالله بن زرارۀ تغلبی بود. کارزاری سخت کردند و یاران حارث شکست خوردند و

۱. متن: فَقَالَ لِأَهْلِ الرَّأْيِ مِنْ مَرْوٍ. ماچنین خواندیم: فَقَالَ أَهْلُ الرَّأْيِ مِنْ مَرْوٍ.

۲. به طلاق و عتاق: چنین سوگند می‌خوردند که: اگر پیمان‌شکنی کنم، همه زنانم طلاق شده (مُطَلَّقه) باشند و همه بردگانم خود به خود آزاد گردند. و چون نمی‌خواستند که چنین شود، این‌گونه سوگندها یا پیمان‌ها را به سختی و نیرومندی پاس می‌داشتند.

گریختند و بسیاری از ایشان در رودهای مرو و مهین رود خفه شدند و دهگانان به شارسان‌های خود رفتند و خازم بن عبدالله بن خازم به آب خفه شد (که همراهی حارث می‌کرد) و یاران حارث به سختی کشتار شدند. حارث دژة مرو را درنوشت و در کنار خانگاو پارسایان ترسا (زاهیان) ایوان یا سراپرده‌ای زد و عاصم دست از او برداشت و نزدیک سه هزار تن بر پیرامون حارث گرد آمدند.

### یاد چند رویداد

در این سال هشام، عبیدالله بن حَبَّاب موصلی را از فرمانرانی مصر برکنار کرد و به کارگزاری افریقیه برگمارد و او روانه آن سامان گشت. نیز در این سال حَبَّاب سپاهی به سیسیل گسیل کرد. کشتی‌های رومی ایشان را دیدار کردند و در پی آن، کارزاری سخت به راه انداختند؛ رومیان شکست خوردند. ایشان گروهی از مسلمانان را به اسیری گرفته بودند که از این میان عبدالرحمان بن زیاد بود که تا صد و بیست و یک / ۷۳۹م در اسیری رومیان بماند.

هم در این سال حَبَّاب لشکری رهسپار شوس و پهنه سودان ساخت؛ سپاهیان غنیمت‌ها گرفتند و پیروز شدند و بازگشتند.

نیز در این سال عبدالله بن حَبَّاب بن عَطَّیَّة بن حَجَّاج قِیسی بر آندُلُس گمارده شد و در شوال این سال / نوامبر ۷۳۴م روانه آنجا گشت. عبدالملک بن قَطَن برکنار شد. او هر سال به پیکار به راه خدا بیرون می‌رفت. همو بود که گالیثیا، البته [همین سان؟] و جز این دو را گشود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدالله بن حَبَّاب در سال ۷۳۵/۱۱۷م به فرمانرانی افریقیه برگماشته گشت. گزارش‌های او را در آنجا خواهیم آورد که این درست‌تر است.

## رویدادهای سال صد و هفدهم هجری

(۷۳۵ میلادی)

در این سال معاویة بن هشام به جنگ تابستانی به سوی چپ شد و سلیمان بن عبدالملک به جنگ تابستانی به سوی راست در جزیره رفت و سپاهیان خود را به کنار و گوشه‌های روم روانه ساخت. نیز در این سال محمد بن مروان که بر ارمستان گمارده شده بود، دو سپاه به پیکار فرستاد که یکی از این دو، سه دژ در لان را گشود و دیگری بر سر تومانشاه رفت که مردم آن بر پایه آشتی فرود آمدند.

### برکناری عاصم از فرمانداری خراسان

#### روی کار آمدن اسد بن عبدالله

در این سال، هشام بن عبدالملک، عاصم بن عبدالله را از خراسان برداشت و فرمانرانی آن را به خالد بن عبدالله قسری وا گذاشت و او برادرش اسد بن عبدالله را به جانشینی خود برافراشت.

انگیزه این کار این بود که عاصم برای هشام نوشت: پس از درود، «پیشاهنگ به

مردم خویش دروغ نمی‌گوید»<sup>۱</sup>؛ خراسان به سامان نیاید جز آنکه آن را به فرمانروای عراق بپارند تا مایه‌ها و کالاهای آن را از راهی نزدیک فراز آورند زیرا سرور خداگرایان از آن دور است و کمک‌های وی دیر بدان می‌رسد. هشام خراسان را پیوست فرمانداری خالد بن عبدالله قسری کرد و برای او نوشت: برادرت را گسیل کن تا آنچه را تباه شده است، بهسازی کند و به سامان آورد. به عاصم گزارش رسید که اسد به زودی فرا می‌رسد و او محمد بن مالک همدانی را به فرماندهی پیشاهنگان خود برگمارده است. عاصم با حارث بن سریح آشتی کرد و این دو، نامه‌ای در میان خود نوشتند بر این پایه که حارث به هر یک از شارسان‌های خراسان که خواهد، بکوچد و هر دو برای هشام نامه بنویسند و او را به پیروی از نبشته خداوند و شیوه پیامبرش بخوانند و اگر نپذیرد، برای پیکار با او همداستان گردند. برخی از مهتران مهر خود را بر پایان آن زدند اما یحیی بن حُصَین بن منذر از مهر نهادن سربرتافت و گفت: این، سرپیچی از فرمان سرور خداگرایان است. نامه، بدین سان، پایمال شد.

عاصم به روستایی در بالای مرو اندر بود. حارث بن سُرَیح بر سر او آمد. دیدار و کارزاری سخت کردند و حارث شکست خورد و بسیاری از یارانش اسیر شدند که از آن میان عبدالله بن عمرو مازنی از مردمان مرو بود. عاصم اسیران را کشت. اسپ حارث را با تیر زده بودند. حارث خدنگ از پیکر جاندار بیرون کشید و او را هی زد و کوبید تا درد را از یاد جاندار بزداید. مردی شامی بر او تاخت و چون به او نزدیک شد، حارث لگام اسپ را برگرداند و به سوی شامی راند و سمند در پی او تازاند. شامی به وی گفت: به پاس اسلام سوگندت می‌دهم که از خونم بگذری! حارث به وی گفت: از اسپت پیاده شو. او از اسپ خود پیاده شد و حارث بر آن سوار گشت. مردی از قیس در این باره سرود:

تَوَلَّتْ قُرَيْشٌ لَذَّةَ الْقَيْسِ وَ اتَّقَتْ  
بَنَّا كُلَّ فَتَحٍ مِنْ خُرَّاسَانَ اغْبَرَا

۱. إِنَّ الرَّايِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ. يَا: الرَّايِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ. «رايد» آن کس است که مردم پیشاپیش خود روانه می‌کنند تا برای ایشان آبیگر و چراگاه و جایگاه بجوید، به هنگام کوچیدن قبیله‌های بیابان‌گرد تازی در بیابان‌های خشک و ریگزار و سوزان کشورهای تازیان. در فرائد الادب (پیوست المنجد) و مجمع‌الامثال (میدانی) آمده است.

فَلَيْتَ قُرَيْشًا أَصْبَحُوا ذَاتَ لَيْلَةٍ يَعْثُمُونَ فِي لُجِّ مَنْ أَلْبَخِرِ أَخْضَرًا

یعنی: قرشیان به کامرانی و خوش گذرانی گراییدند و ما را در هر راه سخت و خارناک<sup>۱</sup> و پرگرد و خاکی به پدافند از خود واداشتند. ای کاش قرشیان یک شب چنان می شدند که در گردابی خروشان از دریایی سبز در میان توفان می افتادند.

شامیان یحیی بن حضمین را بزرگ انگاشتند از آن رو که در کار پایمال سازی نامه کوشیده بود. نامه ای نوشتند و آنچه را رفته بود، گزارش دادند و شکست خوردن حارث را یادآور شدند و آن را با محمد بن مسلم عنبری روانه کردند. او در ری یا بیهق با اسد بن عبدالله دیدار کرد. برای برادرش خالد نامه نوشت و به دروغ چنین فرامود که او حارث را شکست داده است. کار یحیی را نیز به او گزارش داد. خالد ده هزار دینار به پاداش به یحیی داد و صد جامه گرانبها به او ارزانی داشت. فرمانداری عاصم کم تر از یک سال بود. اسد او را به زندان افکند و از وی حساب کشید و خواهان صد هزار درم شد و گفت: تو کامیاب نبودی. او عماره بن حُریم و کارگزاران جنید را آزاد ساخت.

چون اسد فراز آمد، به دست عاصم جز مرو و نیشابور نبود و حارث در مرورود بود و خالد بن عبدالله هجرئی در آمل همساز با حارث. اسد از آن ترسید که اگر آهنگ

۱. تعبیر از دانشمند و سخنسرای همروزگار ایران دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (م.س.شک) درچامه ای زیر نام «هفتنخوانی دیگر» است. سخنسرا در اینجا چشم اندازی آشکارا از تاریخ فاجعه خیز این مرز و بوم به نمایش می گذارد و سرانجام، در پایان، فریادرس و رهاننده ایران را چنین می بیوسد:

دور و بس دور است آن چالاک خیز گرم پوی راه  
راه او راهی است چون راه میان اشک زی لبخند  
وز دگر سو رفته تا بن بست چونان کوچه های عهد یا سوگند  
راه گم کرده ست شاید در نشیب خارناک دشت  
آتشی باید که در این تیرگی راهتیش بنماید  
زی حصار بندیان قلعه تردید  
هان کجایی ای مغ خاموش!  
تا برافروزی به شادی بر فراز قله تاریخ  
آن فروزان زردهشتی آذر مینویی جاوید (دی ماه ۱۳۴۲ خ).

حارث در مرورود کند، هجری از آمل پیشروی آغاز نهد و اگر سوی هجری رود، حارث از مرورود بر وی تازد. سرانجام چنین اندیشید که عبدالرحمان بن نعیم را با کوفیان و شامیان بر سر حارث به مرورود فرستد و خود به آمل به سوی هجری روانه شود و مردم را همراه خود ببرد. چون به آمل شد، سپاهیان آن (به فرماندهی زیاد قرشی وابسته حَتَّانِ نبطی بر سواران) و دیگران به رویارویی او آمدند ولی شکست خوردند و به شهر بازگشتند. اسد ایشان را در میان گرفت و کشکنجیرها<sup>۱</sup> بر ایشان بست. رهبری‌شان به دست هجری (از یاران حارث) بود. مردم خواهان زینهار شدند. اسد کس به نزد ایشان فرستاد و گفت: چه می‌خواهید؟ گفتند: نبشته خداوند و شیوه پیامبرش؛ و اینکه مردم آمل را به گناه ما تاوان و کیفر نکنند. او از ایشان پذیرفت و یحیی بن نُعیم بن هُبیره شیبانی را بر ایشان گمارد و روانه بلخ شد. به او گزارش دادند که مردم آن با سلیمان بن عبدالله بن خازم بیعت کرده‌اند. روانه شد تا بدانجا رسید و کشتی‌ها برگرفت و از آنجا روانه یَزْمَدْگُشت و دید که حارث آن را در میان گرفته است و سنان اعرابی در آن است. اسد در این سوی رود فرود آمد ولی نتوانست از آن گذر کند و نیارست به ایشان یاری رساند. مردمان ترمذ از آن بیرون آمدند و به سختی با حارث پیکار کردند. حارث روی از ایشان برگرداند و به دنبال بازگشت. او رزمندگانی برگذراگاه ایشان نشانده بود. آنان در پی او روان شدند و نصر بن سیار با اسد نشسته بود و این چشم‌انداز را می‌نگریست. او ترش‌رویی نمود و دانست که حارث برای ایشان دام گسترده است. اسد پنداشت که این از روی دل‌سوزی بر حارث به هنگام واپس‌نشینی وی است. خواست نصر را نکوهش کند که ناگاه کمین کردگان بر ایشان بیرون آمدند و تاختن آوردند و ایشان شکست خوردند.

سپس اسد به سوی بخارا کوچید و مردم ترمذ بر سر حارث رفتند و او را شکست دادند و گروهی از دارندگان بینش و آگاهی را کشتند که عِکْرَمَه و ابوفاطمه از این میان

۱ - کُشکنجیر: کُشکن + انجیر: انجیرنده یا سوراخ‌کننده کوشک، ویران‌کننده کاخ، پرتابه افکن، منجنیق. از واژه‌های ناب پارسی است. چنین بخوانید: کُش کُنْجِیْزُ (Coshcanjir).

بودند. سپس اسد روانه سمرقند گشت و از این شهر گذشت و به سوی زَمِ رهسپار شد. چون به زم رسید، کس به نزد هَيْثَمِ شیبانی (از یاران حارث که در یکی از دژهای آن به سر می برد)، گسیل داشت و به او گفت: شما از مردم تان [فرمانروایان تان]، کارهایی را زشت و ناهنجار انگاشتید. ولی اسیرگیری و دست درازی به دامان زنان پاک و چیرگی بت پرستان، به آن پایه ای نرسید که بر سمرقند رفت. من سمرقند را خواهانم و برای تو پیمان خدای و زینهار اوست که هیچ گزندی از من به تو نرسد و تو را همدردی و بزرگواری و تیمارخواری و زینهار باشد که به همراهانت نیز ارزانی گردد. اگر آنچه را خواستم، نپذیری، بر من پیمان خدا باد که حتی اگر یک تیر پرتاب کنی، دیگر پس از آن هیچ زینهاری به تو ندهم و اگر هزار زینهار بخشم، آن را به کار نبرم. او بر پایه زینهار اسد فرود آمد و همراه او روانه سمرقند شد و به وَرَعَسَرِ فرا رفت که آب سمرقند از آن روان می گردد. دهانه دژه را بست و گزند او از شهر سمرقند دور ساخت و سپس به سوی بلخ بازگشت.

برخی گویند: کار اسد و یاران حارث به سال ۷۳۶/۱۱۸م بود.

### سرگذشت فراخوانان بنی عباس

گویند: در این سال اسد بن عبدالله گروهی از فراخوانان بنی عباس را فرو گرفت؛ برخی از ایشان را کشت، گروهی را دست و پای و گوش و بینی برید و دسته ای را به زندان افکند. از میان کسانی که گرفت، اینان بودند: سلیمان بن کثیر، مالک بن هَيْثَم، موسی بن کعب، لَاهِزِ بن قُرَيْظ، خالد بن ابراهیم و طلحة بن زُرَيْق. ایشان را فراز آوردند و او به ایشان گفت: ای تبهکاران، مگر خدای بزرگ نگفته است: خدا از گذشته درگذشت و هر که به تبهکاری بازگشت، خدا از او کینه می کشد (مائده ۹۵/۵). سلیمان گفت: به خدا ما چنانیم که آن سخنسرا گفته است:

لَوْ يَسْتَعِيرُ الْمَاءَ حَلْقِي شَرِيقًا كُنْتُ كَالْقَصْبَانِ بِالْمَاءِ اغْتِيصَارِي

یعنی: اگر به جز آب، چیزی در گلویم گیر می کرد، گرفتگی گلو را با آب چاره

می کردم.



به خدا که بی‌گمان کز دمان بر دست تو شکار شده‌اند! ما مردمانی از مردم توایم! مضریان از آن رو این داستان را وارونه به تو گزارش داده‌اند که ما سختگیرترین مردمان بر قتیبة بن مسلم بودیم. اینان در پی خونخواهی خویش‌اند [نه بهتر آمد<sup>۱</sup> تو]. او ایشان را روانه زندان کرد و سپس به عبدالرحمان بن نُعیم گفت: چه می‌بینی؟ گفت: بهتر چنین می‌بینم که بر تبارهای ایشان بخشایش آوری و زندانیان ایشان را آزاد سازی و همگی را سپاس‌گزار و شرمسار خود گردانی. گفت: نمی‌کنم. سپس یمانیان‌شان را آزاد کرد، زیرا خودش از ایشان بود و آنان را نیز که از ربیعه بودند، رها ساخت از آن رو که با یمانیان هم‌پیمان بودند. خواست مضریان ایشان را بکشد. پس موسی بن کعب را فراخواند و افسار خر بر دهانش زد و آن را به زور کشید که دندان‌هایش درهم شکسته شدند و بینی و چهره‌اش زخمی و خونین گشت و پوست آن سراسر بخراشید. لاهز بن قریظ را فراخواند که گفت: این نه آیین درستی و راستی است؛ باما چنین می‌کنی و ربیعیان و یمانیان را آزاد می‌گذاری. او را سیصد تازیانه زد. حسن بن زید ازدی به سود او گواهی داد که خود و یارانش بی‌گناهند؛ ایشان را به خود وا گذاشت و دست از ایشان برداشت.

### فرمانداری عبیدالله بن حَبَّاب

#### بر آندلس و افریقیه

در این سال هشام بن عبدالملک، عبیدالله بن حَبَّاب را بر آندلس و افریقیه گمارد و او را فرمود که به سوی آن سامان رهسپار گردد. او فرماندار مصر بود. پسرش را بر آنجا گماشت و به سوی افریقیه شد و عُقْبَة بن حَجَّاج را به فرمانداری آندلس برداشت و پسر خود اسماعیل بن عبیدالله بن حَبَّاب را به فرمانرانی طَنْجَه (تانزه) برافراشت و حَبِیب بن ابی عُبَیْدَه بن عُقْبَة بن نَافِع را به جنگ در سوی مغرب روانه ساخت و خود به سوی افریقیه روی برگاشت. او تا سرزمین سودان و سوس بالا فرارفت و با هر کس جنگید، بر او پیروز گشت. از غنایم و اسیران اندازه‌های سترگ برگرفت و مردمان مغرب

۱. بهتر آمد: مصلحت. تعبیر از ابوالفضل بیهقی است.

هراس او را به دل گرفتند و جان از ترس او انباشتند. در میان اسیران بربر دو دختر یافت که هر کدام یک پستان داشتند. تندرست به خانه بازآمد.

در سال ۷۳۵/۱۱۷ م سپاهی از راه دریا به آبخست<sup>۱</sup> سزدائیه فرستاد که رزمندگان آن، جاهایی را گرفتند و تاراج کردند و غنیمت‌ها به چنگ آوردند و بازگشتند. در سال ۷۴۰/۱۲۲ م او را به پیکار به آبخست سیسیل گسیل داشت و پسرش عبدالرحمان بن حبیب را با او روانه کرد. چون در آن سرزمین فرود آمد، عبدالرحمان را با سپاهییانی به پیکار فرستاد که با هر کس جنگیدند، شکست‌شان دادند و عبدالرحمان در سراسر نبردها پیروز گشت. چنان پیروزی شگرفی به دست آورد که مانندش دیده نشده بود. سرانجام در شارسان سارگوسا<sup>۲</sup> (سرقوسه) فرود آمد که بزرگ‌ترین آبخست سیسیل بود. با او جنگیدند و شکست خوردند و او ایشان را در میان گرفت و ایشان بر پایه پرداخت گزیت با او پیمان آشتی بستند. او به نزد پدرش بازگشت.

### [شورش میسرۀ خارجی]

حبیب آهنگ آن کرد که در سیسیل بماند تا همه آن پهنه را به زیر چنگال‌های

۱. آبخست، آبخوشت: جزیره. گویا ریشه آن چنین باشد: جایی که آب آن را «خسته» باشد یعنی کنده باشد. آقای دکتر محمد صادق‌کیا درباره اصلت این واژه گمان‌مندی روا داشته‌اند و از این رو به جای آن «آبکند» را پیشنهاد کرده‌اند. در ادب پارسی کاربرد گسترده دارد. مهدی اخوان ثالث (م. امید) در چامۀ «شهریار شهر سنگستان» درباره روزگار تباه ایران می‌گوید:

کنون ننگ آشیانی نفرت آباد است، سوگش سور  
چنان چون آبخوستی روسپی آغوش زی آفاق بگشوده  
در او جاری هزاران جوی پر آب گل‌آلوده

و صیادان دریا بارهای دور

و بردن‌ها و بردن‌ها و بردن‌ها

و کشتی‌ها و کشتی‌ها و کشتی‌ها

و گزسه‌ها و گشتی‌ها

(آبان ۱۳۳۹ خ).

خود آورد. نامهٔ حَبَّاب فرارسید و او را به افریقیه فراخواند.

انگیزهٔ این کار چنین بود که پسرش اسماعیل بن عبدالله بن حَبَّاب را بر تائزه گمارد و همراه عمر بن عبدالله مرادی اش ساخت. وی رفتاری بد در پیش گرفت و از اندازه درگذشت و کوشید که از مسلمانان بَرَبَر پنج یک بستاند چه بر این باور بود که اینان مایهٔ درآمد مسلمانان و سرچشمه‌ای برای روزی‌دهی و بهره‌وری ایشانند. این، کاری بود که پیش از او هیچ کس نکرده بود. چون بربریان از آمدن حبیب بن عُبَیْدَه به سیسیل آگاه شدند و دانستند که با سپاهیان آمده است، چشم از بدن پهنه دوختند و آشتی با ابن حَبَّاب را شکستند و همگی از ناباوران و مسلمانان به ستیز با او فراخواندند و گرفتاری سترگ شد و کار بالا گرفت و بربریان که در تائزه بودند، نخست میسرهُ آبکش را به سروری و رهبری خود برگزیدند و سپس مدغوری را. [تواند بود که این «مَدغُورِی» هم صفت برای همان میسرهِ باشد، به دلیل جملهٔ بعد:] او مردی خارجی و صُفْرِی [تیره‌ای از خارجیان] بود و کارِ آبکشی می‌کرد. عمر بن عبدالله با ایشان کارزار کرد و اینان او را کشتند و بر تائزه پنجه افکندند و با میسرهِ به خلیفگی بیعت کردند و او را سرور خداگرایان خواندند و یاران او از بربریان فراوان شدند و کارش در پهنهٔ تائزه به نیرومندی گرایید.

در این زمان در افریقیه دار و دسته‌ای پدیدار شدند که گفتار خارجیان را آشکار ساختند. ابن حَبَّاب کس به نزد حبیب فرستاد که در سیسیل بود. او را فراخواند که رهسپار جنگ با میسرهُ آبکش گردد زیرا کارش به نیرومندی گراییده بود. او به افریقیه بازگشت.

پسر حَبَّاب، خالد بن حبیب را با سپاهی به جنگ میسرهِ گسیل کرده بود. چون حبیب بن ابی عبیده فرارسید، او را در پی وی روانه ساخت. خالد و میسرهِ در پهنه‌های طنجه (تائزه) با هم دیدار و چنان به سختی کارزار کردند که مانند آن شنیده نشده بود. میسرهِ به تائزه بازگشت. بربریان رفتار او را ناخوش داشتند؛ اینان به خلیفگی با وی بیعت کرده بودند. او را کشتند و کارشان را به خالد بن حُمَید زناتی واگذاشتند. پس خالد بن حمید و بربریان، و خالد بن حبیب و تازیان و سپاهیان شامی با همدگر دیدار

کردند و میان‌شان پیکاری سخت روی داد که تازیان در آن بردباری نمودند ولی کمینی از بربریان بر ایشان بیرون آمد و شکست‌شان داد و خالد ناخوش داشت که از بربریان شکست خورد و از این رو همگی بردباری کردند تا همه کشته شدند.

در این پیکار، پاسداران و پهلوانان تازی کشته شدند و مردم آن را «نبردِ مهتران» خواندند و شهرها به آشوب و گسستگی گراییدند و سررشته کار مردم از دست بشد. گزارش به آندلسیان رسید و ایشان بر فرماندارشان عقبه بن حجاج بیرون آمدند و برکنارش کردند و عبدالملک بن قطن را به فرمانرانی بر خود برگماردند. کارها در سر پسر حجاج پیچید<sup>۱</sup> و گزارش به هشام بن عبدالملک رسید و او گفت: بی‌گمان به سختی به سود تازیان خشم گیرم و سپاهی روانه سازم که آغازش در نزد ایشان باشد و پایانش در نزد من. سپس برای ابن حجاج نامه نوشت و او را به نزد خود فراخواند. او در جمادی [اول یا دوم؟] سال ۱۲۳ / آوریل یا مه ۷۴۱ م به نزد هشام رفت. هشام به جای او کلثوم بن عیاض قشیری را با لشکری گشن گسیل داشت و به دیگر شارسان‌ها که بر سر راه وی بودند، نامه نوشت و فرمود که با او روانه شوند. به افریقیه رسید و بر پیشاهنگانش بلج [خ: بلخ] بن بشر بود. به قیروان فراز آمد و با مردم آن بر پایه بیداد و خودپسندی دیدار کرد. کوشید که لشکریان خود را در خانه‌های ایشان جای دهد. مردم آن برای حبیب بن ابی عئیده (که در تلمسان<sup>۲</sup> در برابر بربران بود)، نامه نگاشتند و از بلج و کلثوم گله آغاز نهادند. حبیب به کلثوم نوشت: اگر بلج دست به چنین و چنان کاری زده است، از آن شارسان کوچ کن و گرنه لگام‌های اسبان را به سوی تو برگردانیم.

کلثوم پوزش خواست و به سوی حبیب روانه شد و بر پیشاهنگانش بلج بن بشر بود. او حبیب را دشنام داد و سبک شمرد و میان‌شان کشاکشی در گرفت و سپس آشتی کردند و بر پیکار با بربریان همداستان شدند. حبیب به ایشان گفت: پیادگان را در برابر پیادگان بدارید و سواران را در برابر سواران. ایشان از او نپذیرفتند. کلثوم با سواران روانه

۱. کار در سرش پیچید: کارش آشفته شد و گره خورد. گویا از ابوالفضل بیهقی گرفته‌ام (ولی در کجا؟).

۲. نام این شهر از ریشه بربری تلماس (چشمه، چاه آب) گرفته شده است.

شد و پیادگان بربر بر او تاختند و شکستش دادند و او شکست خورده به نزد حبیب [متن: به نزد کلثوم. چاپ بولان گفته مرا درست می‌شمارد] بازگشت. مردم این کار را مایه سستی شمردند و جنگ درگرفت و سواران بربر از هم پاشیدند و پیادگان‌شان پایداری ورزیدند و نبرد به سختی گرایید و بربریان بر ایشان افزون آمدند و کلثوم بن عیاض و حبیب بن ابی‌عبیده و مهتران تازی کشته شدند و تازیان شکست یافتند و پراگندند. شامیان همراه بلج بن بشر و عبدالرحمان بن حبیب بن ابی‌عبیده روانه آندلس گشتند و برخی به قیروان بازآمدند.

### [شورش عکاشه خارجی]

چون تازیان با این پیکار سست و ناتوان شدند، مردی به نام عکاشه بن ایوب فزاری در شهر گایس [تاکاپه] پدیدار شد. او سرکرده خارجیان صفری کیش بود. سپاهسانی از قیروان به جنگ او شدند و به سختی پیکار کردند و لشکر قیروان شکست خورد. سپاهی دیگر به رزم او بیرون رفت و عکاشه پس از نبردی سخت شکست یافت و بسیاری از یارانش کشته شدند و او به سرزمین رمل پناهیید.

چون گزارش کشته شدن کلثوم به هشام بن عبدالملک رسید، حنظله بن صفوان کلبی رابه فرمانداری بر افریقیه گمارد که در ماه ربیع‌الثانی / ۱۲۴ فوریه ۷۴۳م بدانجا رسید. چندانی در قیروان درنگ نکرد که عکاشه با سپاهی بس‌گران از بربریان بر سر او تاخت. هنگامی که شکست خورده بود، ایشان را گرد آورده بود تا کینه خود را بستاند. عبدالواحد بن یزید هواری مدغمی که خارجی صفری کیش بود، او را یاری رساند و لشکری گران برای کمک به وی فراهم آورد. این دو از هم جدا شدند تا در قیروان از دو سوی به هم رسند. چون عکاشه نزدیک شد، حنظله او را به تنهایی دریافت و در میان این دو جنگی سخت و سهم‌درگرفت و عکاشه درهم شکسته شد و از بربریان چندان کشته شدند که هیچ‌کس نتوانست ایشان را برشمرد. حنظله از بیم عبدالواحد به قیروان بازگشت و سپاهی انبوه به سوی او روانه کرد که شمار آن چهل هزارمرد جنگی بود. اینان به سوی او روانه گشتند و چون بدو نزدیک شدند، جو نیافتند که به ستوران خود خوراندند و

از این رو ایشان را گندم خوراندند و فردای آن روز با عبدالواحد دیدار و کارزار کردند و از او شکست خوردند و به قیروان واپس کشیدند و ستوران‌شان از گزند خوردن گندم نابود شدند.

چون بدانجا رسیدند، دیدند که بیست هزار اسپ از ایشان مرده‌اند. عبدالواحد روانه شد و در سه میلی قیروان در جایی به نام «بتان» (اصنام) فرود آمد و در این هنگام سیصد هزار جنگاور بر پیرامون او گرد آمده بودند. حنظله همه ماندگاران قیروان را گرد آورد و در میان ایشان دارایی و جنگ‌افزار بخش کرد و سپاهیانش از این رهگذر برافزودند. چون خارجیان و عبدالواحد نزدیک شدند، حنظله از قیروان به سوی ایشان بیرون آمد و دو سوی رزمنده برای نبرد زده بستند و دانشوران دین پیشه در میان قیروانیان به سخنوری برخاستند و ایشان را به پیکار برآغالیدند و نبرد با خارجیان رانیکو فرامودند و یادآور شدند که چه گونه زنان را به اسیری و پسران را به بردگی می‌گیرند و همه مردان را از دم تیغ بی‌دریغ می‌گذرانند. مردم نیام‌های شمشیر خود را شکستند و زنان‌شان به سوی ایشان بیرون آمدند و همی به جنگ‌شان برشوراندند. مردم به شور آمدند و تازش یگانه‌ای بر خارجیان آوردند و در برابر همدگر پاییدند و ستیز به دشواری و سختی گرایید و تودگان انبوه شدند و هر دو سوی رزمنده پایداری کردند. آنگاه خدای بزرگ خارجیان و بربریان را شکست داد و تازیان را یاری رساند و کشتگان در میان خارجیان رو به فزونی آوردند و مردم سر در پی ایشان نهادند و تا جلولای‌شان به پیش راندند و همی کشتارشان کردند و ندانستند که عبدالواحد کشته شده است تا سرش رابه نزد حنظله آوردند و مردم سر بر خاک سوختند و خدای رانماز بردند.

گویند: در پهنه مغرب بیش از این کشتگان دیده نشده بودند. حنظله فرمود که شمارگران، کشتگان را بیامارند ولی ایشان از این کار درماندند و نابودشدگان را با نی (نی‌گذاری) آماردند و یک صد و هشتاد هزار کشته شماردند. سپس عکاشه با گروهی دیگر در جای دیگری دستگیر و به نزد حنظله آورده شد که او را سر برید و گزارش پیروزی را به هشام بن عبدالملک نوشت. لیث بن سعد می‌گفت: تا کنون، از جنگ بدر،

جنگی بدین دشواری که نبرد بتان بود، نشنیده بودم.

### یاد چند رویداد

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی به سوی چپ شد و سلیمان بن هشام به جنگ تابستانی به سوی راست از جزیره. او رزمندگان خود را در سرزمین روم بپراگند.

حج را در این سال خالد بن عبدالملک با مردم گزارد. فرماندار مکه و مدینه و طایف محمد بن هشام بن اسماعیل مغزومی بود و فرمانروای ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد.

در این سال اینان درگذشتند: فاطمه دخت گرامی حسن بن علی بن ابی طالب، سکینه دختر بزرگوار حسین، عبدالرحمان بن هرمز لنگ در اسکندریه، ابن ابی مُلیکه نامش عبدالله بن عبیدالله بن ابی مُلیکه، ابورجای عَطَّارِ دِی، ابوشاکر مَسَلَمَة بن هشام بن عبدالملک، میمون بن مِهْرانِ فقیه که برخی گویند: به سال ۷۳۶/۱۱۸م مرد، نافع وابسته ابن عُمَر که برخی گویند: مرگش به سال ۷۳۸/۱۲۰م بود، ابوبکر محمد بن عمرو بن حَزْم که برخی گویند: به سال ۷۳۸/۱۲۰م یا ۷۴۴/۱۲۶م یا ۷۴۸/۱۳۰م درگذشت، عایشه دختر سعد بن ابی وقاص، سعید بن یسار، قتاده بن دِعَامَة بصری که نابینا بود و به سال ۶۸۰/۶۰م از مادر بزاد.

## رویدادهای سال صد و هجدهم هجری

(۷۳۶ میلادی)

در این سال معاویه بن هشام بن عبدالملک و برادرش سلیمان بن هشام به پیکار در سرزمین رومیان شدند.

### فراخوانان بنی عباس [و خداهش خرمی]

در این سال، بُکیر بن ماهان، عَمّار بن یزید را به رهبری بر پیروان بنی عباس به خراسان فرستاد. او در مرو ماندگار شد و نام خود را دیگر کرد و خود را خداهش نامید و مردم را به پیروی از محمد بن علی خواند. مردم به سوی او شتافتند و از او فرمانبری نمودند. او سپس فراخوان خود را دگرگون کرد و آیین خرمی آشکار ساخت و مردم را بدان خواند و بر پیروان خود روا داشت که از زنان همدگر کام گیرند. به ایشان گفت: نماز و روزه‌ای در کار نیست و نباید حج گزارد و روزه این است که از یاد رهبر لب فروبندند و نامش بر زبان خود نیاورند؛ نماز این است که خدا را برای او بخوانند و حج این است که آهنگ آستان او کنند. این آیه قرآن را تأویل می‌کرد که خدای بزرگ می‌فرماید: بر خدا گرایان و کسانی که رفتار نیک پیشه می‌کنند، در خوراک‌شان تنگنایی نیست بر این پایه که پرهیزکار باشند و به خدا گرایند و کارهای نیک بکنند (مائده ۹۳/۵). خداهش مردی ترسا بود و در کوفه می‌زیست؛ دیرتر اسلام آورد و به خراسان پیوست.



از کسانی که گفتار او نیوشیدند، مالک بن هَیثم و حریش بن شَلیم اجمعی و دیگران بودند؛ به ایشان گزارش داد که محمد بن علی بدین کار فرمانش داده است. گزارش کار او به اسد بن عبدالله رسید که وی را دستگیر کرد. خداهش با اسد به درستی سخن گفت. او زیانش را برید و چشمانش را میل کشید و گفت: سپاس خدا که به سود ابوبکر و عمر از تو کینه کشید! یَحیی بن نُعیم شیبانی را فرمود که او را کشت و در آمل بر دار کرد. نیز «جزور» برده مهاجر بن دارة ضبی را به نزد او آوردند که گردنش بر کران رود بزد.

### سرگذشت حارث و یارانش

در این سال اسد در بلخ فرود آمد و جَدیع کرمانی را به دژی فرستاد که خاندان و یاران حارث در آن به سر می بردند و نام آن تبوشکان [خل: لتبوشکان] بود و از شارسان‌های تخارستان بالا شمرده می شد و بنی بَزَیَان تَغلیبی دامادهای حارث در آنجا بودند. کرمانی ایشان را در میان گرفت و دژ را گشود و بنی برزی را کشت و همه مردم آن از تازیان و وابستگان و زنان و کودکان را به اسیری گرفت و برده ساخت و با افزون‌سازی بها [حَرَاج] در بازار بلخ بفروخت. در این زمان چهارصد و پنجاه تن از یاران حارث بر وی شوریدند؛ رهبری شان به دست جَریر بن مَیْمُون دادیار بود. حارث به ایشان گفت: اگر به ناچار می خواهید از من جدا شوید، برای خود زینهار بخواهید که من گواهم و ایشان به شما زینهار خواهند داد. اگر پیش از آن بکوچم، به شما زینهار ندهند. گفتند: تو از میان ما بکوچ و ما را به خود واگذار. کس فرستادند و خواهان زینهار شدند. به اسد گزارش دادند که این مردم آب و خوراک ندارند. او جَدیع کرمانی را با شش هزار مرد جنگی بر سر ایشان فرستاد که ایشان را در دژ در میان گرفت. مردم دچار گرسنگی و تشنگی شدند و خواستار گشتند که بر پایه فرمان او به زیر آیند و زنان و کودکان شان را به ایشان واگذارند. او پذیرفت و ایشان بر فرمان اسد فرود آمدند و او کرمانی را فرستاد و فرمان داد که پنجاه تن از مهتران شان از آن میان مهاجر بن میمون را به نزد او برند. او ایشان را روانه کرد و اسد برای کرمانی نامه نوشت و فرمود بازماندگان را سه دسته کند:

یک سوم را بکشد، یک سوم را دست و پا ببرد و یک سوم را دستان از پیکر جدا سازد. کرمانی چنان کرد و بار و بنه ایشان بیرون کشید و فروخت. اسد شهر بلخ را پای تخت ساخت و دفتر و دیوان را بدانجا فرابرد و به جنگ تخارستان و سپس پهنه خبوه شد و غنیمت و اسیران برگرفت.

### یاد چند رویداد

در این سال هشام، خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را از مدینه برداشت و محمد بن هشام بن اسماعیل را بر آن گماشت.

مروان بن محمد بن مروان از ارمنستان به جنگ بیرون رفت و از سه دروازه به درون شهر «ورنیس» شد. ورنیس از برابر او به خزر گریخت و به درون دژ خود رفت. مروان او را در میان گرفت و کشکنجیرها بر او بست. ورنیس کشته شد. یکی از کسانی که بر وی گذشت، او را از پای درآورد و سرش را به نزد مروان فرستاد. اوسر را در برابر مردمش بر نیزه کرد و ایشان بر پایه فرمان او فرود آمدند و او رزمندگان [مردان] را کشت و زنان و کودکان را برده ساخت.

در این سال علی بن عبدالله بن عباس درگذشت. مرگ او در حُمَیمه در سرزمین شام بود؛ ۷۷ یا ۷۸ سال بزیست. گویند: او در آن شبی زاد که علی بن ابی طالب (ع) جان به راه جانان باخت و از این رو پدرش او را علی نامید و گفت: او را به نام دوست داشته‌ترین کسان در دلم نامیدم. کنیه او را نیز کنیه سرور خدا گرایان گذاشت و ابوالحسن خواند. چون ابوالحسن علی بر عبدالملک بن مروان درآمد، او را گرامی داشت و در کنار خود بر تخت نشاند و از کنیه‌اش پرسید. او گزارش داد [و گفت: ابوالحسن علی هستم]. عبدالملک مروان گفت: هرگز نباید در سپاه من این نام و نشان (با هم) برای کسی فراهم آید [مردی هار بود و از نام و نشان «ابوالحسن علی» می‌ژکید]. از او پرسید: پسری داری؟ گفت: آری، محمدش نامیدم. گفت: پس تو ابو محمد باشی.

در این سال محمد بن هشام بن اسماعیل، فرماندار مدینه، بامردم حج گزارد. در

این سال، بر مدینه خالد بن عبدالملک بود، بر عراق و سراسر خاور خالد قسری. کارگزارش بر خراسان برادرش اسد قسری، کارگزارش بر بصره بلال بن ابی‌برده، فرماندار ارمنستان محمد بن مروان.

در این سال اینان درگذشتند: عبّاده بن نُسَیج سرکرده دادیار اردن، عمرو بن شُعَیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عباس که در طایف درگذشت، ابوصخره جمیع بن شدّاد، ابوعشابه عامری و عبدالرحمان بن سلیط.

## رویدادهای سال صد و نوزدهم هجری

(۷۳۷ میلادی)

### کشته شدن خاقان

چون اسد به خُتَل شد، ابن سایجی برای خاقان که در نَوَاکِث بود، نامه نگاشت و آگاهش ساخت که اسد به درون ختل رفته سپاهیان خود را در آن پراکنده است و روزگاری تباه دارد [یا: وی، نویسنده نامه ابن سایجی، در پی چاره‌گری است که اسد را نابود کند: بِخَالٍ مُضَيَّعَةٍ، یا: يَحْتَالُ مَضِيْعُهُ]. چون نامه‌اش به او رسید، یاران خود را بسیجیدن فرمود و روانه شد. چون ابن سایجی دریافت که خاقان فرار سیده است، به اسد نوشت: از ختل بیرون شو که خاقان بر تو سایه افکنده است. او فرستاده را دشنام داد و راستش را نشمرد.

ابن سایجی پیام فرستاد: من به تو دروغ نگفتم. خود به او نامه نوشتم و آگاهش ساختم که به این پهنه آمده‌ای و سپاهیان را در آن پراکنده‌ای. این برای او فرصتی است. من از او یاری خواستم. اگر تو را با این حال دیدار کند، بر تو پیروز شود و تازیان تا جاودان (تا من زنده باشم)، دشمنم بدارند. خاقان هم بر من برتری یافته، خواهد گفت: تازیان را از کشور تو تازاندم و پادشاهی‌ات را به تو برگرداندم.

اسد بدانست که ابن سایجی به او راست گفته است. فرمود که بار و بنه را پیش

دارند. ابراهیم بن عاصم عقیلی را به سرپرستی این کار برگمارد و پیران را با او بیرون فرستاد. بار و بنه‌ها روان شدند و چغانیان و چغان خداه آنها را همراهی کردند و اسد از ختل آهنگ «کوه نمک» (جَبَلُ الْمِلْح) کرد و بر آن شد که از رود بگذرد. ابراهیم بن عاصم با اسیران و آنچه به دست کرده بودند، از رود گذشته بود. اسد بر کران رود آمد و آن روز را سپری کرد. چون فردا شد، از جایی کم‌آب از رود گذر کرد و مردم آغاز به گذر کردند. خاقان ایشان را دریافت و آنانی را که گذر نکرده بودند، کشتار کرد. بار و بنه رزمی و ساز و برگ کارزار به دست ازدیان و تمیمیان بود که با خاقان جنگیدند و سپس واپس کشیدند.

خاقان روی آورد و مسلمانان پنداشتند که او از نهر به سوی ایشان گذر نخواهد کرد. چون خاقان رود را دید، ترکان را فرمود که از آن گذر کنند و ایشان از رود گذشتند. مسلمانان به لشکرگاه ایشان رفتند و ترکان آنچه را بیرون دیدند، برگرفتند و بردگان بیرون شدند و ایشان را با گرزها فروکوفتند که بازگشتند. اسد و مسلمانان شب را در آماده‌سازی خود گذر اندند و چون بامداد فرارسید، دیدند که خاقان در آنجا نیست. با یارانش به رایزنی نشست و ایشان گفتند: آسودگی و آرامش فرارسید. گفت: این آسودگی نیست؛ گرفتاری بزرگی است! خاقان دوش بر سپاهیان آسیب زد و ساز و برگ‌ها به دست آورد؛ آنچه امروز بازش داشته، این بوده که برخی اسیران او را از جایگاه بار و بنه‌ها در پیشاپیش ما آگاه ساخته‌اند و او چشم از بدن دوخته رهسپار آنجا شده است.

اسد کوچید و پیشاهنگان را روانه کرد. چون شب فرارسید، با مردم رای زد که فرود آید یا راه را دنبال کند. مردم گفتند: آسایش فرارسید؛ از میان رفتن دارایی‌ها در برابر تندرستی خراسانیان و رهایی ما چه ارزشی تواند داشت! نصر بن سيار سر فروافکنده بود. اسد گفت: چرا خاموشی؟ گفت: فرماندار، دو کار است که هر کدام را برگزینی، به سود تو باشد: اگر این راه را دنبال کنی، به فریاد آنان شتابی که همراه دارایی و ساز و برگ و بار و بنه هستند، و ایشان را وارهایی؛ اگر هنگامی به ایشان رسی که نابود شده باشند، راهی را در نوشته باشی که به ناچار می‌بایدت آن را درنوشت. رای او را

پذیرفت و بازمانده روز را پوید. اسد، سعید کهنتر وابسته باهله را فراخواند؛ او از جنگاوران و سوارکاران ختل بود. همراه او نامه‌ای به ابراهیم نوشت و او را به آماده‌سازی خود فرمان داد و آگاهش ساخت که خاقان روبه سوی او آورده است؛ پیام داد: باید که با شتاب ره سپاری. از او اسپش «ذنوب» را خواهان شد و اسد گفت: به جانم سوگند، اگر تو جان را ارزانی داری و من اسپ از تو دریغ دارم، بی‌گمان مردی پست باشم. اسپ را به او داد که پالائی (جنیبت) برگرفت و رهسپار شد.

چون به کنار ترکان رسید و دید که آهنگی بار و بنه کرده‌اند، پیشاهنگان‌شان در پی دستگیری او برآمدند ولی او سوار ذبوب شد و ترکان او را درنیافتند و او نامه اسد را به ابراهیم رساند. خاقان به سوی بار و بنه روانه شد. ابراهیم برای خود سنگر کنده بود. خاقان هنگامی رسید که بر سر آن ایستاده بودند. سفدیان را به پیکار ایشان فرمان داد که مسلمانان شکست‌شان دادند. خاقان به تپه‌ای برآمد و بدین سوی و آن سوی نگرست که جایی سست بیابد و از آن بر سر ایشان آید. او همواره چنین می‌کرد. چون بر فراز تپه رفت، در پشت سپاه آبخستی دید که جایی کم‌آب در آن بود. یکی از فرماندهان ترک را فراخواند و فرمان داد که ترکان بر بالای سپاهیان مسلمان از آب گذر کنند و خود رابه آبخست رسانند تا به لشکریان مسلمان رسند و از پشت بر ایشان تازند و از عجمان و چغانیان آغازند. به ایشان گفت: اگر به سوی شما روی آورند، ما گام فرایش نهیم. چنان کردند و از جایگاه عجمان به درون رفتند و چغان خداه و یارانش همگی را کشتند و دارایی‌های ایشان را برگرفتند. نیز به درون لشکر ابراهیم شدند و همه آنچه را در آن بود، برداشتند. مسلمانان آمادگی رزمی را رها ساختند و در جایی فراهم آمدند و گمانی نداشتند که نابودی به سوی ایشان روی آورده است. اینک دیدند که گرد و خاکی به آسمان برخاسته است؛ و اینک اسد است که با سپاهیان خود به سوی ایشان آمده است. ترکان از برابر ایشان به جایی که خاقان بود، بالا رفتند. ابراهیم درشگفت شد که چرا ناگاه ترکان دست از ایشان برداشتند که پیروز شده بودند و همه بار و بنه‌ها را برگرفته بودند. امید نمی‌برد که اسد به یاری او شتافته باشد. اسد با شتاب هر چه بیش‌تر به سوی ابراهیم راند و فراز آمد و بر تپه‌ای ایستاد که خاقان بر آن ایستاده بود. خاقان به دامنه کوه

پناهید. آنان که با ساز و برگ‌ها مانده بودند، به نزد اسد رفتند و دسته‌های انبوهی از ایشان کشته شده بودند.

خاقان با اسیران و اشتران گرانباز و دخترکان خوش‌رفتار به راه خود رفت و مردی را که از یاران حارث بود، فرمان داد که آواز دهد: تو را در آن سوی رود آماجی می‌بود؛ بسی آزمندی، زیرا می‌توانستی از ختل که سرزمین پدران و نیاکان من است، چشم پیوشی. اسد گفت: شاید خدا از تو کینه کشد.

اسد به سوی بلخ روانه شد و در جایی سرسبز و خرم فرود آمد تا زمستان فرارسید. سپس مردم را بر خانه‌ها بخش کرد و در آن جای داد و به درون شهر شد. حارث بن سَریح در پهنه تخارستان بود و به خاقان پیوست. چون زمستان به نیمه رسید، خاقان فراز آمد. هنگامی که اسد بیرون آمده بود، او به تخارستان رفته در جَبُویّه ماندگار گشته بود. اینک به جوزجان شد و ترکتازی‌ها آغاز نهاد.

انگیزه آمدنش این بود که حارث به وی گزارش داد که دیگر اسد نمی‌تواند کمر راست کند زیرا سپاهیان چندانی بر او نمانده‌اند. خاقان در جزه فرود آمد. گزارش به اسد رسید که خاقان به جزّه شده است. فرمود که در شهر آتش فراوان برافروزند. مردم از روستاها بدانجا شتافتند و اسد شب را به روز آورد و نماز جشن (جشن گوسپندکشان) خواند و برای مردم سخن راند و گفت: همانا دشمن خدا (حارث)، این ستمکار سرکش را فراخوانده است که پرتو خدا را خاموش کند و آیین خدا را دیگر سازد ولی خدا (به خواست خود) او را خوار گرداند. دشمنان شما آنچه می‌دانید، با جان و دارایی شما کردند و اگر خدا بخواهد شما را پیروز گرداند، اندک بودن تان به شما آسیب نرساند و افزون بودن شان برای شان سودمند نیفتد. از خدا یاری بخواهید و بدانید نزدیک‌ترین هنگام که بنده با پروردگارش دارد، آنگاه است که پیشانی بر خاک می‌ساید. من فرود می‌آیم و سر بر خاک می‌سایم؛ شما نیز چنان کنید و خدا را از دل و جان بخوانید. چنان کردند و چون سر برداشتند، جز این گمانی نمی‌بردند که خدا ایشان را پیروز گرداند. سپس فرود آمد و پروار کشت و درباره رفتن به جنگ خاقان با مردم به کنکاش نشست. گروهی گفتند: شهر بلخ را پاس بدار و برای خالد و خلیفه نامه بنویس و یاری بخواه.

برخی گفتند: راو زَم در پیش گیر و پیش از خاقان به مرو شو. دسته‌ای گفتند: به سوی ایشان بیرون رو. این با اندیشهٔ اسد راست آمد چه او آهنگ استوار کرده بود که با ایشان دیدار کند و کارزار آزمايد. با هفت هزار مرد جنگی از خراسانیان و شامیان بیرون آمد و کرمانی بن علی را بر بلخ گمارد و او را فرمود که نگذارد هیچ کس از شارسان بیرون رود اگرچه ترکان دروازهٔ آن را بکوبند. بر یکی از دروازه‌های بلخ فرود آمد و دو رکعت نماز با مردم گزارد و نماز به درازا کشاند و روی با قبله آورد و مردم را آواز داد: خدای بزرگ را بخوانید. نیایش را به درازا کشاند و چون از آن پرداخت، گفت: به خدای کعبه سوگند که به خواست خدای بزرگ پیروز شدید. چون از پل عطاء گذشت، فرود آمد تا ماندگان به او رسند. سپس فرمان کوچیدن داد و گفت: نیازی به واماندگان نداریم.

پس روانه شد و بر پیشاهنگانش (سیصد مرد جنگی)، سالم بن منصور بجلی بود. اینان با سیصد جنگاور ترک (از پیشاهنگان خاگان) دیدار کردند و فرمانده ایشان را با هفت مرد دیگر به اسیری گرفتند و دیگران رو به گریز نهادند. او را به نزد اسد آوردند و مرد ترک زاریدن و شیون آغاز نهاد. گفت: چرا می‌گیری؟ گفت: نه برای خود که بر نابودی خاقان می‌گیریم، چه او لشکریان خود را تا مرو پراکنده است.

اسد روانه شد تا بر فراز شهر جوزجان رسید و در دو فرسنگی خاگان فرود آمد. خاگان آن را به تاراج گرفته بود. چون بامداد فرار رسید، دو سپاه در دید هم‌دگر آمدند. خاگان به حارث بن سزیح گفت: مرا گفתי که اسد از جای نجنبد و اینک این سپاهیان شیراوژن فراز آمده‌اند؛ پس این کیست؟ گفت: این محمد بن مُثَنی است و آن پرچم اوست.

خاقان پیشاهنگانی گسیل داشت و گفت: بنگرید که بر اشتران تخت و شادزوان می‌بینید. بازگشتند و گفتند: دیدیم. گفت: این اسد است.

اسد به اندازهٔ پرتاب تیری پوید. سالم بن جُنَاح با او دیدار کرد و گفت: فرماندار، مژده بادت که پیروز شدید؛ اینان به چهارهزار جنگاور نمی‌رسند و امیدوارم خاگان به فرمان خدا نابود شود. اسد یاران خود را رده‌بندی کرد و خاقان جنگاوران خود را آمادهٔ کارزار ساخت. چون دیدار کردند، حارث و همراهانش از سفدیان و دیگران



تازش آوردند. اینان بر بالِ راستِ سپاهیانِ خاقان بودند که بر بالِ چپِ سپاهیانِ اسد زدند. شکست‌شان دادند و ایشان را تا سراپردهٔ اسد، کسی باز نداشت. جنگاورانِ بالِ چپِ سپاهیانِ اسد از جوزجان و آزد و تمیم تازش آوردند و حارث و همراهان وی واپس گریختند و ترکان همگی رو به گریز نهادند و مردم همگی بر ایشان تاختند و ترکان در آن پهن‌دشت پراگندند و پشتِ سرِ خود را هیچ ننگریستند. مردم به اندازهٔ سه فرسنگ ایشان را دنبال کردند و هر چه توانستند، کشتند تا به ستوران و گوسپندانِ ایشان رسیدند و یک صد و پنجاه هزار سر گوسپند و شماری انبوه از دامان و ستوران را برای خود گرفتند.

خاقان راهِ کوه در پیش گرفت و حارث که شکست خورده رو به گریز نهاده بود، او را پاس می‌داشت. جوزجانی به عثمان بن عبدالله ابن شیخیر گفت: من به کشور و سرزمین خود و راه‌های آن آگاه‌ترم؛ آیا از من پیروی می‌کنی تا خاقان را نابود کنیم؟ گفت: آری. این دوراهی در پیش گرفتند و با همراهان خود روانه گشتند تا بر سر خاکان آمدند و بر او تاختند. او شکست خورد و رو به گریز نهاد. مسلمانان لشکرگاه ترکان را گرفتند و همهٔ دارایی‌های آن را با خود بردند. در لشکرگاهِ وی زنانِ تازی و وابستگان و زنانِ ترک از هر گونه‌ای یافتند. یابویِ خاکان در گل فرورفت و حارث بن سربخ او را پاس داشت و مردم نمی‌دانستند که او خاقان است. اخته‌ای که همراه خاقان بود، خواست زن او را وارهاند [که به اسیری نیفتد] و مسلمانان بر او پیشی گرفتند و او زن را کشت و ایشان مسلمانانی را که گرفتارِ خاقان بودند، وارهاندند.

اسد سوارانِ ترک را که خاقان به ترک‌تازی فرستاده بود، تا مرورود دنبال کرد و هر که را توانست، کشت و جز اندکی وانهیدند و او به سوی بلخ بازگشت. پسرِ کرمانی با رزمندگان بود و اینان ترکان را یک‌یک یا دو به دو یا بیش‌تر دستگیر می‌کردند.

خاگان به تخارستان رفت و در نزدِ جَبُویَه خَزَلْجی ماندگار شد و سپس به کشور خود کوچید. چون به اَشْرَو سَنَه رسید، خَزَابْگَرَه، پدرِ خَانَاگَرَه او را پذیره شد. او نیایِ کاووس پدرِ افشین بود. با هر چه به دست داشت، به یاریِ خاقان شتافت. این دو از هم دور بودند لیک او می‌خواست خاگان را به گونه‌ای پاس بدارد و ارجِ خود را در نزدِ او بالا برد. خاقان به کشور خود شد و خود را آمادهٔ کارزار با مسلمانان و در میان گرفتنِ سمرقند

کرد. حارث و یارانش را بر پنج هزار یابو سوار کرد. یک روز خاکان بر سر خواسته‌ای گران با کورصول نرد باخت. این دو هم نبرد بیرون آمدند. کورصول بر دست خاقان زد و آن را شکست و کناره گرفت و لشکری گرد آورد و شنید که خاکان سوگند خورده است که دست او را بشکند. به گونه‌ای، در جایی، بر گذرگاه خاقان شد و او را کشت و ترکان پراکنده و او را تنها فروهشتند و مردانی از ترک فراز آمدند او را به خاک سپردند. ترکان سرگرم ترکتازی و چپاول‌گری همدگر شدند. در این هنگام سفیدیان امید بردند که به شارسان خود بازگردند.

اسد مژده‌رسانی به دربار هُشام بن عبدالملک فرستاد و گزارش داد که خدا چه پیروزی‌ها بدو ارزانی داشته است و خاکان را کشته است. هُشام گفتار او را راست نینگاشت و به دربان خود ربیع گفت: این مرد را راست گو نمی‌پندارم؛ برو نویدش ده و بپرس که چه می‌گوید. او چنان کرد و فرستاده همان را به دربان گفت که به هشام رسانده بود. سپس اسد مژده‌رسانی دیگر فرستاد که بر در کاخ هشام ایستاد و تکبیر گفت. هشام با تکبیر بدو پاسخ داد. چون بدو رسید، به پیروزی‌اش مژده داد و هشام پیشانی بر خاک سود و خدا را نماز برد و سپاس یزدان پاک را به جای آورد. قیسیان بر اسد رشک بردند و به هشام گفتند: نامه بنویس و مقاتیل بن حیان تبلی را فراخوان. او چنان کرد و اسد او را به نزد هشام گسیل داشت. چون بر او درآمد، آنچه را رفته بود، به وی گزارش داد. هشام گفت: چه نیازی داری؟ گفت: یزید بن مهلب صد هزار درم به زور و ناراستی از پدرم گرفته است؛ آن را از وی بستان و به من سپار. هشام برای اسد نامه نوشت که آن را گرفت و به مقاتل باز داد. مقاتل آن را بر پایه نبشته خدای بزرگ در میان مژده‌ریگ بران حیان بخش کرد.

ابوهندی در گزارش این رویداد سرود:

و ساءلت عنها كما الحريص المتسائم	أبا منذر رمت الأمور وقستها
يزأيك إلا مثل رأي البهائم	فما كان ذوراي من الناس قسته
عزاً ولا انقادت ملوك الأعاجم	أبا منذر لو لا مسيرك لم يكن
ولا عمز البطحاء بغد المتواسم	ولأعج بيت الله من حج زاكياً

وَكَمْ مِنْ قَتِيلٍ بَيْنَ سَانَ وَ جَزَّةَ  
 تَرَكْتُ بِأَرْضِ الْجَوْزَجَانَ تَزُورُهُ  
 وَ ذِي سُوقَةٍ فِيهِ مِنَ السَّيْفِ خَبْطَةٌ  
 فَجِنِّ هَارِبٍ مِنَّا وَ مِنْ دَائِنِ لَنَا  
 فَذَنْتُكَ نُفُوسٍ مِنْ تَمِيمٍ وَ عَامِرٍ  
 هُمْ أَطْمَعُوا خَاقَانَ فِينَا فَاصْبَحَتْ

یعنی: ای ابومنذر، بر پایه خرد و راستی آهنگ کارها کردی و به سان آزمندی سوداگر، همه گونه پرسش درباره آن به جای آوردی. هیچ فرزانه‌ای از مردم نبود که او را با خود بسنجی، جز که در برابر تو به سان چهارپایان پدیدار گشت. ای ابومنذر، اگر کوشش و پویش تو نبود، نه عراق می ماند و نه شاهان ایران فرمانبردار می شدند. آنکه آهنگ دیدار خانه خدا می کرد، نمی توانست سواره بدانجا شود و نه پس از آیین های حج به آهنگ بطحاء جامه عمره بپوشد. چه بسیار کشته ها که در میان «سان» [از روستاهای بلخ] و جزه بر زمین ریختند و چه بسیار پادشاهان پریخشش که دست های شان درهم شکست و از این گیتی کوتاه شد. اینان را در پهن دشت جوزجان بر زمین فروهستی که ددان و کرکسان سرگرم بریدن و اوباردن گوشت گلوئی شان هستند. چه بسیار فرودستانی که نوشی از نیش تیغ بی دریغ چشیدند و اندک جانی برای شان به جا ماند که آن را لاشخوران از پیکر شان بیرون آوردند. یکی از ما روی گردان شد و گریخت و دیگری وامدارمان گشت که گرفتار کارهای تار و تیره بمائند. جان هایی از تمیم و عامر برخی تو بادند و از مضریان سرخ گون که در گرداب ها به فریاد توانند رسید. اینان بودند که خاکان را آزمند ما کردند و اینک ستوران راهوارش تهی شدن یافته ها را می بیوسند.

ابن سایجی که اسد را از آمدن خاکان آگاه ساخت، جانشین سبل بود که به هنگام درگذشت او را به جای خویش برگماشته، به سه کارش سفارش کرده بود. گفته بود: بر مردم ختل به سان من درازدستی و گردن فرازی نکن زیرا من پادشاهم و تو پادشاه نیستی بلکه یکی از ایشانی. گفته بود: حنیش را بجوی تا وی را به شارسان خود آوری زیرا پس

از من، او پادشاه است. حنیش به چین گریخته بود. نیز گفته بود: با تازیان پیکار نکنید و به هر گونه‌ای که می‌توانید، ایشان را پاس بدارید و از ایشان پدافند کنید. ابن سایجی گفته بود: اما اینکه گفتی: بر ایشان درازدستی مکن و حنیش را برگردان، رای درست همین است؛ سره کردی که آن را به یاد من آوردی<sup>۱</sup>. اما اینکه گفتی: با تازیان مِستیزید، چه گونه راست آید که تو خود بیش‌ترین چالش را با ایشان کردی؟ سبَل گفته بود: نیروی خودم را با نیروی شما سنجیدم و دیدم که به پایگاه من برتوانید آمد. من نیز هر بار با ایشان پیکار آزمودم، بستوه و جان بر لب آمده از چنگ ایشان گریختم؛ شما اگر با ایشان درآویزید، نابود گردید. از پی این سفارش بود که ابن سایجی جنگیدن با تازیان را ناخوش می‌داشت.

### کشته شدن تیان و مُغیره بن سعید

در این سال، بیان و مغیره بن سعید و شش کس دیگر که همگی به هشت تن برمی‌آمدند، سر به ستیز برداشتند. ایشان را «نوجوانان» می‌خواندند. مغیره جادوگر بود و می‌گفت: اگر بخواهم عاد و ثمود و سده‌های بسیاری میان آن را زنده کنم، توانم. به خالد بن عبدالله قسری گزارش دادند که ایشان در پشت کوفه سر به ستیز برداشته‌اند (در این هنگام او گرم سخنرانی بود)؛ گفت: مرا آب دهید. یحیی بن نوفل در این باره سرود:

أَخَالِدُ لَا جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا      وَ أَيُّ فِي جِرْ أُمَّكَ مِنْ آمِيرِ  
 وَ كُنْتُ لَدَى الْمُغَيَّرَةِ عَبْدٌ سَوْءٌ      تَبُولُ مِنَ الْمَخَافَةِ لِلزُّبَيْرِ  
 وَ قُلْتُ لِمَا أَصَابَكَ أَطِيعُونِي      شَرَابًا ثُمَّ بُلْتُ عَلَى الشَّرِيرِ  
 لِأَعْلَاجِ نَمَائِيَّةٍ وَ شَيْخِ كَبِيرِ السَّنِّ لَيْسَ بِذِي نَصِيرِ

یعنی: خالدا، خدایت هیچ پاداش نیک ندهاد؛ اگر تو فرمانداری، ... به ...

۱. تعبیر از نظامی عروضی در گزارش زندگی و سرنوشت حکیم ابوالقاسم فردوسی با سلطان محمود است: سره کردی که مرا از آن یادآوری (چهارمقاله، ویراسته شادروان دکتر محمد معین، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۱، ص ۸۲).

مادرت. چه بدا فرمانداری که تویی! تو در برابر مغیره برده‌ای خوارمایه بودی که از بیم غریو شیر، بر خود شاشیدی. از گزند آنچه بر سرت آمد، گفتی: مرا آب دهید؛ سپس بر تخت شاشیدی. از بیم هشت مرد گردن ستبر و پیرمردی کهنسال و فرتوت که یار و یاوری نداشت.

خالد کس فرستاد و ایشان را فراز آورد و سپس فرمود که تختش را به جایی در بیرون مزگت همگانی بردند؛ فرمود نی و نفت آوردند و سپس ایشان را در آتش افکند و بسوخت. کس به نزد مالک بن جریمی فرستاد و از او پرسش کرد و او به خالد راست گفت که آزادش کرد.

### [اندیشه‌های بیان و مغیره]

اندیشه مغیره این بود که خدا پیکری تن مانند می‌دارد. می‌گفت: خدا به مردی می‌ماند که افسری بر سر نهاده باشد. شمار اندام‌های پیکر او به اندازه حرف‌های الفباست و چیزها می‌گوید که آن را بر زبان خود نمی‌آورد؛ برتر است خدا از این یاوه‌سرای‌ها. می‌گفت: چون خدای بزرگ خواست آفریدگان را بیافریند، نام بزرگ‌ترین خود را بر زبان آورد که پرواز کرد و بر تاجش نشست. سپس با انگشت خود کارهای بندگانش از کارهای نیک و بد را بر ته دستش نوشت. چون گناهان را دید، خوی<sup>۱</sup> (عرق) از او فروبارید. از خوی او دو دریا پدید آمد: یکی شور و تاریک و دیگری شیرین و روشن. آنگاه سر فرود آورد و به دریا نگرست و سایه خود را دید و روان شد که آن را بگیرد ولی سایه پرید و خدا آن را فروگرفت و دو چشم آن سایه را کند و آن را نابود گردانید و از دو چشمش خورشید و آسمانی دیگر آفرید و از دریای شور ناباوران و از دریای شیرین خداگرایان را. او علی را خدا می‌دانست و بوبکر و عمر و دیگر یاران پیامبر خدا(ص) را ناباور می‌شمرد مگر کسانی که در پایمردی<sup>۲</sup> علی پایدار

۱. خوی (khay) مانند می: عرق.

۲. پایمردی: کمک، یاری.

ماندند. می‌گفت: پیامبران در آیین‌های خود هیچ ناسازگاری با هم ندارند. می‌گفت: نوشیدن آب فرات و هر چشمه یا رودی که پلیدی در آن افتد، نارواست. او به سوی گورستان می‌رفت و [با مردگان] سخن می‌گفت و آنگاه پیکره‌هایی به سان ملخ‌ها پدیدار می‌شدند.

مغیره به نزد [امام] محمدباقر(ع) شد و به وی گفت: گواهی ده که تو دانش پنهان‌ها و ناپدیدها داری تا همهٔ عراق را رام و فرمانبر تو گردانم. امام او را نکوهید و از خود راند. به نزد پسرش [امام] جعفر بن محمد صادق(ع) آمد و همان سخنان بر زبان راند. امام گفت: از این یاوه‌ها به خدا پناه می‌برم! شعبی به مغیره می‌گفت: امام چه کرد؟ می‌گفت: او را ریشخند می‌کنی؟ می‌گفت: تنها تو را به فسوس می‌گیرم!

اما بیان، او باور به خدایی حسن و حسین(ع) و پس از این دو محمد بن حنفیه داشت؛ پس از او پسرش ابوهاشم بن محمد به گونه‌ای چرخیدن روان‌ها در پیکرها («تناسخ») باور داشت. می‌گفت: سراسر پیکر خدا نیست می‌شود مگر چهره‌اش. از این آیه نمودار می‌آورد که می‌گوید: چهرهٔ پروردگار تو می‌ماند که شکوهمند و گرامی است (رحمان/۲۷/۵۵). برتر است خدا از آنچه نادانان و ستمکاران می‌گویند؛ بسی برتر است. او خود را پیغمبر خواند و گفت: خواستهٔ خدای بزرگ در این آیه منم: این گزارشی روشن برای مردم است (آل عمران / ۳ / ۱۳۸).

### گزارش کار خارجیان

در این سال بُهلول بن بَشْر شناخته با نام «کُتاره»، از موصل از مردم شیبان، سر به شورش برداشت.

گویند: انگیزهٔ شورش او این بود که بردهٔ خود را فرستاد که برای او سرکه‌ای به درمی بخرد. او برایش بادهٔ ناب آورد. فرمود که آن می را پس دهد و سیم بازگیرد.

۱. در ترجمهٔ تفسیر (طبری) و کشف‌الاسرار (میبدی) بارها به معنی مسخره کردن و مسخرگی آمده است؛ فسوس: مسخره، مسخرگی.

می فروش این را نپذیرفت. بهلول به نزد کارگزار روستا (از مردم سواد) آمد و با او سخن گفت. کارگزار گفت: باده تلخ از گفتار شیرین تو بهتر است. او روانه حج گشت و آهنگ استوار کرد که سر به شورش بردارد. در مکه با کسانی که همراهِ او بودند، دیدار کرد که روستایی از روستاهای موصل را نویدگاه ساختند و همگی که چهل مردِ جنگی بودند، در آن گرد آمدند. بهلول را به رهبری خود برگزیدند و کار خود را پنهان کردند و بر هر کارگزاری گذشتند، به او گزارش دادند که از نزد هشام بن عبدالملک برای انجام کاری آمده‌اند. ستوران پیک را از ایشان به این بهانه گرفتند. چون به روستایی رسیدند که برده‌اش در آنجا باده خریده بود، بهلول گفت: از این کارگزار آغاز می‌کنیم و او را می‌کشیم. یارانش گفتند: ما می‌خواهیم خالد را بکشیم؛ اگر از این بی‌اغازیم، کارمان آشکار شود و خالد خود را در برابر ما پاس بدارد و دیگران مانند او کنند. تو را به خدا سوگند می‌دهیم که این را نکشی چه خالد از دسترس ما دور شود؛ اوست که مزگت‌ها را ویران می‌کند و کنشت‌ها و کلیساها می‌سازد و گبران را بر مسلمانان می‌گمارد و زنان مسلمان را به مردان زینهار می‌شوهری می‌دهد<sup>۱</sup>. شاید او را بکشیم و خدا مردم را از آسیب او آسوده سازد. بهلول گفت: به خدا آنچه را که اکنون بر من بایسته است، رها نکنم و امیدوارم این مرد و خالد هر دو را بکشم. او را کشت و مردم آگاه شدند و دانستند که ایشان خارجیانند؛ اینان گریختند. پیک‌ها به نزد خالد شدند و او را آگاه ساختند ولی ندانستند که رهبرشان کیست.

خالد از واسط بیرون شد و به حیره آمد. در آنجا سپاه‌یانی شامی بودند که به یاری کارگزار هند آمده بودند. خالد ایشان را فرمان پیکار با خارجیان داد و گفت: هر کس یک تن از ایشان را بکشد، او را بخششی افزون بر آنچه در شام گرفته است، بخشم و از رفتن به هند بخشوده‌اش بدارم. ایشان به جنگ خارجیان شتافتند و سرکرده‌شان که از بنی‌قین بود، با ششصد کس روانه شد و خالد دویست تن از پاسبانان را پیوست او ساخت. بر کرانه فرات دیدار کردند. قینی به پاسبانان گفت: با ما نباشید (می‌خواست

۱. در «فقه اسلامی» وارونه این عقد درست است و این، غلط.

پیروزی ویژه وی و یارانش باشد). بهلول به سوی ایشان بیرون رفت و بر قینی تاخث و نیزه‌ای بر او نواخت و پیکرش را چاک چاک ساخت و بر خاکش انداخت و گیتی از وی برداخت. شامیان و پاسبانان تار و مار گشتند و بهلول و یارانش سر در پی ایشان گذاشتند و همی کشتارشان کردند تا به درون کوفه‌شان روفاندند<sup>۱</sup>.

اما شامیان بر اسبان تیز تک تازی سوار بودند. از او گریختند و خود را وار هاندند. اما پاسبانان کوفه، به دسترس او آمدند و چون خود را گرفتار او دیدند، گفتند: از خدا بپرهیز که مستی مردم زبون و سرکوب شده ناگزیریم. او نیزه بر سر ایشان می‌کوفت و می‌گفت: بگریزید، بگریزید! باقی‌نی همیانی زر دید و آن را برگرفت.

در کوفه شش کس بودند که اندیشه بهلول می‌داشتند. اینان به سوی او بیرون آمدند و در صریقین کشته شدند. بهلول با همیان زر بیرون آمد و گفت: این شش تن را چه کسی کشت که این همیان زر به او دهم؟ کسانی آمدند و گفتند: ما کشتیم؛ گمان می‌بردند که از گماشتگان خالد است. بهلول به روستاییان گفت: راست می‌گویند؟ گفتند: آری. ایشان را کشت و روستاییان را به خود وا گذاشت.

به خالد گزارش رسید که لشکریانش از خارجیان شکست خورده‌اند و خارجیان در صریفین کشتار به راه انداخته‌اند. به سوی او افسری شیبانی از بنی خویش بن یزید بن زویم فرستاد که در میان موصل و کوفه با او دیدار کرد. کار گزار موصل به هشام بن عبدالملک نامه نوشت و گزارش داد و کمک خواست. هشام نوشت: کثارة بن بشر را به جنگش فرست. هشام او را جز با لقبش (بهلول) نمی‌شناخت. کار گزار برایش نوشت: شورشگر همین کثارة بن بشر است. سپس بهلول به یارانش گفت: به خدا که ما نتوانیم با این زاده زن ترسا (یعنی خالد) کاری کرد. چرا آن سری را نجویم که افسر بر وی نهاد؟ روانه شد و آهنگ هشام در شام کرد. کار گزاران هشام از او ترسیدند که بگذارند بهلول از سرزمین ایشان بگذرد. خالد سپاهی از عراق روانه کرد، کار گزار جزیره لشکری از جزیره و هشام ارتشی از شام. در خانگاهی میان موصل و جزیره فراهم آمدند. بهلول به سوی

۱. روفاندن (در گویش جنوب خراسان): روییدن، جاروب کردن، تاراندن، رماندن، راندن (دکتر معین).



ایشان روی آورد. برخی گویند: در کُحیل، نرسیده به موصل، دیدار کردند. بهلول بر در خانگه فرود آمد و هفتاد مرد او را همراهی می‌کردند. بر ایشان تاخت و کسانی از ایشان را کشت و سراسر آن روز را جنگید. اینان بیست هزار سپاهی بودند و زخمی و کشته در میان ایشان رو به فزونی نهاد. سپس بهلول و یارانش پیاده شدند و ستوران خود را پی کردند و به سختی جنگیدند. بسیاری از یاران بهلول کشته شدند و بهلول ضربت خورد و بر خاک افتاد. یارانش به وی گفتند: کسی را به رهبری ما برگمار. گفت: اگر مردم، دِعَامَةُ شیبانی سرور خدا گرایان باشند و اگر او مرد، یَشْکُرُی رهبرتان گردد. بهلول همان شب جان سپرد. چون بامداد کردند، دعامه ایشان را رها کرد و گریخت. ضحاک بن قیس در سوگِ بهلول سرود:

بُدَلْتُ بَعْدَ آبِي بِشِرِّ وَ صُحْبَتِهِ      قَوْمًا عَلَيَّ مِنَ الْأَحْزَابِ أَغْوَانَا  
 كَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا مِنْ صَحَابَتِنَا      وَ لَمْ يَكُونُوا لَنَا بِالْأَمْسِ خِلَانَا  
 يَا عَيْنُ أَذْرِي دُمُوعًا مِنْكَ تَهْتَانَا      وَ ابْكِي لَنَا صَعْبَةً بَأْتُوا وَ إِخْوَانَا  
 خَلَوْا لَنَا ظَاهِرَ الدُّنْيَا وَ بَاطِنَهَا      وَ أَضَبُّوا فِي جَنَانِ الْخُلْدِ جِيزَانَا

یعنی: به جای ابویشر و هم‌نشینی با او، مردمی از دار و دسته‌های تبهکار بر سر من آوردند که با یکدیگر به زیان من همداستان شدند. گویا اینان دیروز یارانم نبودند و پریروز برادرانم انگاشته نمی‌شدند. ای چشم، سرشک‌هایی پیایی و فراوان بیاران و بر یاران و برادرانی گریه سرده که دی از ما جدا گشتند و به راه خود رفتند. بروئه این گیتی و دروئه آن را به ما سپردند و خود در بهشت جاودان ماندگار شدند. چون بهلول کشته شد، عمرو یَشْکُرُی سر به شورش برداشت و دیری نپایید که او را کشتند و از میان برداشتند.

### [شورش بَخْتَرِی ]

بختری خداوندِ بارهٔ خاکستری (که نام و نشانش چنین بود) با شصت مرد جنگی بر خالد بیرون آمد. خالد سَمُطُ بن مُسَلِّمِ بَجَلِیِّ را با چهار هزار پیکارمند به جنگ او روانه کرد که در پهنهٔ فرات با هم دیدار کردند و خارجیان شکست یافتند و بردگان و بی‌سرو

پایان ایشان را سنگسار کردند و همه را کشتند.

### [شورش سختیانی]

سپس وزیر سختیانی با چند تن در حیره سر به شورش برداشت. بر هر دهی می‌گذشت، آن را به آتش می‌کشید و هر که را می‌دید، سر می‌برید. بر آن سرزمین و گنج‌خانه‌های آن چیره شد. خالد لشکری به رزم او گسیل کرد که همه همراهانش را کشت. خود او زخمی شد و او را به نزد خالد آوردند که آغاز به اندرز دادن خالد کرد و خالد را گفتار او خوش آمد و دست از کشتن او برداشت و او را به زندان افکند. شب او را می‌آورد و با او به گفت و گو می‌نشست. گزارش به هشام دادند و گفتند: مردی خزوری را که مردمان را کشته است و روستاها به آتش کشیده است و دارایی‌ها به تاراج برده، همدم خود ساخته است. هشام برآشفته و برای او نامه نوشت و فرمان کشتنش را داد. خالد می‌گفت: من او را گران‌بها تر از کشتن می‌دانم. کشتن او را واپس افکند. هشام برای دومین بار بدو نامه نگاشت و او را نکوهید و فرمان کشتن و سوختن سختیانی داد. او را با تنی چند کشت و سوزاند. او قرآن همی خواند تا جان داد. در واپسین دم این آیه برخواند: بگو آتش دوزخ داغ‌تر است اگر آگاهی‌اش را داشته باشند (توبه / ۹ / ۸۱).

### شورش صحاری بن شیب

در این سال صحاری بن شیب بن یزید در پهنه حُبل سر به شورش برداشت. او به نزد خالد آمده از نمازش پرسیده بود. خالد گفت: پور شیب را با نماز من چه کار؟ صحاری روانه شد. خالد پشیمان گشت و ترسید که آشوبی به پا کند و او را از میان بردارد. او را جست ولی صحاری بازنگشت. روانه حُبل شد که تنی چند از بنی تیم لات بن ثعلبه در آنجا بودند. چگونگی را به ایشان گزارش داد. گفتند: از این زاده زنی ترسا چه امید می‌بری؟ بهتر آن بود که با شمشیر به نزدش می‌رفتی و او را با آن فرومی‌کوفتی. گفت: به خدا آهنگ پرسش از نماز او را نداشتم بلکه همی خواستم بدو

دست یابم تا مرا ناآشنا نینگارد و سپس او را به تاوان خون بهمان بکشم. این بهمان یکی از رزم‌آوران صُفَری کیش بود که خالد او را شکنجه‌گش کرده بود. سپس پور شیبب ایشان را به شورش با خود خواند که سی تن پیرو او شدند و او با ایشان بیرون آمد. گزارش او به خالد رسید؛ گفت: از همین می‌ترسیدم. سپس خالد سپاهی بر سر او فرستاد. او را در پهنه‌ی مناذر دریافتند که به سختی با ایشان کارزار کرد و سپس خود و همه‌ی همراهانش کشته شدند.

### جنگِ اسد با خُتْلان

در این سال اسد به جنگ ختلان شد. مُصْعَب بن عمرو خُزاعی را بدان سرزمین فرستاد. او روانه شد و در نزدیکی «بدر ترخان» فرود آمد. بدر ترخان زینهار خواست که به نزد اسد بیرون رود. مصعب او را زینهار داد و به نزد اسد فرستاد. از او خواست که هزار هزار درم از وی بپذیرد. اسد نپذیرفت و گفت: تو بدانجا رفتی و مردی بی‌آشنا از مردم بامیان بودی؛ چنان که بوده‌ای، از ختلان بیرون شو. بدر ترخان گفت: تو نیز برده ستور به درونِ خراسان آمدی و اگر بیرون شوی، پانصد شتر و جز آنها نتوانند بار و بنه‌ی تو را بردارند. من جوان به ختلان آمدم؛ جوانی‌ام رابه من بازگردان.

اسد برآشفت و او را به نزد مُصْعَب گسیل کرد تا آزادش بگذارد که به درونِ دژ خود رود. بدر ترخان همراه برده‌ی اسد به نزد مصعب رسید. سلمة بن عبیدالله (از وابستگان) او را گرفت و گفت: فرماندار از رها کردنش پشیمان خواهد گشت. او را در نزد خود به زندان افکند.

اسد با مردم فرار رسید و به مُجَشَّر بن مُزاحم گفت: چه گونه‌ای؟ گفت: دیروز بهتر از امروز بودم؛ بدر ترخان در دست‌مان بود و بسی پیشنهادهای ارزنده به ما کرد؛ فرماندار نه پیشنهادهای او را پذیرفت و نه دست‌های او را بست بلکه او را رها کرد و فرمود که به درونِ دژ خود رود. در این هنگام بود که اسد از کرده‌ی خود پشیمان گشت و کس به نزد مصعب فرستاد و پرسید: آیا بدر ترخان به درونِ دژ خود رفته است یا نه؟ فرستاده آمد و او را در نزد سَلِیْمَة بن عبدالله دید. او را برگرفت و به نزد اسد برد که فرمود تا دستش را

بریدند. اسد گفت: چه کسی از خداوندانِ خونِ ابوفدیک در اینجاست؟ ابوفدیک را بدر ترخان کشته بود. مردی آزادی برخاست و گفت: من. اسد گفت: گردنش بزن. او چنان کرد. اسد بر مهین دژ دست یافت و دژی خرد در بالای آن ماند که زنان و فرزندان و دارایی هایش در آنجا بودند و اسد بدانجا نرسید. او سپاهیان خود را در دره‌های ختلان پراکنده ساخت که با دست‌های پر از بردگان و دارایی‌ها به نزد او بازگشتند. کسان و خاندان بدر ترخان به چین گریختند.

### یاد چند رویداد

در این سال ولید بن قَعْقَاع به جنگ در سرزمین رومیان شد.

حج را در این سال ابوشاکر مَسْلَمَةَ بْنِ هُشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ با مردم گزارد و ابن شِهاب زُهْرِي او را همراهی کرد. کارگزارِ مکه و مدینه و طایف محمد بن هُشَامِ مخزومی بود، عراق و سراسرِ خاورِ خالدِ قسری، خراسان برادرش اسد. برخی گویند: اسد در این سال مرده بود و جعفر بن خَنْظَلَةَ بَهْرَانِي به جای او بر سر کار آمده بود. برخی گویند: اسد در سال ۷۳۸/۱۲۰م نابود شد که چگونگی آن را به خواستِ خدای بزرگ باز خواهیم راند.

هم در این سال مروان بن محمد به جنگ ارمنستان شد و به درون سرزمین‌های «لان» رفت و در آن روانه گشت تا از آن به سوی سرزمین‌های خزران بیرون آمد و بر بَلَنْجَر و سَمَنْدَر گذشت و به بَيْضَاء انجامید که خاقان در آن به سر می‌برد و از برابر او گریخت.

در این سال اینان درگذشتند: حَبِيب بن ابی ثابت، عبدالرحمان بن سعید بن یَزُوبَعِ مخزومی، قَيس بن سَعْدِ مَكِّي، سلیمان بن موسی اَشْدَق و ایاس بن مَسْلَمَةَ اَكْوَع.

## رویدادهای سال صد و بیستم هجری

(۷۳۸ میلادی)

### درگذشت اسد بن عبدالله

در این سال در ماه ربیع‌الاول / مارس ۷۳۸م اسد بن عبدالله قسری در شهر بلخ بدرود زندگی گفت.

انگیزه مرگش این بود که در شکمش دمل بزرگی بود که از گزند آن بیمار شد و سپس بهبود یافت. یک روز بیرون رفت و پیش از خوراک، برای او امرود آوردند. آنها را یکایک برداشت و بر مردم بخش کرد. امرودی برداشت و به سوی «خراسان» دهگان هرات افکند. دمل ترکید و او نابود گشت. جعفر بن خنظله بهرانی به جای او بر سر کار آمد و چهار ماه فرمانرانی کرد و سپس در ماه رجب / ژوئیه ۷۳۸م فرمان استانداری نصرین سیار فرارسید.

این «خراسان» (دهگان هرات)، ویژه اسد بود. در جشن مهرگان با ارمغان‌های فراوان و نوباوه‌های گران بر او درآمد که هیچ کس مانند آن را نیاورده بود. بهای ارمغان‌ها هزار هزار [؟] بود. به اسد گفت: ما ایرانیان چهارصد سال در جهان کامران رانديم و از رهگذر فرزاندگی و خردمندی و گران‌سنگی به این پایگاه برآمدیم. مردان در میان ما سه گونه بودند: مردی فرخنده‌روی که هر جا می‌رفت، خدا درها را به رویش می‌گشود؛ پس از او (در پایگاه)، مردی بود که جوانمردی‌اش در یک خاندان به نیکوتر

گونه رسیده بود. هر که چنین باشد، او را خوشامد گویند و درود فرستند؛ سدیگر مردی بود با سینه‌ای فراخ و دستی باز. هر که چنین باشد، او را به رهبری برگزینند و پیش افکنند. خدا رفتارهای این هر سه را در تو جای داده است و ما کس نمی‌شناسیم که در کدخدایی از تو پخته‌تر باشد. تو مردی گرمی، نگهدارندهٔ خاندان و پیرامونیان و بستگان و دوستان هستی و در میان ایشان کسی نیست که بتواند بر خرد یا بزرگی ستم روا دارد؛ تو در بیابان‌های بی‌فریاد بهترین کاروان‌سراها ساختی. از فرخندگی تو، یکی این بود که با خاقان دیدار کردی و او را صد هزار مرد شمشیرزن بود و حارث بن سُریح او را همراهی می‌کرد. او را درهم شکستی و گریزاندی و سپاهیانش را کشتی و لشکرگاهش به تاراج بردی. فراخی دل و باز بودن دست تو بدین گونه‌ای است که ما نمی‌دانیم کدام دارایی را بیش‌تر دوست می‌داری: آنکه به دستت آید یا آنکه از دستت برود؛ بلکه تو آن را که از دست دهی، بیش‌تر می‌خواهی. اسد خندید و گفت: تو بهترین دهگانان مایی. همهٔ ارمغان‌ها را در میان یاران خود بخش کرد. چون مرد، ابن‌عزس عبّیدی در سوگ او چنین سرود:

نَعَى أَسَدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ نَاعٍ      فَرِيحَ أَلْقَلْبِ يَلْتَلِكِ الْمَطَاعِ  
يَبْلُغُ وَاقِقَ أَلْمِقْدَاؤِ يُسْرِي      وَ مَا لِيْفَضَاءِ رَبِّكَ مِنْ دِقَاعِ  
فَجُودِي عَيْنُ بِالْعَبْرَاتِ سَعَا      أَلَمْ يُخْزِنِكَ تَفْرِيقُ الْجَمَاعِ

یعنی: گزارش‌گری برای ما گزارش مرگ اسد بن عبدالله را آورد؛ دل از داغ پادشاه کامکار به درد آمد. در بلخ فرمان خدا بر خواست من پیشی گرفت؛ مانا که فرمان خدا را پدافندی نیست. ای دیدهٔ من، در سوگ او باران سرشک فروریز؛ آیا گسستگی گروه، تو را اندوهناک نساخت؟

این چکامه را ایاتی است. چون اسد مرد، ابوشاکر مسلمة بن هشام بن عبّداً الملک برای خالد قسری نوشت:

أَرَاخَ مِنْ خَالِدٍ فَأَهْلَكَهُ      رَبُّ أَرَاخَ أَلْبِيَادِ مِنْ أَسَدِ  
أَنَا أَبُوهُ فَكَانَ مُؤْتِيباً      عَبْدًا لَيْمًا لِأَعْبِيدِ فَقَدِ  
بَرَى الرَّتِي وَ الصَّلِيْبِ وَالْخَمْرِ      وَالْخِنْزِيرِ جَلًّا وَ الْقَيْ كَالرَّشِدِ

وَ أُمَّهُ هَمَّهَا وَ بُغَيْتُهَا هَمُّ الْإِمَاءِ الْقَوَاهِرِ الشُّرَدِ  
كَافِرَةٌ بِالنَّبِيِّ مُؤْمِنَةٌ بِقُسَّتِهَا وَ الصَّلِيبِ وَالْعُمْدِ

یعنی: خدا ما را از خالد آسوده سازاد؛ همان خدایی که گزندِ اسد را از ما دور ساخت. پدرش مردی چند رگه بود؛ برده‌ای پست برای بردگان بود؛ همین و بس. دادن بیجا، چلیپا، می و گوشت خوک را روا می‌دارد و گمراهی را همتای راه‌یافتگی. مادرش را کار و خواسته، همان بود که برای کنیزکان روسپی‌منش استوار است. به پیامبر اسلام ناباور است و به کشیش و تن‌شویی در کودکی (تعمید) و چلیپا پای‌بند.

خواسته‌اش از «عُمْد» همان مَعْمُودِيَّة [خ:ل: عمودیه] است. چون خالدنامه را خواند، گفت: ای بندگانِ خدا، به دادم برسید! که دیده‌ام که مردی را بر مرگِ برادرش با این زیان دلداری دهند؟ میانِ خالد و ابوشاکر گونه‌ای دوری و دشمنی‌گی بود. انگیزه‌اش این بود که هشام خواست پسرش ابوشاکر (مسلمه) را نامزدِ خلیفگی کند. کمیت گفت:

إِنَّ الْخَلِيفَةَ كَأَنَّ أَوْتَسَادَهَا بَعْدَ الْوَلِيدِ إِلَى ابْنِ أُمِّ حَكِيمٍ  
یعنی: میخ‌های سرپرده‌ خلیفگی، پس از ولید، بر سرپرده‌ پسر ام‌حکیم کوبیده خواهد شد.

خواسته‌اش ابوشاکر می‌بود که مادرش ام‌حکیم نام داشت. سروده به گوش خالد رسید و او گفت: من به هر خلیفه‌ای که دارای کینه‌ ابوشاکر باشد، ناباورم. ابوشاکر آن را شنید و کینه‌ او را به دل گرفت.

## کارکرد پیروان بنی‌عباس در خراسان

### [و برکناری خدّاش خرمی]

در این سال پیروان بنی‌عباس در خراسان، سلیمان بن کثیر را به نزد محمد بن علی ابن عبدالله بن عباس فرستادند تا کارشان را گزارش دهد و او را از کارهای‌شان آگاه سازد.

انگیزه این کار این بود که محمد از نامه‌نگاری برای ایشان خودداری ورزید و به نزد ایشان پیک و پیامی نفرستاد. این از آن رو بود که ایشان از خدّاش پیروی کردند که یادش برفت و ایشان گزارش‌های دروغین او را پذیرفتند. چون فرستادگان و نامه‌های او دیر کردند، سلیمان را فرستادند تا چگونگی آن را دریابد. سلیمان بر محمد درآمد و محمد بر سر کار خدّاش با او به درشتی سخن گفت و رفتار کرد. آنگاه سلیمان را همراه نامه‌ای مهرنهاد، به خراسان فرستاد. مهر آن را گشودند و دیدند که جز این چیزی نوشته است: به نام خداوند بخشنده مهربان. این کار بر ایشان گران آمد و دانستند که رفتار خدّاش مایه ناخشنودی او گشته است. سپس محمد بن علی به دنبال بازگشت سلیمان از نزد او، بُکیر بن ماهان را به سوی ایشان گسیل کرد و نامه‌ای نوشت و آگاه‌شان ساخت که خدّاش دروغ پرداز است. او را راست نشمردند و خوار داشتند. بکیر به نزد محمد بازگشت که همراه او چوب‌دستی‌هایی فلزی برای ایشان فرستاد؛ برخی مسین. بُکیر مهتران و پیروان را گرد آورد و به هر کدام یک چوب‌دستی داد. دانستند که رفتارشان با خواست و روش او ناسازگار است. به خدا بازگشتند و دست از کارهای نکوهیده خود برداشتند.

### برکناری خالد بن عبدالله قسری

#### فرمانداری یوسف بن عمر ثقفی

در این سال هشام بن عبدالملک خالد را از همه کارهایش برکنار ساخت. درباره انگیزه آن به اختلاف سخن رانده‌اند.

گویند: ابو مُثَنّی فروخ سرپرست زمین‌ها و بوستان‌ها و دام و دارایی‌های هشام در پهنه «رود انار» بود. بودین او بر خالد گران آمد و از این رو خالد به حیان نبطی گفت: به نزد هشام برو و چیزی بر بخشش فروخ بیفزای. حیان چنان کرد و سرپرستی دارایی‌های هشام را به دست گرفت. به ناچار حیان از فروخ بر خالد گران‌تر آمد و خالد آغاز به آزردن وی کرد. حیان همی گفت: مرا میازار که پرورده توام. ولی خالد جز آزردن او



کاری نکرد. چون بر او درآمد، شکاف‌ها در زمین‌های کشاورزی وی پدید آورد و سپس به نزد هشام رفت و گفت: خالد شکاف‌ها در زمین‌های کشاورزی تو پدید آورده است.<sup>۱</sup> هشام کس فرستاد که از آنها بازرسی کند. حیان به چاکری از چاکران هشام گفت: اگر سخنی بگویی که من می‌خواهم (چنان که هشام بشنود)، تو را هزار دینار بخشم. گفت: هر چه زودتر بیاور که هر چه خواهی، بر زبان رانم. او را هزار دینار بخشید و به او گفت: کودکی از کودکان هشام را بگریان و چون زاری کند، بر سرش فریاد زن: خاموش! گویا تو خالد بن عبدالله قسری هستی که سالانه سیزده هزار هزار [دینار] درآمد دارد! چاکر چنان کرد و هشام شنید و از حیان درباره درآمد خالد پرسید و حیان گفت: سیزده هزار هزار است.<sup>۲</sup> این کار سخت بر جان هشام گران آمد.

برخی گویند: درآمد او بیست هزار بود و او جویبارها [یا: رودها، یا: کاریزها] در عراق کند که برخی بدین‌گونه است: نهر خالد، باجری، تارمانا، خجسته، همگانی، شارسان شاپور، و آشتی. بارها از او شنیده شد که می‌گوید: من ستم‌دیده‌ام؛ در زیر پایم هیچ نیست جز آنکه از من است. خواسته‌اش این بود که عمر خطاب یک چهارم سواد را ویژه بجایه کرده است.

عُزَیَّان بن هَیْثَم و یَلال بن اَبی بُرْذَه به او رهنمود دادند که دارایی‌های خود را به هشام پیشنهاد کند تا هر چه می‌خواهد، از آن برگیرد؛ آنگاه این دو پایندان می‌شوند که خوشنودی هشام را به سود او به دست آورند زیرا شنیده‌اند که هشام بر او خشمناک است. او نپذیرفت و به این دو هیچ پاسخ نگفت. گویند: به هشام گزارش دادند که خالد

۱. عبارت متن: بَثَقَ الْبُتُوقَ عَلَی الصَّیَّاعِ. واژه‌نامه‌ها: بَثَقَ التَّهْمُ: كَسَرَ سَدَّهُ لِيَفِيضَ مِنْهُ الْمَاءُ. شادروان پاینده چنین برگردانده است: بندهای املاک را شکست. باید یادآوری کرد که عبارت‌های طبری و ابن‌اثیر در گزارش برکناری خالد بن عبدالله قسری (در ۶-۷ صفحه آینده) بسی آشفته است. شاید گزارش‌هایی که به دست این دو رسیده، از بنیاد آشفته بوده است.

۲. بنگرید که در سایه دولت اموی، یک تازی بیابان‌گرد گرسنه سوسمارخوار، چه درآمد هنگفت و سرسام‌آوری می‌دارد:

$$\text{درآمد سالانه به ریال } 1'528'800'000'000 = 13'000'000 \times 4/9 \times 24'000$$

یا: ۱۵۱'۴۹۳'۱۸۸ ریال در روز (برآورد بها: روز یکشنبه ۱۷/۷/۱۳۷۳خ)

به پسرش گفته است: تو کم‌تر از مَسَلَمَة بن هُشام نیستی!

باز مردی از خاندانِ عمرو بن سعید بن العاص در انجمنِ خالد بر او درآمد. خالد به درشتی با او سخن راند. او برای هشام نامه نگاشت و از خالد گله کرد. هشام برای خالد نامه نوشت و او را نکوهید و ناسزا فرستاد و دشنام داد و فرمود پیاده به در خانه آن مرد رود و از او دلجویی کند، زیرا ماندن یا برکنار شدنش را بدو سپرده است. خالد گاه نام هشام بر زبان می‌راند و او را «زاده زین کودن» می‌خواند. خالد بر تختِ سخنوری می‌شد و سخن می‌راند و می‌گفت: شما می‌پندارید من بهایان را گران کرده‌ام؛ نفرین خدا بر آن کس که آن را گران کرده است!

هشام برای او نامه نوشت و گفت که از غلات هیچ نفروشی تا غَلَاتِ سرورِ خدا گرایان به فروش رود. پیمان‌های از آن به درم‌ها رسید. خالد به پسرش می‌گفت: هنگامی که سرورِ خدا گرایان به تو نیازمند شود، چه گونه خواهی بود! همه اینها به گوش هشام رسید که دل بر او چرکین کرد. باز به او گزارش دادند که او فرمانداریِ عراق را ناپسته [به امپراتوری امویان] می‌داند و خوار می‌دارد. هشام برای او نوشت: ای زاده مادرِ خالد، شنیده‌ام که می‌گویی: فرمانداریِ عراق مایه سرافرازی‌ام نیست. ای زاده زین‌گندناک! چه گونه فرمانداریِ عراق مایه سرافرازی تو نباشد، با اینکه تو از بجیلَه بی‌پایه فرومایه هستی [بجیلَه اَلْقَلِيلَة الدَّلِيلَة: سروده‌ای که گزارش آن پیش‌ترها برفت]. به خدا چنان می‌پندارم که نخستین خردسالی که از قرشیان به نزد تو آید، دستانت را به گردنت بندد!

پیوسته از او گزارش‌ها می‌رسید که هشام را بیش‌تر برمی‌آشفت. او بر آن شد که برکنارش کند. این را در دل نهان کرد و برایِ یوسف بن عمر (فرماندارِ یمن) نامه نوشت که با سی تن از یاران خود به عراق رود که او را به فرمانداری بر آن پهنه گمارده است. یوسف روانه کوفه شد و در نزدیکی آن فرود آمد که از رنج راه برآساید. طارق جانشین خالد بر کوفه، پسرش را ختنه کرده بود و او افزون بر دارایی‌ها و جامه‌های گرانبها، هزار کنیزک و برده برایش به ارمغان برده بود. در این هنگام کسانی از عراق بر یوسف گذشتند و از او پرسیدند: کیستید و چه می‌خواهید؟ گفتند: آهنگ جایی داریم. به نزد طارق

آمدند و گزارش ایشان به او دادند و او را فرمودند که ایشان را کشتار کند زیرا خارجی کیشند. یوسف روانه خانه‌های مردم ثقیف شد که به ایشان گفتند: کیستید؟ یوسف کارشان را نهان ساخت و فرمود که مضریان را در آنجا گرد آوردند. چون انجمن کردند، به هنگام سپیده دم به مزگت شد و چاووش را فرمود که بانگ نماز درداد و آنگاه نماز گزارد و کسان در پی طارق و خالد روان کرد و این دو را گرفت و دیگرها هنوز می جوشیدند، آماده سازی ناشتایی را.

برخی گویند: چون هشام خواست یوسف بن عمر را بر عراق گمارد، این آهنگ در دل نهان ساخت. جُنْدَب برده یوسف نامه وی را به نزد هشام برد که آن را خواند و به سالم بن عَنَبَسَه سرپرست دبیرخانه گفت: از سوی من به او پاسخ گوی و نامه را به نزد من آور. هشام با دست خود نامه ای خرد به یوسف نوشت و او را فرمود که به عراق رهسپار گردد. سالم نامه را نوشت و به نزد هشام آورد. هشام نامه خود را در میان آن گذارد و بر آن مهر نهاد. سپس فرستاده یوسف را فراخواند و فرمود که او را زدند و جامه اش را دریدند. پس نامه را به او داد که روانه شد. بشیر بن ابی طلحه که جانشین سالم بود، گمان مند گشت و گفت: این، ترفندی بیش نیست؟ او یوسف را بر عراق گمارده است. برای عیاض (جانشین سالم در عراق) نوشت: خاندانت برای تو جامه های بافتِ یمن فرستاده اند. چون به دستت رسد، بپوش و خدای بزرگ را سپاس گوی و طارق را آگاه ساز. عیاض به طارق بن ابی زیاد گزارش داد که در نامه چه نوشته است.

سپس بشیر از نامه خود پشیمان شد و برای عیاض نوشت: کسانت اندیشه خود را بگردانیده، بهتر چنین دیده اند که جامه را در نزد خود نگه دارند. عیاض نامه دوم را به نزد طارق آورد. طارق گفت: گزارش درست در نامه نخست است جز اینکه بشیر پشیمان گشته است و ترسیده که گزارش را آشکار سازد.

طارق از کوفه به نزد خالد روانه شد که در واسط به سر می برد. «داوود بریدی» که سرپرست دربانان و دبیرخانه خالد بود، او را دید و خالد را آگاه ساخت. به وی دستوری داد. چون او را دید، گفت: چرا بی دستوری به درون آمده ای؟ گفت: کاری بود که در آن به لفظش افتادم. من برای فرماندار نامه نوشتم و او را بر مرگ برادرش دلداری دادم؛ چنین

می‌سزید که پیاده به نزد او روم. خالد را دل بسوخت و از دیده سرشک باراند و گفت: بر سر کارت بازگرد. چون داوود از آنجا دور شد، گزارش به وی داد. گفت: چاره چیست؟ گفت: سوار می‌شوی و به نزد سرور خدا گرایان می‌روی و از آنچه به او گزارش داده‌اند، پوزش می‌خواهی. گفت: این کار بی‌دستوری او نکنم. گفت: مرا بفرست که دستوری او را برایت بیاورم. گفت: این را نیز درست ندانم. گفت: به نزد سرور خدا گرایان شو و برای او پابندانی کن که هر چه را در این سال‌ها کم آمده است، به او خواهی پرداخت. من فرمان او را برای تو می‌آورم. گفت: اندازه‌اش چند است؟ گفت: صد هزار هزار (صد میلیون). گفت: از کجا بیاورم؟ به خدا که ده هزار هزار نیابم! گفت: من و بهمان و بیستاران برای تو فراهم آوریم. گفت: مردی پست باشم اگر چیزی به ایشان دهم و سپس بازپس گیرم. گفت: تو را پاس می‌داریم و خود را با دارایی‌های مان استوار می‌سازیم و آنگاه زندگی جهان را از نو آغاز می‌کنیم و سرچشمه‌دارایی‌ها برای تو می‌پاید و برای ما می‌ماند و این بهتر از آن است که یکی بیاید و دارایی‌ها را از ما خواستار شود. آنها در نزد مردم کوفه است که دم را می‌شمارند؛ ما کشته می‌شویم و ایشان آن دارایی‌ها را می‌خورند. خالد نپذیرفت<sup>۱</sup>. طارق او را بدرود گفت و گریست و گفت: این واپسین باری است که در این گیتی دیدار می‌کنیم. او به کوفه روان شد و خالد به جَمّه.

فرستاده یوسف به یمن شد و به نزد او رفت و گفت: سرور خدا گرایان خشمگین است و مرزده است و پاسخ نامه تو را نداده است. اینک نامه سالم سرپرست دیرخانه است.

او نامه را گرفت و خواند و چون به پایانش رسید، نامه هشام را به دست‌نوشت خود او دید که وی را فرماندار عراق ساخته بود و فرموده که زاده زین ترسا را فروگیرد و کارگزاران او را بازداشت کند و ایشان را چندان شکنجه دهد تا دلش خنک شود یا: (او، ایشان) را جان بر لب آید. او راهنمایی برگرفت و همان روز روانه شد و پسرش صلت را

۱. گویا خالد به اندازه بسنده دارایی داشته است که جان خود را با پرداخت آن وارهاند. ولی پول را از جانش گرامی‌تر می‌داشته است.

بر یمن گمارد. او در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۲۰ / ژوئن ۷۳۸م به کوفه رسید و در نجف ماند و برده‌اش کیسان را روانه کرد و گفت: طارق را به نزد من آر. اگر بیاید، او را بر پالان خر سوار کن و اگر نیاید، کشان کشانش تا اینجا بیاور.

کیسان به حیره شد و عبدالمسیح سرور مردم آن را با خود برگرفت و به نزد طارق رفت. به او گفت: یوسف به عراق آمده است و تو را فرا می‌خواند. طارق به کیسان گفت: اگر فرماندار دارایی می‌خواهد، هر چه بخواهد، به او دهم. کاو را به نزد یوسف بن عمر بردند که در حیره به هم رسیدند. به سختی هر چه بیش تر بزدش؛ گویند پانصد تازیانه‌اش زد. به درون کوفه شد و عطاء بن مقدم را در پی خالد به جَمَه فرستاد. فرستاده به نزد دربان خالد آمد و گفت: از ابوهیثم برای من دستوری بگیر. دربان رنگ پریده بر خالد درآمد. خالد گفت: تو را چه می‌شود؟ گفت: خوبی در کار است. خالد گفت: در نزد تو امید خوبی نمی‌برم! گفت: عطاء گفته است که برای من از ابوهیثم دستوری بگیر. خالد گفت: به او دستوری ده. او به درون آمد و خالد گفت: ای افسوس! مادرش که خشمی آتشین در کار است! سپس او را گرفت و به زندان افکند. ابان بن ولید و یارانش به نمایندگی از او بر پایهٔ پرداخت نه هزار هزار، آشتی‌نامه نوشتند. به یوسف گفتند: اگر نپذیرفته بودی، می‌توانستی از وی صد هزار هزار بستانی. پشیمان شد و گفت: زبانم را گروگان گذاشتم و باور ندارم ولی از گفته‌ام باز نمی‌گردم.

یاران خالد به او گزارش دادند. گفت: به لغزش در افتادید؛ من آسوده نیستم که آن را بستاند و سپس از گفتهٔ خود بازگردد؛ بازگردید. بازگشتند و به یوسف گزارش دادند که خالد نپذیرفته است. گفت: بازگشتید؟ گفتند: آری. گفت: به خدا که به دو برابر و چهار برابر آن تن درندهم. از آن بیش تر گرفت. برخی گویند: صد هزار گرفت. یوسف در پی بلال بن ابی بَزَدَه فرستاده و او را فروگرفت. بلال در کوفه خانه‌ای خریده بود ولی در آن ماندگار نشده بود. یوسف او را بند برنهاد و به درون آن خانه برد که دیرتر زندان گشت. خالد به هاشمیان بخشش فراوان می‌داد و به راستای ایشان خوبی‌ها می‌کرد. محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان به نزد او آمد که از بخشش وی برخوردار شود ولی به خواستهٔ خود نرسید. این محمد گفت: بخشش وی ویژهٔ هاشمیان است و ما

را از او بهره‌ای نیست جز اینکه به [سرور خدا گرایان] علی [علیه السلام] نفرین می فرستد. گفته‌اش به گویش خالد رسید؛ گفت: اگر بخواهد، عثمان رانیز نفرین می فرستیم. با این همه، این خالد، نفرین فرستادن به علی را از اندازه درمی گذراند. گویند: چنین می کرد که نامزد بودنش به دوستی هاشمیان را پوشیده بدارد و خود را به آن مردم نزدیک سازد.

فرمانداری خالد بر عراق در شوال ۱۰۵ / مارس ۷۲۴م و برکناری‌اش در جمادی‌الاول ۱۲۰ / مه ۷۳۸م بود. چون یوسف در عراق بر سرکار آمد، اسلام خوار بود و کارهای فرمانرانی به دست زینهاریان. یحیی بن نوفل در این باره سرود:

آتَانَا وَ أَهْلَ الشَّرِكِ أَهْلُ زَكَاتِنَا      وَ حُكَّامُنَا فِيمَا نُسِرُّ وَ نَجْهَرُ  
قَلَمًا آتَانَا يُوسُفُ الْخَيْرِ أَشْرَقَتْ      لَهُ الْأَرْضُ حَتَّى كُلُّ وَادٍ مُتَوَّرُ  
وَ حَتَّى رَأَيْنَا الْعَدْلَ فِي النَّاسِ ظَاهِرًا      وَ مَا كَانِ مِنْ قَبْلِ الْعَقِيلِيِّ ظَاهِرُ

یعنی: فرماندرمان یوسف هنگامی بر سرمان آمد که بت پرستان سرپرست زکات‌گیری ما بودند و فرمانروایانمان در همه کارهایی شمرده می شدند که پنهان می داریم یا آشکار می سازیم. چون یوسف نیکو سرشت بر سرکار آمد، زمین از او روشن گشت و همه جا پرتو باران گردید. دادگری در میان مردم آشکار شد و پیش از مرد عقیلی آشکار نبود.

این را ابیاتی است. پس از آن گفت:

آرَانَا وَ الْخَلِيفَةُ إِذْ مَانَا      مَعَ الْإِخْلَاصِ بِالرَّبِّجْلِ الْخَدِيدِ  
كِيَاهِلِ النَّارِ جِيْنَ دَعَوَا أُغِيثُوا      جَمِيعًا بِالْحَمِيمِ وَ بِالصَّيْدِ

یعنی: او به ما فرمانمود و خلیفه (هنگامی که دست بر ما گشاد)، مرد آهنین را بر سرمان فرستاد. مانند دوزخیانیم که چون فریاد می خواهند، آب داغ و چرک جوشان در گلولی‌شان می ریزند.

در یوسف بسی رفتارها و خوی‌های آشفته ناهمساز بود. نماز به درازا می کشاند، همواره در مزگت به سر می برد، چاکران و کسان خود را از مردم به دور می گرفت، نرم‌گفتار بود، فروتن، خوش‌خوی، پیوسته نماز و نیایش که نماز بامداد به جای می آورد

و با کسی سخنی نمی‌گفت تا نماز نیمروز می‌خواند؛ قرآن می‌خواند و به درگاه خدا می‌نالید؛ از فرهنگ و سروده‌های تازی آگاه بود. به سختی هر چه بیش تر کیفر می‌کرد؛ زدنِ ابشار<sup>۱</sup> از اندازه درمی‌گذراند. جامه‌ای نو می‌خرید و ناخنِ خود را روی آن می‌کشید و اگر نخی به انگشتش گیر می‌کرد، خداوندش را می‌زد و گاه دستش را می‌برید. مردی گول و کودن بود. یک روز جامه‌ای برایش آوردند. به دبیرش گفت: درباره این جامه چه می‌گویی؟ دبیر گفت: باید خانه‌هایش از این کوچک تر می‌بود. به جولاهه گفت: ای زاده زین‌گندناک، راست می‌گویند. جولاهه گفت: ما به این کار آگاه‌تریم. یوسف به دبیر گفت: ای زاده زین‌گندناک، راست می‌گویند. دبیر گفت: این مرد در سال یک یا دو جامه می‌بافد و من هر سال صد جامه دست به دست می‌کنم. یوسف به جولاهه گفت: ای زاده زین‌گندناک، راست می‌گویند. همچنان گاهی این و گاهی آن را دروغ‌گو شمرد تا خانه‌های پارچه را شمرد و دید که از یک سوی، خانه‌ای کم دارد. آنگاه جولاهه را صد تازیانه زد.

گویند: یوسف خواست به سفر شود. کنیزکان خود را فراخواند و به یکی از ایشان گفت: با من می‌آیی؟ گفت: آری. گفت: ای بدبخت، این از دل‌بستگی به آغوش مرد است؛ خادم، سرش را بزن. به دیگری گفت: چه می‌گویی؟ گفت: بر سر فرزندان خود می‌مانم. گفت: ای بدبخت، از من روی‌گردانی؟ به سومی گفت: چه می‌گویی؟ گفت: ندانم چه بگویم. گفته هر کدام را بگویم، از کیفر تو آسوده نباشم. یوسف گفت: ای گندناک، با من ستیز می‌کنی؛ چوبی بر سرش کوب. همه را کتک زد.

مردی بود پروارمانند، فریه، با پیکری ناساز و اندامی کوتاه، ریشی دراز و زبانی به گفته سعدی «نه اندر حکم»<sup>۲</sup>. برای وی جامه بلند می‌آوردند که آن را جدا کند و بپوشد. اگر درزی می‌گفت: بلند است، او را می‌زد. اگر می‌گفت: بس نباشد جز آنکه اندازه گیریم و به زور سر هم آوریم، شاد می‌شد. برای او جامه (یا پارچه)‌های دراز می‌گزیدند

۱. برای «ابشار» (به صورت جمع) یا «بشر» (به صورت مفرد) هیچ معنایی که درخور اینجا باشد، یافت نشد.

۲. زبان‌بریده به کنجی نشسته صُمُّ بَحْمٌ به از کسی که نباشد زبانش اندر حُكْمٌ

و آنچه را می خواستند برمی گرفتند و در برابر او چنین وانمود می کردند که پارچه بس نبود ولی بسنده اش کردند. از این کار خرسند می گشت. در این باره داستان ها از او آورده اند؛ از آن میان: یک روز به دبیرش گفت: چرانیا مدی؟ گفت: درد دندان داشتم. کیسه کشی را فراخواند که آن دندان را کشید و همراه آن، دندان دیگری را.

### فرمانداری نصر بن سَیَّار گنانی بر خراسان

چون اسد بن عبدالله زندگی را بدرود گفت، هشام بن عبدالملک با عبدالکریم بن سَلِیْط حَنْفِی که از کارهای خراسان آگاه بود، به کنکاش نشست که چه کسی را بر آن پهنه گمارد. عبدالکریم گفت: ای سرورِ خدا گرایان، اما مردی که از نگاهِ دورانَدیشی و نیرومندی به کار خراسان آید، کرمانی است. هشام از او روی گردان شد و گفت: نامش چیست؟ گفت: جُدَیْع بن علی. هشام به نام او شگون بد زد [جدیع: مردی بینی بریده]. به وی گفت: مرا نیازی به او نیست. گفت: سال خورده کار آزموده یحیی بن نُعَیم بن هُبَیْرَةُ شیبانی است. گفت: مردم ربیعه نه آن کسانند که بتوان به نیروی ایشان مرزها را استوار کرد و پاس داشت. عبدالکریم گوید: با خود گفتم: یمن و ربیعه را ناخوش داشت؛ مُضَر را فراز آورم. گفتم: عَقِیل بن مَعْقِل لیشی اگر لغزشی خرد از او را ببخشی. گفت: آن کدام است؟ گفتم: پاکدامن نیست. گفت: مرا بدو نیازی نیست. گفتم: منصور بن ابی خرقای سَلَمی اگر گزند ناکی اش را کنار بگذاری که مردی شوم است. گفت: دیگری را بگویی. گفتم: پس مُجَشَّر بن مُزَاحِم سَلَمی که خردمند و شیردل و فرزانه است؛ اندیشه ای روشن دارد اگر چه گاه دروغ می بافد. گفت: دروغ ناخوشایند است. گفتم: یحیی بن حُضَین. گفت: به تو نگفتم که مرزها را نتوان به نیروی ربیعه پاس داشت؟ گوید: گفتم: نصر بن سیار. گفت: مرد این کار هموست. گفتم: اگر چیزی را کنار بگذاری، چه او پاکدامن و خردمند و آزموده است. گفت: چیست؟ گفتم: شمار کسان و خاندانش در آنجا کم است. گفت: بی پدر! می خواهی شمار کسانش از من بیش تر باشد؟ من کامل کننده خاندان اویم. فرمانش را نوشت و همراه عبدالکریم روانه داشت.

برخی گویند: به او عُثْمَان بن شَخِیر پیشنهاد شد و درباره اش گفته شد: مردی



باده گسار است؛ یحیی بن حُضَین پیشنهاد شد و درباره‌اش گفته شد: به فراوانی دچار سرگردانی می‌شود؛ قَطَن بن قُتیبَه به او پیشنهاد شد و درباره‌اش گفته شد: مردی داغ‌دیده است [و به ناچار، کینه‌توز]. ایشان را برنگزید بلکه نصر بن سیار خراسانی را برگمارد.

جعفر بن حنظله که اسد به هنگام درگذشت، او را بر خراسان گماشت، به نصر پیشنهاد کرد که وی را بر بخارا گمارد. او با بختری بن مجاهد وابسته بنی شیبان رای زد که به وی گفت: این رامپذیر [که فرماندار بخارا شوی] زیرا تو پیر مضریان در خراسانی؛ و به زودی بینیم که فرمان فرمانرانی بر سراسر خراسان را به تو داده‌اند. چون این فرمان به دستش رسید، کس به نزد بختری فرستاد و او را به پیش خود خواند. بختری به یاران خود گفت: نصر فرمانروای سراسر خراسان شده است. چون بختری به نزد او شد، وی را به نام «فرماندار» درود فرستاد. نصر پرسید: از کجا دانستی؟ بختری گفت: پیش تر تو به نزد من می‌آمدی؛ چون در پیام فرستادی، دانستم که فرماندار گشته‌ای.

چون عبدالکریم فرمان را برای نصر آورد، به او ده هزار درم به سان مزدگانی داد. بر بلخ مسلم بن عبدالرحمان بن مسلم را گمارد، بر مرورود و سَاج بن بُکیر بن و سَاج، بر هرات حارث بن عبدالله بن حَشْرَج، بر نیشابور زیاد بن عبدالرحمان قُشیری، بر خوارزم ابو حَفْص بن علی بن ختنه و بر سفد قَطَن بن قُتیبَه را. مردی از یمانیان گفت: عصبیتی بدین‌گونه ندیدم. گفت: آری؛ آن عصبیتی که پیش از این بود؛ چهار سال گذراند و جز مضرى را برنگمارد و خراسان آبادانی بی‌پیشینه‌ای دید و فرمانرانی و بازگیری را به نیکویی انجام داد. سوار بن اشعر سرود:

أَضَحَّتْ خُرَاسَانُ بَعْدَ الْخَوْفِ آمِنَةً      مِنْ ظُلْمِ كُلِّ غَشُومِ الْحُكْمِ جَبَّارِ  
لَمَّا آتَى يُوسُفًا أَجْبَارُ مَا لَقِيَتْ      إِخْتَارَ نَصْرًا لَهَا نَصْرَ بَنِّ سَيَّارِ

یعنی: خراسان به دنبال روزگاری از هراس به دورانی از آسودگی گام نهاد و از فرمانرانی هر بیدادگر تبه‌کار گردن‌فرازی برآسود. چون به یوسف گزارش دادند که بر خراسان چه رفته است، به پایمردی‌اش، نصر بن سیار خراسانی را برگزید.

فرمان استانداری نصر در ماه رجب سال ۱۲۰ / ژوئیه ۷۳۸م به دست او رسید.

### یاد چند رویداد

در این سال، سلیمان بن هشام بن عبدالملک به جنگ تابستانی شد و سندرہ را گشود. نیز اسحاق بن سلم به جنگ تومان‌شاه رفت و دژهای آن را ویران کرد و آن سرزمین را به نابودی کشید.

حج را در این سال محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی یا سلیمان بن هشام بن عبدالملک یا برادرش یزید بن هشام با مردم گزارد. کارگزار مکه و مدینه و طایف محمد بن هشام مخزومی بود، بر عراق و خاور یوسف بن عمر، بر خراسان نصر بن سیار که هشام او را فرمود که با یوسف بن عمر نامه‌نگاری کند (و برخی گویند: فرماندار آن جعفر بن حنظله بود)، بر بصره کثیر بن عبدالله سلمی که یوسف او را برگمارد، بر دادگستری آن عامر بن عبیده، بر ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد و بر دادگستری کوفه ابن شبرمه.

در این سال اینان بدرود زندگی گفتند: عاصم بن عمرو بن قتاده (برپایه درست‌ترین گفتارها)، مَسَلَمَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ<sup>۱</sup> بِنِ مَرْوَانَ که برخی گویند به سال ۷۳۹/۱۲۱م مرد، قیس بن مسلم، محمد بن ابراهیم بن حارث تمیمی، حَمَّادُ بْنُ سَلِيمَانَ فقیه، واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ، علی بن مدرک نخعی کوفی، قاسم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود کوفی.

۱. تا کس نپندارد که با پیشینه کار در زبان عربی، نمی‌دانسته‌ام باید نوشته می‌شد: مسلمة بن عبدالمملک. به عمد (و صد درصد درست)، سلمة بن عبدالمملک نوشته‌ام. آن در عربستان است که مضاف، مضاف‌الیه را «جز» می‌دهد. اینجا ایران است. برای نمونه: یک بافت احترام‌آمیز است که مثلاً مردم ایران همواره می‌گفته‌اند و می‌گویند و خواهند گفت: شادروان حضرت آیت الله العظمی بروجردی؛ و نه هرگز؛ حضرت آیت‌الله. در ایران، هم سرور خداگرایان علی بن ابی‌طالب درست است و نیز: مولی علی بن ابوطالب علیه السلام.

## رویدادهای سال صد و بیست و یکم هجری

(۷۳۹ میلادی)

در این سال مسلمة بن هشام به جنگ در سرزمین روم شد و انبارهایی بزرگ برای اندوختن غلات را گشود.

### پدیدار شدن زید بن علی بن حسین

گویند: زید بن علی بن حسین در این سال یا سال ۷۴۰/۱۲۲م کشته شد. اکنون انگیزه ناسازگاری اش با هشام و بیعت او با وی و داستان کشته شدنش را یاد می‌کنیم. درباره انگیزه ناسازگاری اش به گونه‌ای ناهمساز و ناهماهنگ سخن رانده‌اند. برخی گویند: زید بن علی بن حسین و داوود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب، در خراسان بر خالد بن عبدالله قسری درآمدند که ایشان را سیم و زر بخشید و اینان به مدینه بازگشتند. چون یوسف بن عمر بر سر کار آمد، این گزارش را برای هشام نوشت و یاد کرد که خالد زمینی در مدینه به ده هزار دینار از پورعلی (زید) خریداری کرده است. سپس آن زمین را به وی بازگردانده است. هشام به کارگزار مدینه نوشت که اینان را به نزد او گسیل دارد و او چنان کرد و هشام درباره پرداخت زر از ایشان پرسید و اینان به پرداخت دارایی خستو شدند و فراتر از آن را دروغ شمردند و سوگند خوردند. هشام اینان را راست‌گو شمرد و فرمود که به عراق بازگردند تا با خالد رویاروی گردند. اگر خواستند و اگر نه، بدانجا پویندند و ایشان به

مدینه باز آمدند. چون به قادسیه رسیدند، کوفیان با زید آغاز به نامه‌نگاری نهادند و او به نزد ایشان بازگشت.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه خالد قسری دعوی کرد که اندازه‌ای دارایی به زید و داوود بن علی و تنی چند از قریش سپرده است. یوسف چگونگی را برای هشام نوشت و او ایشان را از مدینه فراخواند و به نزد یوسف‌شان روانه ساخت تا با خالد رویاروی‌شان کند. اینان بر او درآمدند. یوسف به زید گفت: خالد می‌پندارد که اندازه‌ای دارایی به تو سپرده است. زید گفت: او که پدر این مرا بر تخت سخنوری اش ناسزا می‌گوید، چه گونه تواند چیزی به من سپرد؟ کس به نزد خالد فرستاد و او را با جامه‌خانه فراز آورد و گفت: اینک این زید انکار می‌کند که تو چیزی به وی سپرده باشی. خالد به وی و به یوسف نگرست و گفت: می‌خواهی با بار گناهی که درباره‌ی من داری، بار گناهی از این مرد نیز به گردن گیری؟ چه گونه توانم دارایی بدو سپرد که پدرانش را بر فراز تخت سخنوری پیغاره می‌گویم؟ به خالد گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: به سختی شکنجه‌ام داد و من در زیر فشار شکنجه چنان ادعایی کردم و امید بردم که پیش از آمدن شما، خدا گشایشی در کارم پدید آورد. بازگشتند و زید و داوود در کوفه ماندند.

برخی گویند: این یزید بن خالد قسری بود که ادعا کرد که اندازه‌ای دارایی در نزد زید به نگهداری سپرده است.

چون هشام ایشان را فرمان رفتن به عراق به نزد یوسف داد، از ترس یوسف، از او خواستند که بخشوده‌شان بدارد تا از تازیانه بیداد او آسوده باشند. هشام گفت: من برای او نامه می‌نگارم که شما را نیازارد. ایشان را به زور به نزد یوسف رهسپار ساخت.

یوسف میان ایشان با یزید گرد آورد. یزید گفت: ایشان را در نزد من هیچ کم و بیشی نیست. یوسف گفت: مرا به افسوس می‌گیری یا سرور خدا گرایان را؟ یک روز او را چندان شکنجه کرد که نزدیک بود جان سپارد. آنگاه فرمود که چاکران را زدند و زید را رها کردند. سرانجام سوگندشان داد و آزادشان کرد. اینان به مدینه پیوستند و زید ماندگار کوفه شد. زید، هنگامی که هشام او را به نزد یوسف گسیل کرده بود، به هشام گفته بود: از این آسوده نیستم که اگر مرا به نزدیک وی روانه سازی، من و تو دیگر، به

هیچ روی، زنده با یکدیگر دیدار نخواهیم کرد [او مرا خواهد کشت]. پاسخ داد: به ناچار، بی‌چون و چرا، می‌باید رفت. آنان به سوی او رهسپار شدند.

برخی گویند: انگیزه این بود که زید بر سر سرپرستی وقف‌های علی [ع] با پسرعمویش جعفر بن حسن بن حسن بن علی ستیز می‌داشت؛ زید از فرزندان حسین پشتیبانی می‌کرد و جعفر از فرزندان حسن. اینان در نزد فرماندار تا بیش‌ترین ژرفا به پیش می‌رفتند و برمی‌خواستند و هیچ واژه‌ای از آنچه را میان‌شان رفته بود، بازگو نمی‌کردند.

چون جعفر درگذشت، عبدالله بن حسن بن حسن با او به ستیز پرداخت. یک روز داوری به نزد خالد بن عبدالملک بن حارث (در مدینه) بردند. عبدالله به درستی با زید سخن راند و گفت: ای زاده زن سندی‌نژاد! زید خندید و گفت: اسماعیل بن ابراهیم، پیامبر خدا زاده کنیزکی بود و با این همه، پس از مردن خواجه‌اش در خانه ماند و شوهر نکرد. این گفتار، نیشی به فاطمه دخت حسین و مادر عبدالله بود که پس از مردن پدر عبدالله (یعنی حسن بن حسن) شوی گزید. آنگاه زید از گفته خود پشیمان شد و از فاطمه شرمندگشت چه این بانو، عمه‌اش بود. زید برای روزگاری، از رفتن به نزد بانو آزر می‌داشت تا زن خود به نزد او پیام فرستاد: برادرزاده گرامی‌ام، نیک می‌دانم که مادرت به نزد تو، به سان مادر عبدالله برای عبدالله ارجمند است. به عبدالله نیز گفت: زشتاگفتاری که در باره مادر زید بر زبان راندی! هان سوگند به خدا که مادر او برای خاندان ما تازه رسیده‌ای سخت بزرگوار بود. گوید: او یاد کرد که خالد به این دو گفته است: فردا به نزد ما آید که اگر ستیز میان شما دو تن بنیزم، پسر عبدالملک نباشم. آن شب شهر مدینه مانند دیگ می‌جوشید؛ یکی می‌گفت: زید چنین گفته است و دیگری که: عبدالله چنان بر زبان رانده.

چون فردا فرارسید، خالد در مزگت نشست و مردم انجمن کردند؛ برخی سرزنش می‌کردند و برخی اندوه‌زده بودند. خالد آن دو را فراخواند و امید برد که به همدگر دشنام دهند تا آبرو آب جُو شود! عبدالله خواست زبان بگشاید که زید گفت: ابومحمد، شتاب مکن؛ همه بردگان زید آزاد بادند اگر هرگز تو را به داوری به نزد خالد کشاند!

آنگاه روی به خالد آورد و گفت: زادگان بزرگوار پیامبر خدا(ص) را برای کاری گرد آورده‌ای که نه بویکر ایشان را برای آن گرد می‌آورد نه عمر خطاب! خالد گفت: کسی نیست که پاسخ این گول را بدهد؟ مردی از انصار از خاندان عمرو بن حزم آغاز به سخن کرد و گفت: ای زاده ابوتراب، زاده حسین کم‌اندیش! <sup>۱</sup> [زیانش بریده باد]. آیا این فرماندار به گردن تو فرمان یا حقی ندارد؟ زید گفت: مردک قحطانی، خفه شو که مانند آن تو را ارزشمند پاسخ‌گویی نمی‌شماریم! قحطانی گفت: چرا از من روی می‌گردانی؟ به خدا که من از تو بهترم، پدرم از پدر تو بهتر بود و مادرم از مادرت. زید خندید و گفت: هان قرشیان، این آیین خجسته اسلام از میان رفت و در پی آن همه نژادها پایمال گشت؛ به خدا تواند بود که آیین مردمی از میان رود ولی نژادشان پایدار بماند. عبدالله بن واقد بن عبدالله بن عمر بن خطاب گفت: مردک قحطانی، دروغ‌گفتی و ژاژ خاییدی! او بر تو به سان آسمان بر زمین، برتری دارد: خودش، پدرش، مادرش، نژادش، خان و مانش! با آن قحطانی سخن‌ها راند و آبروی نداشته‌اش پاک ببرد. آنگاه مثنی ریگ برداشت و بر زمین کوفت و گفت: به خدا که دیگر به ستوه آمده‌ایم! زید به سوی دربار هشام بن عبدالملک روانه شد و به شام درآمد. خواست بار یابد. ولی هشام از دستوری دادن به وی همی سربر تافت. زید پیوسته نامه می‌نوشت و به سوی هشام برمی‌داشت و هشام هر بار در پایین آن می‌نوشت: به نزد فرمانداریت برگرد. زید هر بار می‌گفت: به خدا که هرگز به نزد خالد بر نمی‌گردم. پس از درنگ بسیار و بازداشتی بسیار، سرانجام یک روز به او دستوری داد و بر بالاخانه‌ای بس بلند فرارفت و چاکری از چاکران را فرمود که به گونه‌ای آرام و آهسته (چنان که زید در نیابد)، از پی وی روان گردد و بشنود که زید چه می‌گوید. زید که مردی درشت بود، بالا رفت و خسته شد و بر زبر یکی از پله‌ها نشست و شنیده شد که می‌گوید: به خدا هیچ کس این گیتی را خواستار نشود مگر که خوار گردد. سپس به سوی هشام بالا رفت. در میان گفت و شنید، درباره چیزی برای هشام به خدا سوگند خورد. هشام گفت: راستت نمی‌شمارم. زید

۱. مرا از تکرار واژه این مرد نابه‌کار در باره نیای بزرگوارم حسین علیه‌السلام قهر می‌آید.

گفت: ای سرور خدا گرایان، خدا کسی را فراتر از آن پایه برنداشته است که به خدا خرسند گردد و فروتر از آن زینه نیاورده است که بدو تن در ندهد. هشام گفت: ای زید، به من گزارش رسیده است که تو خلافت را یاد می‌کنی و آرزوی آن در سر می‌پرورانی ولی این پایگاه را نمی‌شایی<sup>۱</sup> زیرا مادرت کنیزکی بیش نبوده است. زید گفت: تو را پاسخی است. هشام گفت: سخن بگوی. زید گفت: هیچ کس در نزد خدا بلند پایه‌تر و سزاتر به نزدیکی در درگاه او از پیامبری نیست که خود برانگیخته است. اسماعیل پسر کنیزکی بود و برادرش اسحاق فرزند زنی آزاده. خدا این برده‌زاده را بر آن آزادزاده برگزید و از پشت او بهترین مردمان را بیرون کشید. بر کسی که نیای وی پیامبر خداوند و پدرش علی بن ابی طالب و مادر بزرگش فاطمه زهراء باشد، باکی نیست که مادرش که باشد. هشام به وی گفت: از نزد من بیرون شو. زید گفت: بیرون می‌روم و تنها در آن جایی می‌زیم که تو را سخت ناخوش آید. سالم به او گفت: ای ابوالحسین، این داستان با هیچ کس مگوی.

زید از نزد او بیرون شد و به کوفه رفت. محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب به او گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند می‌دهم که به نزد خاندانت بازگردی و از کوفه دل برکنی، زیرا کوفیان پای بند تو نمانند و پیمان تو را به پایان برنیاورند. زید نپذیرفت. به او گفت: ما را به اسیری گرفت و از حجاز (بی‌گناه) به شام برد و سپس به جزیره سپس به عراق به نزد قیسیان ثقیف؛ تا با ما بازی همی کند. باز گفت:

بَكَرَتْ تُخَوِّفُنِي الْحُثُوفُ كَأَنِّي	أَضْبَحْتُ عَنْ عَزْزِ الْحَيَاةِ بِمَعْرَلٍ
فَأَجَبْتُهَا أَنَّ الْمَنِيَّةَ مَنَهْلٌ	لَأَبْدَأَ أَنْ أُسْقَى بِكَأْسِ الْمَنْهَلِ
إِنَّ الْمَنِيَّةَ لَوْ تُمِثَّلُ مُثِلْتُ	مِثْلِي إِذَا نَزَلُوا بِضَيْقِ الْمَنْزِلِ
فَأَفْتَى حَيَاءَ كِي لَأَبْأَلِكِي وَاعْلَمِي	أَنِّي امْرُؤٌ سَأْمُوثُ إِنْ لَمْ أُقْتَلِ

یعنی: نگار من آغاز به ترساندن من از مرگ و کشته شدن کرد؛ گویی من از

۱. شاییدن: شایستن، شایسته بودن. سخنسرا می‌گوید:

گر شاخ گلی نیاید از ما هم هیمه دیگری را بشاییم

رهگذر زندگی برکنارم. به وی پاسخ دادم که مرگ آبخشوری است و مرا به ناچار جامی از این آبخشور خواهند نوشاند. مرگ اگر آشکار گردد، به سان من پدیدار خواهد گشت و به سان کاروانیانی که از ناچاری در سرایی تنگ فرود آیند. آزرم خویش پایدار بدار (به سوگ پدر در نشسته بادی)؛ این را نیز نیک بدان که من مردی هستم که اگر کشته نشوم، به ناچار بمیرم و جان سپارم.

تو را به خدا می سپارم. با خدا پیمان می بندم که تا هر زمان یک دست به زیر فرمانبری و بیعت این مردم [امویان و مروانیان] باشد، من آغوش به روی زندگی نخواهم گشود و راه مرگ را همی خواهم پیمود<sup>۱</sup>. از او جدا شد و روی به کوفه آورد و در آنجا، زندگی نهانی را آغاز کرد و در خانه های گوناگون به سر برد. شیعیان آغاز به رفت و آمد به نزد او کردند و گروهی دست بیعت به او دادند؛ از این میان: سلمة بن کهیل، نصر بن خزیمه عبسی، معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثه انصاری و کسان بسیاری از مهتران کوفه. گفتار او به هنگام بیعت ستن چنین بود: ما شما را به نبشته خداوند و شیوه پیامبر (ص) و پیکار با ستمکاران و پاس داشتن زبون گرفتگان<sup>۲</sup> و نوا بخشیدن به بینوایان و بخش کردن دارایی های جنگی و غنیمت های رزمی به گونه ای برابر در میان مردمان و بازپس دادن خواسته های به ستم گرفته (مظالم) و یاری کردن خاندان پیامبر می خوانیم؛ آیا بر این پایه بیعت می کنید؟ اگر می گفتند: آری، دست در دست ایشان می نهاد و می گفت: پیمان و پیوند و پابندانی خداوند و پیامبر خدا به گردن تو باد که این بیعت را به کار بندی و با دشمنان من پیکار کنی و در نهان و آشکار نیکخواه من باشی. اگر می گفت: آری، دست بر دست او می سود و سپس می گفت: بار خدایا، گواه باش. پانزده هزار یا چهل هزار تن با او بیعت کردند و او به ایشان فرمان بسیجیدن داد. کسانی که می خواستند پیمان او را به پایان برند و با او بیرون آیند و آمادگی رزمی بیابند و روی به پهنه کارزار آورند، او را می جستند و آهنگ او می کردند. از این راه آوازه کار او در شهر پیچید.

۱. عبارت متن: وَ اِنِّیْ اَعْطٰی اللّٰهَ عَهْدًا اَنْ دَخَلْتُ یَدَ فِیْ طَاعَةِ هٰؤُلَاءِ مَاعَشْتُ .

۲. زبون گرفتگان: مستضعفان. تعبیر از ابوالفضل میبیدی است در ترجمه آیه ۵ از سوره ۲۸ (قصص).



این گزارش، بر پایه گفتار کسی است که گمان می‌برد که او از شام به گونه پنهان به کوفه آمد و خود را از دیدگاه دور بداشت. اما بر پایه گفتار کسی که گمان می‌برد او برای همسازی با خالد بن عبدالله قسری یا پسرش یزید بن خالد به نزد یوسف آمد، گزارش چنین می‌شود که: زید آشکارا در کوفه ماند و داوود بن علی بن عبدالله بن عباس با او بود. شیعیان آغاز به رفت و آمد به نزد او کردند و از او خواستند که جنبش خود را آغاز کند و به پا خیزد. به او می‌گفتند: امید می‌بریم که «منصور» [مهدی پایان روزگار؛ سوشیانس] تو باشی و این زمان، هنگام نابود شدن امویان باشد. او در کوفه ماند. یوسف بن عمر پیوسته درباره او پرسش می‌کرد و به او گفته می‌شد: زید در اینجا است. به نزد او می‌فرستاد و او را فرامی‌خواند و زید می‌گفت: می‌آیم. آنگاه بهانه می‌آورد که بیمارم. چندان که خدا خواست، در آن شارسان ماند.

آنگاه یوسف کس به نزد وی فرستاد و خواستار این شد که روانه گردد. زید بهانه آورد که در کار خریدن چیزهایی است که بدانها نیاز می‌دارد. باز فرستاده‌ای به نزد او گسیل کرد و فرمود که از کوفه بیرون رود. زید بهانه آورد که برخی از کسان خاندان طلحة بن عبیدالله را بر سر ملکی در مدینه به داوری کشانده است و گله به دادگستری برآورده. یوسف پیام فرستاد که برای خود نماینده‌ای برگزیند و از کوفه بکوچد. چون دید که یوسف پافشاری می‌ورزد، از آن کوچید و به قادسیه گرایید.

برخی گویند: به سوی ثعلبیه روان گردید. کوفیان در پی او افتادند و گفتند: ما چهل هزار شمشیرزیم که روی از تو برنگردانیم تا شمشیرهای خود را به پدافند از تو بفرساییم. در اینجا از شامیان کسی نیست و حتی یکی از قبیله‌های ما به خواست خدای بزرگ و بزرگوار کار نابود کردن ایشان را از گردن تو برخواهد داشت. با سوگندان استوار برای او سوگند خوردند. او همی گفت: می‌ترسم با من همان کنید که با پدر و نیایم کردید. باز ایشان برای او سوگند می‌خوردند. داوود بن علی به او گفت: پسرعمو، اینان جان تو را در برابرت برمی‌فریبند. نه این بود که اینان کسانی گرامی‌تر در نزد خود مانند نیایت علی بن ابی‌طالب را فریفتند تا کشته شد؟ حسن را پس از او فریفتند چه نخست با او بیعت کردند و سپس بر سر او ریختند و ردایش ربودند و پیراهنش دریدند و زخمی‌اش

کردند؛ نکردند؟ نه اینان بودند که نیایت حسین را از خانه‌اش آواره ساختند؟ برای او سوگندان استوار خوردند و سپس بر او تاختند و او را به دشمن سپردند و بدین بسنده نکردند و او را کشتند. با ایشان همکاری و هم‌رزمی نکن. کوفیان به زید گفتند که این مرد [یعنی داوود بن علی] نمی‌خواهد که تو آشکار و پیروز گردی زیرا گمان می‌برد که خود و خاندانش از شما بدین کار سزاوارترند. زید به داوود گفت: با علی، کسی مانند معاویه در افتاد که چندان ترفندگری و نیرنگ‌بازی بار داشت و شامیان پشتوانه او بودند. حسین هنگامی با یزید ستیزه آغازید که گیتی به امویان روی آور بود. داوود گفت: می‌ترسم اگر با ایشان همراه شوی و به کوفه بازگردی، کسی از ایشان در برابر تو بدسگال‌تر نباشد ولی با این همه، خود بهتر می‌دانی که چه باید کرد.

داوود رهسپار مدینه گشت و زید به کوفه بازگشت. چون زید باز آمد، سلمه بن کهیل به نزد او رفت و نزدیکی‌اش به پیامبر خدا (ص) را یادآور شد و گفت که حقی بزرگ به گردن ما داری. سخنی سخت خوش آورد و سپس به او گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهیم؛ چند کس با تو بیعت کردند؟ گفت: چهل هزار. گفت: چند تن با نیایت حسین علیه‌السلام بیعت کردند؟ گفت: هشتاد هزار. گفت: چند کس در کنار او پایدار و استوار ماندند؟ گفت: سیصد مرد جنگی. گفت: تو را به خداوندی خدا، تو بهتری یا نیایت؟ گفت: نیایم. گفت: روزگار کنونی بهتر است یا آن زمان؟ گفت: آن زمان. گفت: نه آنان به نیایت خیانت ورزیدند؟ آیا امید می‌بری که اینان بپایند؟ گفت: با من بیعت کردند و بیعت‌شان در گردن من و ایشان استوار بماند. گفت: آیا مرا دستوری می‌دهی که از این شارسان بیرون شوم؟ همی ترسم که رویدادی برایت پیش آید و نتوانم بر خویشان چیره شوم. زید به او دستوری داد که به یمامه بیرون رفت. داستان بیعت سلمه را پیش‌تر یاد کردیم.

عبدالله بن حسن بن حسن برای زید نوشت: پس از درود، کوفیان در آشکار خود را دوست فرمائیند و در نهان به آشوب گرایند و از تو پوست برکنند؛ زبان‌ها پیشاپیش آورند و دل‌ها پس‌پس افکنند؛ ایشان برای من هم نامه‌های پیاپی نوشتند و از خاکساری نمودن هیچ فرو نهشتند؛ من گوش از شنودن گفتارهای ایشان فروبستم و رشته‌های دل

خود با ایشان گسستم؛ از آن رو که ایشان را خوار می‌دارم و جان از ایشان بیزار می‌بینم و در نومییدی از ایشان استوار می‌زیم. داستان ایشان درست همان است که علی بن ابی طالب فرامود و گوهر خرد سود: ای کوفیان، اگر شما را به خود واگذارند، در یاهه‌سرای کوبید و پهلوانی زبانی نمایید و اگر بجنگید، تن‌آسانی کنید؛ اگر مردم گرد رهبری فراهم آیند، درباره او به ژاژخایی پردازید و اگر به پهنه پیکاری روید، واپس گریزید و مانند موش به سوراخ‌های خود خزید و از آن پس پندارهای خام پزید.

زید به هیچ یک از این اندرزهای خردمندانه پروا نداد و بر آنچه بود، در کوفه بماند و به ستاندن بیعت از مردم پرداخت و در این شهر دختر یعقوب بن عبدالله سلمی را به زنی کرد و دختر عبدالله بن ابی عنبسی ازدی را نیز به همسری برگزید.

انگیزه زناشویی با آن دختر این بود که مادرش ام‌عمو و دختر صلت از «پیروان» خاندان پیامبر (ص) بود. به نزد زید آمد تا او را درود گوید و با زبان خوش بنوازد. زنی بسیار زیبا بود ولی به سالانی دراز برآمده اگرچه نشانه‌های آن در چهره همچون ماهش آشکار نگشته. زید او را به خود خواند و از او خواستگاری کرد. او پوزش آورد که زندگی‌ام دراز است ولی مرا دختری است از خودم زیباتر، با پیکری از برف سپیدتر و دارای اندامی هر چه خوش‌تر و ناز و نوازشی هر چه گشاده‌تر. زید خندید و همان دم او را به زنی کرد. او در کوفه می‌چرخید؛ گاه در نزد این زن<sup>۱</sup> می‌ماند، گاه در نزد زن دیگرش، گاه در میان بنی‌عبس، گاه در میان بنی‌تغلب و گاه در نزد کسانی دیگر، تا کار خود را آشکارا ساخت.

### جنگ‌های نصر بن سیتار در فرارود

در این سال، نصر بن سیتار دوبار به جنگ در فرارود (ماوراءالنهر) شد. یکی از

۱. عبارت متن: تارة عنده و تارة عند زوجة الاخری. ریخت سراسری گفتار به این می‌خورد که «تارة عندها» بخوانیم. ما بر همین پایه معنی کردیم، مگر اینکه ضمیر «عنده» به پدرزن بازگردد. چاپ بولاق: تارة عندها و تارة عند زوجة الاخری.

سوی «دروازه نو» بود. از بلخ به سوی آن پهنه رهسپار گشت و سپس به مرو بازگشت و برای مردم سخن راند و آگاهشان ساخت که منصور بن عمر بن ابی الخرقاء را بر پیدا کردن دادخواهی‌ها گماشته است و گزیت را از اسلام‌آوردگان برداشته، آن را بر بت پرستان سبک بارنهاد. یک آدینه برنیامد که سی هزار مسلمان به نزد او آمدند که باژسرانه می‌پرداختند. هشتاد هزار بت پرست نیز به نزد او آمدند که باژ از ایشان برداشته شده بود. آنچه را بر گردن مسلمانان بود، برداشت و بر دوش ایشان گذاشت. آنگاه پرداخت و گرفت باژ را سامان داد و هر چیز به جای خود نهاد. بار دوم به جنگ در ورغسر و سمرقند شد و بازگشت. بار سوم به نبرد چاچ در مرو شد. کورصول با پانزده هزار مرد جنگی راه گذر کردن او از رود چاچ را بست. حارث بن سربخ با ایشان بود. کورصول با چهل مرد جنگ آزموده گذر کرد و در شبی بس تاریک بر سپاهیان شیخون زد؛ همراه نصر، بخارا خداه با مردم بخارا، سمرقند، کش و نسف بودند که شمارشان بیست هزار پیکارمند بود. نصر فریاد برآورد: هیچ کس از جایگاه خود نجنبید؛ همگی بر جایگاه‌های خود بمانید. عاصم بن عمیر سپهسالار سمرقندیان بیرون شد و با سواران ترک درآویخت و بر یکی از ایشان تاخت و او را به اسیری گرفت و اینک دید که یکی از پادشاهان ایشان است که چهار هزار سراپرده دارد. او را به نزد نصر آورد. نصر از وی پرسید: کیستی؟ گفت: کورصول. نصر گفت: سپاس خدای را که دست مرا بر تو بگشود. کورصول گفت: از کشتن پیرمردی که نسیال چه می‌بیوسی؟ من به تو چهار هزار شتر از اشتران ترک می‌دهم و هزار یابو می‌بخشم که ارتش خود را با آن بتوان سازی و مرا رها کنی. نصر با یاران رای زد که چه کند. گفتند: رهایش کن. از عمرش پرسید؛ گفت: نمی‌دانم. گفت: چند بار جنگیده‌ای؟ گفت: هفتاد و دو بار. گفت: آیا در «جنگ تشنگی» شرکت جستی؟ گفت: آری. نصر گفت: پس از این همه جنگ‌ها که برشمردی، اگر همه آنچه را خورشید بر آن می‌تابد، به من ارزانی داری، از من رهایی نیایی. به عاصم بن عمیر سعدی گفت: برخیز و جنگ‌افزار و جامه‌اش برای خود بگیر. کورصول گفت: که مرا اسیر کرده است؟ نصر با خنده گفت: یزید بن قران حنظلی (او را با دست نشان داد). کورصول گفت: این مرد نه می‌تواند کون خود را بشوید نه می‌تواند

شاش خود را نگه دارد؛ چه گونه تواند مرا به اسیری گیرد؟ بگو چه کسی مرا به اسیری گرفته است. گفت: عاصم بن عمیر. کورصول گفت: اینک چون سواره‌ای دلیر از پهلوانان سوارکار تازی مرا به اسیری گرفته است، درد کشته شدن را نمی‌یابم. نصر او را کشت و بر کران رودبار بر دار کرد.

عاصم بن هرمز همان «هزار مرد» است که به روزگار قحطیه در نیاوند کشته شد. چون کورصول کشته شد، ترکان ساختمان‌های او را ویران کردند و گوش‌های خود را بریدند و موهای خویش و دم‌های اسبان خود را کوتاه ساختند. هنگامی که نصرآهنگ بازگشت کرد، پیکر او را به آتش کشید تا استخوان‌های او را برندارند و خجسته شمارند. این کار، از کشته شدن او بر ایشان گران‌تر آمد. او به سوی فرغانه بالا رفت و از آنجا هزار سراسیر آورد.

یوسف بن عمر برای نصر نوشت: به سوی این مردی شو که دم خود را در چاچ دراز کرده است؛ خواسته‌اش حارث بن سریح می‌بود؛ اگر بروی و بر چاچیان پیروز شوی، شارسان‌های ایشان را ویران کن و زنان و کودکان‌شان را به اسیری گیر؛ هان مباد که در خون مسلمانان شناور گردی. او نامه را بر مردم خواند و به رایزنی با ایشان در نشست. یحیی بن حضمین گفت: فرمان سرورِ خدا گرایان و فرماندار بزرگ را به کار بند. نصر گفت: ای یحیی، سخن روزگار «عاصم» بر زبان راندی؛ به دربار خلیفه بار یافتی و از آن برخوردار شدی و به پایگاه بلند برآمدی و با خود گفתי که چنان سخنی می‌باید گفت؛ روانه شو یحیی که تو را بر پیشاهنگان خود گماردم. مردم یحیی را نکوهیدند. یحیی روانه چاچ گشت و حارث بر سر ایشان آمد و دو گردونه (پرتابه افکن) بر ایشان گمارد و اخرم، بهادر ترک، بر مسلمانان تاخت که او را کشتند و سرش را به درون سپاه ترک افکندند؛ آنان فریاد برآوردند و خواستار آشتی شدند و پیرا گندند. نصر به جنگ چاچیان شد؛ پادشاه‌شان با آشتی و ارمغان و گروگان به پیشواز او آمد. نصر از او پیمان گرفت که حارث را بیرون راند. پادشاه او را به فاریاب راند. نصر، نیزک بن صالح وابسته عمر و عاص را بر چاچ گماشت و روانه شد تا در «قبا» از پهنه فرغانه فرود آمد. مردم آن آوازه آمدن او را شنیدند و هر چه گیاه و رویدنی بود، به آتش

کشیدند و راه رساندن خوراک و مایه‌های زندگی را بریدند. نصر سپاهیان بر سر اورنگ زیب<sup>۱</sup> خداوندگار فرغانه فرستاد و او را در یکی از دژها در میان گرفت. مسلمانان از او ناگاه ماندند و او به ناگاه بر ایشان تاخت و ستوران ایشان را به غنیمت برد. نصر مردانی از تمیم را به سرکردگی محمد بن مثنی بر سر ایشان فرستاد. مسلمانان با اسبان و ستوران بر گذرگاه ایشان جای گرفته بود. آنان بیرون آمدند و پاره‌ای از دام‌های مسلمانان را با خود برگرفتند. مسلمانان از گذرگاه بیرون آمدند و بر ایشان تاختند و دهگان را کشتند و اسیرانی گرفتند و پسر دهگان را به اسارت آوردند. نصر او را کشت و سلیمان بن صول را با نامه آشتی به نزد خداوندگار فرغانه فرستاد. او را به درون گنج‌خانه‌ها فرستادند که آن را ببیند. سپس به سوی او [خداوندگار فرغانه] بازگشت. از او پرسید: راه میان ما با خود را چه گونه یافتی؟ گفت: پر از آب و گیاه. خداوندگار فرغانه این سخن را ناخوش داشت و گفت: از کجا می‌دانی؟ سلیمان گفت: من در غرستان و ختل و طبرستان جنگیده‌ام؛ چه گونه این را ندانم؟ گفت: دیدی چه مایه‌ساز و برگ و جنگ‌افزار و بار و بنه انباشته‌ایم؟ گفت: بسیجی خوب است و اندوخته‌ای نیکوست؛ ولی باید بدانی که دارنده دژ از چند چیز و چند کار آسوده نباشد و آسایش نیابد: از گزند نزدیک‌ترین مردمان در نزد خود و استوارترین ایشان در جان خویش آسوده نباشد که بر وی تازد و با دشمن او نرد مهر بازد و برای گرفتن جایگاه او به کار پردازد و بدین سان خود را به دشمن او نزدیک سازد؛ یا اندوخته‌هایش سراسر نابود شود و او خود را به دشمن سپارد؛ یا دردی او را فروگیرد که از گزند آن بمیرد. خداوندگار فرغانه را این گفتار ناخوش آمد. او را فرمود که آشتی‌نامه را فراز آورد. او پذیرفت و مادرش را که خداوند کارش بود، با او روانه ساخت. زن بر نصر درآمد. به او دستوری داد که بنشیند؛ با او آغاز به گفت و گو کرد. از میان چیزها که زن به او گفت: اینها بودند: هر پادشاهی که شش خواسته‌گرانبها نداشته باشد، پادشاه نباشد؛ وزیری که بدو اعتماد ورزد و رازهای نهفته دل خود را با او در میان گذارد و با او به کنکاش نشیند؛ آشپزی که چون به خوراک نگراید، برای او

۱. اورنگ زیب: ولی عهد (Regent). گزیده آقای دکتر محمد صادق کیا است.

چیزی آماده سازد که خواهش وی برانگیزد؛ زن جوان و زیبایی که چون اندوهگین شود، به روی نکوی او نگرَد و اندهان از دل بزدايد؛ دژی استوار که چون بهراسد، بدان پناهد و خود را وارهازند. خواسته‌اش سمند بادپای می‌بود؛ شمشیری که چون از نیام برکشد، کندی ننماید؛ اندوخته‌ای که چون برگردد، در هر جای روی زمین باشد، در پرتو آن زندگی بی‌هراس آغازد.

سپس تمیم بن نصر با گروهی به درون آمد. زن گفت: این کیست؟ گفتند: جوانمرد خراسان، تمیم بن نصر. زن گفت: نه شکوه بزرگان دارد نه شیرینی خُردان. سپس حجاج بن قتیبه به درون آمد. زن پرسید: این کیست؟ گفتند: حجاج بن قتیبه. زن بر او درود فرستاد و از کار و بارش جويا شد و گفت: ای تازیان، شما از وفاداری به دورید؛ به یاری و پاسداری همدگر برنمی‌خیزید؛ قتیبه بود که این کشور پهناور با این همه زر و خواسته برای شما آماده کرد و اینک این پسر اوست؛ او را فروتر از خود می‌نشانی؛ سزاست که او را بر جای خود نشانی و تو در جای او نشینی.

### جنگ مروان بن محمد

در سال ۷۳۹/۱۲۱م مروان بن محمد فرماندار ارمنستان به جنگ در ژرفای این سرزمین شد و به دژ «تخت‌خانه» رسید و کشت و اسیر کرد. سپس به دژی دیگر شد و کشتار به راه انداخت و اسیران برگرفت. آنگاه به درون غومیک رفت و این دژی بود که تخت پادشاه و خانه‌اش در آنجا بود. پادشاه از برابر او گریخت و به دژی شد که بدان خیزج می‌گفتند و تخت زرین در آن جای داشت. مروان به سوی او رفت و جنگ‌های تابستانی و زمستانی با او کرد. پادشاه بر پایه دادن هزار سر در هر سال و پرداخت هزار «مُدئ» [پیمان‌های در مصر و شام برابر با ۱۹ صاع] با او آشتی کرد. مروان رهسپار شد و به درون سرزمین بطران شد و با پادشاه آن پیمان آشتی بست و سپس به سرزمین تومان رفت و با خداوند آن آشتی کرد و باز به راه افتاد تا به پهنه حمزین رسید و شارسان‌های آن را به ویرانی کشید و دژی از دژهای آن را در میان گرفت و کار با آشتی پایان داد و در پی آن به گستره مسدار شد و آن را با آشتی گشود و آنگاه در کیران فرود آمد و طبرسران

و فیلان با او از در آشتی درآمدند. همه این شارسان‌ها بر کرانه دریا از ارمنستان تا طبرستان است.

### یاد چند رویداد

در این سال، مسلمة بن هشام به جنگ رومیان شد و مطامیر را گشود. آیین حج را در این سال، محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی با مردم برگزار کرد که فرمانده مکه و مدینه و طایف بود. بر عراق یوسف عمر بود، بر خراسان نصرین ستار، بر ارمنستان و آذربایجان مروان بن محمد، بر دادگستری بصره عامر بن عبیده، بر دادگستری کوفه ابن شبرمه. هم در این سال ولید بن بکیر کارگزار موصل از کندن رودی که به این شهر می‌انجامید، پرداخت. او از آغاز تا انجام هشت هزار هزار درم هزینه آن کرد. هشت آسیاب در سراسر آن برپای داشت. هشام این آسیاب‌ها را وقف [آبادی و بهسازی و نوسازی و لایروبی] رود ساخت.

در این سال اینان مردند: سلمة بن سهیل که گویند: به سال ۷۴۰/۱۲۲م درگذشت، عامر بن عبدالله بن زبیر که گویند: در سال ۷۴۰/۱۲۲م مرد، یا در سال ۷۴۰/۱۲۴م در شام درگذشت، محمد بن یحیی بن حیان در ۷۴ سالگی در مدینه، یعقوب بن عبدالله بن اشج که در جنگ در سرزمین روم به راه خدا جان باخت.

### [واژه تازه پدید]

حَبَّان: به فتح حاء و بای تک نقطه‌ای.



## رویدادهای سال صد و بیست و دوم هجری

(۷۴۰ میلادی)

### کشته شدن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

در این سال، زید بن علی بن حسین کشته شد. انگیزه ماندگاری اش در کوفه یاد شد و چگونگی بیعتش در این شهر فراموده گشت. چون به یاران خود فرمان بیرون آمدن داد و کسانی که با او بیعت کرده بودند و می خواستند بدان پای بند بمانند، آغاز به کار بسیج خود کردند، سلیمان بن سراقه باریقی به نزد یوسف بن عمر شد و او را آگاه ساخت. یوسف کسان در پی زید فرستاد که او را دریافتند. زید از آن ترسید که او را فروگیرند و او ناچار به شتاب گردد و پیش از نویدگاهی که با مردم کوفه استوار داشته است، دست به کاری زند. فرماندار کوفه در این زمان حکم بن صلت بود و فرماندهی پاسبانان وی با عمرو بن عبدالرحمان از قاره. همراه او عبیدالله بن عباس کندی با کسانی از شامیان بودند. یوسف بن عمر در حیره می زیست. چون یاران زید بن علی دیدند که یوسف بن عمر از کار زید آگاه گشته است و اینک در پی او می گردد، گروهی از ایشان [«شیعیان»] با سران و مهتران خویش به نزد زید آمدند و گفتند: خدایت بیامرزاد، درباره بوبکر و عمر چه می گویی؟ می خواستند که زید این دو را نفرین فرستد که مردم از او برمند؛ یا دشنام ندهد که خود بهانه به دست

آوردند و از گرد او پیراگنند. زید گفت: خدا هر دوشان را بیامرزد و شادشان دارد. از کسان خانواده‌ام هیچ کس را ندیدم که از این دو بد گوید؛ همگی خوب گفتند. سخت‌ترین سخنی که در زمینهٔ پرسمان شما می‌توانم گفت، این است که: ما از همهٔ مردم بدانچه دربارهٔ پیامبر خدا(ص) گفتید، سزاوارتر بودیم ولی ما را از آن راندند و این کار ایشان در نزد ما، به زینة ناباوری و خدانشناسی نرسید. به گاه برآمدند و به نبشتهٔ خداوند و شیوة پیامبرش رفتار کردند. گفتند: اگر آنان بر تو ستم نکرده‌اند، اینان امروزی نیز بر تو بیداد روا نداشته‌اند؛ چرا ما را به پیکار با ایشان می‌خوانی؟ زید گفت: اینان مانند آنان [یوبکر و عمر] نیند؛ بیدادگراند بر من و بر خودشان و بر شما. ما ایشان را به نبشتهٔ خداوند و شیوة پیامبرش می‌خوانیم و می‌خواهیم که آیین‌های نیکوی خدایی به پای دارند و کارهای تازه پدید ناروا را فرو می‌رانند. اگر ما را پاسخ گوید، خوش‌بخت شوید و اگر سر از فرمان من برتایید، من گماردهٔ شما نیستم. اینان از او دوری جستند و بیعت او را گسستند و گفتند: رهبرمان در گذشته است. خواسته‌شان محمدباقر بود که در گذشته بود. گفتند: امروز جعفر پسرش پیشوای ماست. زید ایشان را «پراکنندگان» [به جای «پیروان»] خواند که به تازی «رافضی» خوانده شدند. برخی را باور بر این است که مغیره بن سعد ایشان را «رافضی» خواند از آن رو که از گرد او پیراکنند.

دسته‌ای پیش از بیرون آمدن زید به نزد جعفر بن محمد صادق شدند و او را از بیعت زید آگاه ساختند. فرمود: با او بیعت کنید که برترین ما و سرور ماست. بازگشتند و این سخن را نهان کردند. زید با یاران خود نوید گذارده بود که شب یکم صفر / ۶ ژانویهٔ ۷۴۰م بیرون آیند. گزارش این کار به گوش یوسف بن عمر رسید. کس به نزد حکم بن صلت فرستاد و فرمود که مردم کوفه را در «مزگت مهتر» گرد آورد و در آنجا بازداشت کند. او مردم را به درون مزگت بزرگ شهر برد و در آنجا بداشت. زید را در خانهٔ معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثةٔ انصاری جستند. او شبانه از آنجا بیرون رفت. دسته‌های نی را آتش زدند و برافراشتند و فریاد برآوردند: «یا منصور امت!». چندان آواز دادند تا سپیده بدمید. چون بامداد فرارسید، زید، قاسم تبعی حضرمی را با دو تن از یاران خود روانه کرد که شعار ایشان را با آواز بلند آشکار سازند. چون این دو به بیابان

عبدالقیس رسیدند، جعفر بن عباس کندی را دیدار کردند و بر وی و بر یارانش تاختند. آنکه با قاسم تبعی بود، کشته شد و قاسم زخمی گشت که او را به نزد حکم بن صلت آوردند و او سرش را برید. این دو نخستین کسان از یاران زید بودند که جان باختند. حکم درهای بازار و مزگت را به روی مردم بست.

حکم بن صلت کس به نزد یوسف بن عمر در حیره فرستاد و او را آگاه ساخت. او جعفر بن عباس کندی را گسیل کرد که گزارش درست برای وی بیاورد. جعفر با پنجاه سواره روانه شد تا به دشت سالم رسید. چگونگی باز پرسید و سپس به نزد یوسف بازگشت و گزارش با وی در میان گذاشت. یوسف به سوی تپه‌ای در نزدیکی حیره شد و بر آن فرود آمد و مهتران او را همراهی کردند. ریان بن سلمه ارانی را با دو هزار مرد جنگی روانه کرد؛ همراه او سیصد مرد تیرانداز [پرتاب کننده زوین] از پیادگان قیقاویه بودند.

زید آن شب را به روز آورد و همه کسانی که در آن شب رو بدو آوردند، دو بست و هجده مرد جنگی بودند. گفت: پناه بر خدا! مردم کجایند؟ گفتند: در مزگت بزرگ شهر در میان گرفته شده‌اند. گفت: به خدا این برای بیعت کنندگان با ما بهانه‌ای درست نباشد! نصر بن خزیمه عبسی آواز را شنید و رو به سوی او آورد. عمرو بن عبدالرحمان سرکرده پاسبانان حکم بن صلت با سوارانش از جهینه را در راه دیدار کرد. نصر بر او تاخت و یارانش تازش آوردند و عمرو بن عبدالرحمان کشته شد و همراهانش پراگندند. زید روی به دشت سالم آورد و به دشت شکارگران رسید که پانصد تن از شامیان در آنجا بودند. وی و همراهانش بر ایشان تاختند و شکست‌شان دادند و زید به خانه انس بن عمرو آزدی رسید. او از کسانی بود که با زید بیعت کرده اینک خانه‌نشین گشته بودند. آوازشان داد و کس پاسخ نگفت. زید او را آواز داد و پاسخی نشنفت. گفت: چرا واپس مانده‌اید؟ کار خود را کردید؟ خدا سزای تان دهد! آنگاه زید به کتاسه رسید و بر شامیانی که در آنجا بودند، تازش آورد و شکست‌شان داد. زید با دو بست مرد جنگی روانه شد و یوسف بدو می‌نگریست. اگر بر او می‌تاخت، گیتی از او می‌پرداخت. ریان و شامیان در کوفه در پی زید و زیدیان بودند. زید رو به نمازگاه خالد آورد و به درون کوفه

شد. برخی از یارانش رو به دشت مخنف بن سلیم آوردند و با شامیان دیدار و کارزار کردند. شامیان یکی از ایشان را به اسیری گرفتند و یوسف بن عمر فرمود که او را سر ببرند.

چون زید نگریست که مردم دست از یاری او نداشته‌اند، گفت: ای نصرین خزیمه، از آن می‌ترسم که رفتار انجام داده با حسین را با من در پیش گیرند. نصر گفت: اما من، به خدا چندان در کنار تو بجنگم که جان به جانان بزم. همانا مردمان در مزگتند. به سوی ایشان روانه شویم. عبیدالله بن عباس کمندی بر در خانه عمر بن سعد با ایشان دیدار کرد و کارزار آغاز گشت و عبیدالله و یارانش پراکنده شدند. زید آمد تا به در مزگت رسید. یارانش پیوسته پرچم‌ها را از فراز درها به درون مزگت می‌بردند و تکان می‌دادند و می‌گفتند: ای مزگتیان، از خواری بیرون آید و به ارجمندی گرایید، از گیتی روی برگردانید و رو بدان سرای آورید؛ شما نه دین دارید نه خداوندان این جهانید! شامیان از فراز مزگت ایشان را سنگ‌باران کردند.

زینان به هنگام شام به حیره بازگشت و زید و همراهانش بازگشتند. کسانی از کوفیان به نزد او بیرون آمدند و او در «روزی‌خانه» فرود آمد. ریان بن سلمه بر سر او آمد و در جایگاه روزی‌خانه با او به پیکار درایستاد. شامیان زخمی شدند و همراه ایشان بسیاری از مردم زخم برداشتند. شامیان شامگاه روز چهارشنبه به گونه‌ای هر چه بدگمان‌تر [با روزگاری هر چه تباه‌تر] به جایگاه‌های خود بازآمدند.

چون فردا فرارسید، یوسف بن عمر، عباس بن سعید مزنی را فرماندهی شامیان داد و به جنگ زید فرستاد که در جای روزی‌خانه با او به پیکار درایستاد و زید پایداری آغاز نهاد. بر دو بال چپ و راستش معاویه بن اسحاق بن زید بن ثابت و نصر بن خزیمه بودند. پیکاری سخت کردند و نابل [خل: نایل] بن فروه عبسی از شامیان، بر نصر بن خزیمه تاخت و او را با شمشیر بزد و رانش را برید و بر زمین انداخت. نصر او را زد و کشت. دیری نپایید که نصر مُرد و جنگ به سختی گرایید و یاران عباس شکست یافتند و پیرامون هفتاد کس از ایشان کشته شدند.

چون شامگاه فرارسید، یوسف بن عمر ایشان را آرایش رزمی داد و به جنگ زید

فرستاد. زید و یارانش بر ایشان تاختند و شامیان را تا شوره‌زار واپس راندند. سپس در شوره‌زار بر ایشان تاختند و به سوی ماندگاه بنی سلیم واپس‌شان راندند. سواران او در برابر سواران زید پایداری نیارستند. عباس کس به نزد یوسف گسیل کرد و گزارش بداد و به او گفت: زوین‌اندازان را به نزد من فرست. او ایشان را به یاری عباس گسیل کرد که آغاز به تیرباران یاران زید کردند. معاویة بن اسحاق انصاری به سختی پیشاپیش زید جنگید تا ساغر جانبازی سرکشید. زید بن علی و همراهانش تا شب ایستادگی کردند. زید را تیری بر سوی چپ رخساره‌اش (فرایشانی) فرود آمد و در مغزش فرونشست. یاران زید بازگشتند و شامیان پنداشتند که ایشان برای همان شام و شب واپس نشسته‌اند. زید در یکی از خانه‌های ارحب فرود آمد و یارانش پزشکی بر بالین او آوردند. پزشک پیکان را بیرون کشید و زید از درد بر خود پیچید و چون درد خدنگ چشید، جان به جان آفرین بخشید. یارانش به همدگر گفتند: با او چه کنیم و در کجا پیکرش به خاک سپاریم؟ یکی گفت: به روداندرش بیفکنیم؛ دیگری گفت: سرش بتریم و تنش در میان کشتگان اندازیم؛ پسرش یحیی گفت: به خدا روا ندارم که سگان گوشت پدرم را بخورند؛ یکی گفت: در گودالی به خاکش می‌سپاریم که گل از آن برمی‌دارند؛ سپس آب بر آنجا روان می‌سازیم. چنان کردند و چون او را به خاک سپردند، آب بر او روان ساختند. برخی گویند: او را در رود یعقوب به خاک سپردند و سپس یارانش آب بر زیر پیکرش روان ساختند. زید را برده‌ای سندی بود که آن بدید و گزارش بداد و مردم از او پراکنده شدند و پسرش به سوی کربلا روان شد و در نینوا فرود آمد و بر سابق برده بشر بن عبدالملک بن بشر میهمان گشت.

سپس یوسف بن عمر به جست و جوی زخمیان برخاست و خانه‌ها را یکایک بازکاوید. سندی برده زید، به روز آدینه ایشان را برگور او رهنمون گشت که او را بیرون آورند و سرش بریدند و به نزد یوسف بن عمر به حیره فرستادند. حکم بن صلت سرش را به نزد او فرستاد. یوسف بن عمر فرمان داد که او را در کناسه بر دار کنند؛ وی و نصر بن خزیمه و معاویة بن اسحاق و زیاد نهی را؛ فرمود که بر پیکرهای ایشان پاسداران بگمارند. سر او را به شام به نزد هشام فرستاد که آن را بر دروازه شهر دمشق آویخت و

سپس آن را به مدینه فرستاد. پیکر آویخته ماند تا هشام بن عبدالملک مرد و ولید بر سر کار آمد و فرمود که آن را پایین آوردند و آتش زدند. برخی گویند: خراش بن حوشب بن یزید شیبانی فرمانده پاسبانان زید بود و هموگور او را کاوید و پیکرش بیرون آورد و بر دار کرد. سید حموی سرود:

بِئْسَ لَيْلًا مُسَهَّدًا	سَاهِرَ الْعَيْنِ مُفْضَدًا
وَلَقَدْ قُلْتُ قَوْلَةً	وَ أَطَلْتُ التَّلْبِيْدَا
لَعَنَ اللَّهُ حَوْشَبَا	وَ خِرَاشًا وَ مَزْيِدَا
وَ يَزِيدًا قَلْبُهُ	كَانَ أَعْتَى وَ أَعْتَدَا
أَلْفَ أَلْفٍ وَ أَلْفَ أَلْ	فِي مِِنَ اللَّغْنِ سَرْمَدَا
إِنَّهُمْ حَارِثُوا لَأَ	عَ وَ آذُوا مُحَمَّدَا
شَرِكُوا فِي دَمِ الْمُطَهَّ	رِ زَيْدٍ تَعْتَدَا
ثُمَّ عَالَوْهُ فَوْقَ جِذْ	عِ صَرِيْعًا مُجْرَدَا
يَا خِرَاشَ بْنَ حَوْشِبِ	أَنْتَ أَشَقَى الْوَزَى عَدَا

یعنی: شبی سخت سپری کردم بی آنکه یک دم مهربان باشند با هم پلک‌های من! دیدگان باز و خدنگ در ژرفای جانم. سخنی گفتم و ژرف اندیشی و دورنگری به درازا کشاندم. خدا حوشب را نفرین فرستد و خراش و مزید و یزید را که از همه گردن‌فرازتر و ستمکارتر بود. هزار هزار بار نفرین تا جاودان بر همه‌شان باد. اینان با خدا به ستیز برخاستند و محمد را آزدند. از روی کینه‌توزی در آشامیدن خون پاک زید انباز گشتند و سپس او را خونباران و برهنه بر چوبه دار آویختند. ای خراش بن حوشب، تو بدبخت‌ترین مردمان به روز رستاخیز باشی.

داستان کار و پیکار یحیی بن زید را به گونه‌ای دیگر نیز آورده‌اند. گویند: چون

۱. برداشتی از جامه مهدی اخوان ثالث (م. امید) به عنوان «آنگاه پس از تُنذر»:

اما نمی‌دانی چه شب‌هایی سحر کردم  
بی آنکه یک دم مهربان باشند با هم پلک‌های من  
در خلوتِ خوابِ گوارایی.

پدرش زید کشته شد، مردی از بنی اسد به وی گفت: مردم خراسان از پیروان شمایند؛ بهتر آن است که روی بدان سامان آوری! گفت: چه گونه توانم؟ گفت: در جایی نهران شو تا پیگرد تو آرام گیرد و آنگاه به سوی خراسان بیرون آی. یک شب او را بداشت و سپس ترسید و به نزد عبدالملک بن بشر بن مروان شد و به وی گفت: نزدیکی و خویشاوندی زید به تو بسیار است و حَقِّش به گردن تو بایسته؛ گفت: آری و گذشت به پرهیزکاری نزدیک تر می بود. گفت: زید کشته شده است و این پسرش جوانی نوسال است و گناهی ندارد؛ اگر یوسف جای او بداند، بیرونش آورد و بکشد؛ او را به میهمانی می پذیری و پاس می داری؟ گفت: آری. یحیی بن زید به نزد او آمد و در خانه اش ماندگار شد. چون پیگرد آرام گرفت، با گروهی از پیروان و زیدیان آهنگ خراسان کرد. یوسف بن عمر پس از کشته شدن زید برآشفته و گفت: ای مردم عراق، یحیی بن زید در حمله های زنان شما می چرخد چنان که پدرش می چرخید. به خدا که اگر در برابر من آشکار گردد، خایه هایش بکشم چنان که خایه های پدرش کشیدم! ایشان را بیم داد و نکوهید و یحیی به خود وا گذاشته شد.

### کشته شدن بَطَّال

در این سال بَطَّال کشته شد. نامش عبدالله ابوالحسین انطاکی بود. او همراه گروهی از مسلمانان در سرزمین روم کشته شد. برخی گویند: این رویداد به سال ۷۴۱/۱۲۳ م بود. او بسیار به جنگ رومیان می شد و بر شارسان های ایشان تاخت و تاز می آورد. او را در نزد ایشان یاد فراوان بود و دل هایی همواره از بیم او هراسان. داستان کرده اند که او یک بار با یاران خود به روم رفت و شبانه به روستایی شد. زنی به کودک خردسال خود که گریه می کرد، می گفت: خاموش باش وگرنه تو را به بَطَّال می دهم! سپس بچه را بلند کرد و گفت: بَطَّال، او را بگیر! بَطَّال او را از دستش گرفت. عبدالملک او را با پسر خود مسلمه به سرزمین روم فرستاد و او را بر مهتران و خنیدگان شام و جزیره سروری بخشید و پسرش را فرمود که او را به فرماندهی پیشگامان

و پشاهندگان خود برگمارد. به او گفت: بطل مردی استوان<sup>۱</sup> و پشتاز و دلاور است. مسلمه او را فرماندهی ده هزار سوارکار جنگی داد. او میان مسلمة بن عبدالملک و روم کارزار و مرزداری می‌کرد و کشاورزان و دامداران و سوداگران و بازرگانان و رهگذران به آسانی و آسودگی رفت و آمد می‌کردند. یک بار با سپاهیان مسلمان به درون سرزمین روم شد. چون از مرزها گذشت و به پیرامون آن سامان رسید، به تنهایی در ژرفای آن فرورفت. سبزه‌زاری دید و فرود آمد و سبزی خورد. شکمش برهم خورد و او را اسهالی سخت گرفت. ترسید که اسهال او را از پای درآورد. سوار شد و همچنان که شکم‌روش داشت، به پیش راند و ترسید که پیاده شود مبادا از سوار شدن درماند. سستی بر او چیره گشت و او دست در گردن اسپ افکند و روانه شد و ندانست در کجاست و سمندش او را به کجا می‌برد. چشم باز کرد و اینک دید که در خانگاهی از آن ترسایان است و زنان گرد او را گرفته‌اند. یکی از ایشان او را از اسپ فرود آورده شست و شو داده، دارویی خورانده بود که مایهٔ بند آمدن اسهالش گشته بود. سه روز در آن خانگاه ماند. آنگاه بطریقی به آن خانگاه آمد و از آن زن خواستگاری کرد و گزارش آمدن بطل را شنید. زن او را در خانه‌ای نهان کرده، پاس داشته بود. سپس بطریق از خانگاه بیرون شد و به راه خود رفت. بطل سوار شد و در پی بطریق شتافت و او را کشت و یارانش را گریزانند و به خانگاه بازآمد و سر بطریق را پیش روی زنان افکند. زنان را برگرفت و با خود به لشکرگاه برد. فرمانده لشکر آن زن را به وی بخشید و او مادر فرزندان بطل شد.

#### یاد چند رویداد

گویند: در این سال کلثوم بن عیاض قشیری کشته شد. هنگامی که آشوب در میان بربریان افتاد، هشام او را با گروهی از شامیان به افریقیه فرستاده بود. در این سال فضل بن صالح و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی دیده به جهان گشود. هم در این سال یوسف بن عمر، این شهر مه را بر سیستان گماشت و او محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی را

۱. اُستوان: امین، مورد اعتماد، نفع، محکم.



سرپرست دستگاه دادگستری خود کرد.

آیین حج را در این سال محمد بن هشام مخزومی با مردم برگزار کرد. فرمانداران شارسان‌ها همانان بودند که یادشان از پیش برفت. برخی گویند: فرماندار موصل ابوقحافه پسر برادر ولید بن تلید عبسی بود.

در این سال اینان درگذشتند: ایاس بن معاویه بن قره دادیار بصره شناخته با زیرکی و هوشیاری نبوغ‌آمیز، زید بن حارث یامی، ابوبکر محمد بن مکندر بن عبدالله تیمی قریش که برخی گویند: به سال ۷۴۸/۱۳۰ م یا ۷۴۹/۱۳۱ م درگذشت، یزید بن عبدالله بن قسط و یعقوب بن عبدالله بن أشج.

## رویدادهای سال صد و بیست و سوم هجری

(۷۴۱ میلادی)

### آشتی نصرین سیار با سفدیان

در این سال، نصرین سیار با سفدیان پیمان آشتی بست. انگیزه آن کار این بود که چون خاقان در زمان فرمانداری اسد کشته شد، ترکان گرفتار کشتار همدگر گشتند و پراکنده شدند. از این رو سفدیان چشم آزمندی به دورنمای بازگشت به خان و مان خود بستند و گروهی از ایشان به چاچیان گراییدند. هنگامی که نصرین سیار بر سر کار آمد، کسان به نزد ایشان گسیل کرد و ایشان را فراخواند که به خان و مان خود باز آیند؛ هر چه خواستند، به ایشان داد. اینان خواهان شرط‌هایی می‌شدند که فرمانداران خراسان آنها را نمی‌پذیرفتند؛ از آن میان اینکه بیرون‌شدگان از دین اسلام کیفر نشوند، هیچ کس نتواند به نام بستانکار ایشان را به دادگستری کشاند و اسیران مسلمان جز با فرمان دادیار و گواهی گواهان درست‌کار از ایشان پس گرفته نشوند. مردم این کار را بر نصرین سیار خرده گرفتند و در این زمینه با او سخن گفتند. نصر گفت: اگر مانند من می‌دیدید که ایشان در میان مسلمانان چه مایه شکوهمندی پدید می‌آورند، آن را بر من خرده نمی‌گرفتید. درباره این کار فرستاده‌ای به نزد هشام بن عبدالملک روانه کرد و هشام کار او را استوار داشت.

## درگذشت عقیبة بن حجاج آمدن بلج به آندلس

در این سال عقبه بن حجاج سلولی فرماندار آندلس درگذشت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه آندلسیان بر او شوریدند و او را برکنار کردند و پس از او عبدالملک بن قطن را بر سر کار آوردند. این، فرمانداری دوم او بود که در ماه صفر این سال / ژانویه ۷۴۱م انجام شد. بربریان در افریقیه آن کارها کردند که در یاد رویدادهای سال ۱۱۷ق/ ۷۳۵م فرامودیم. ایشان بلج بن بشر عبسی را در شهرش در میان گرفتند تا کار بر وی و همراهانش تنگ شد و چنبر در میان گرفتگی گلوی شان را فشرده. اینان تا این سال بردباری و پایداری کردند. او فرستاده‌ای به نزد عبدالملک بن قطن گسیل کرد و از وی خواست که برای او کشتی‌ها بفرستد که با همراهان خود از آنجا از راه دریا روانه آندلس گردد. یاد کرد که چه دشواری‌ها گریبانگیرش گشته است چنان که ناچار شده‌اند ستوران و دام‌های خود را بخورند. عبدالملک نپذیرفت که ایشان را به درون آندلس آورد. نوید داد که نیروهای کمکی به یاری ایشان گسیل دارد ولی نوید خود را به جای نیاورد. چنان شد<sup>۱</sup> که بربریان در آندلس نیرومند شدند و عبدالملک ناچار شد بلج و همراهانش را به شارسان خود راه دهد. برخی گویند: عبدالملک با یاران خود به کنکاش نشست که بلج را به شهر خود راه دهند ولی ایشان او را از فرجام این کار ترساندند. گفت: می‌ترسم سرور خدا گرایان بگویند: سپاهیانم را به نابودی کشاندی. به ایشان دستوری داد و از ایشان پیمان گرفت که یک سال در آندلس بمانند و سپس به افریقیه بازگردند. ایشان پذیرفتند و او از ایشان گروگانان گرفت و به ایشان دستوری داد. چون به نزد او رسیدند، وی و مسلمانان دیدند که آنان چه روزگار تباهی از گرسنگی و بینوایی و برهنگی دارند زیرا روزگاری دراز در میان گرفته بوده‌اند. ایشان را

۱. فردوسی می‌گوید:

چنان شد که ابلیس روزی پگاه یکی انجمن کرد پنهان ز شاه

پوشانند و به راستای ایشان بسی نیکوکاری‌ها کردند و بر سر گروهی از بربریان در شدونه تاختند و نرد نبرد با ایشان باختند و گیتی از ایشان برداختند و دست چپاول به ستوران و دام و دارایی‌های ایشان یاختند<sup>۱</sup> و کار بلج و یارانش بهبود بخشیدند و استوار ساختند. ایشان را ستورانی برای سواری فراچنگ آمد.

عبدالملک بن قطن به قرطبه بازگشت و بلج و همراهانش را فرمان داد که از آندلس بیرون روند. ایشان پذیرفتند و از او کشتی‌ها خواستند که بر آن سوار شوند و نه از راه «آبخست سبز» روانه آماج خود گردند تا با بربریان که ایشان را در میان گرفته بودند، دیدار نکنند. عبدالملک از پذیرفتن این خواسته رخ برتافت و گفت: مرا جز در آبخست، کشتی‌هایی نیست. ایشان گفتند: ما باز نمی‌گردیم که گرفتار بربریان شویم؛ راستایی را که ایشان درآند، در پیش نمی‌گیریم زیرا می‌ترسیم که ما را در سرزمین‌های خود کشتار کنند. عبدالملک پافشاری ورزید که ایشان بازگردند. چون چنین دیدند، بر او شوریدند و با او پیکار کردند و بر او چیره شدند و او را از کاخ بیرون راندند و این در آغازهای ذی‌قعدة این سال / نیمه‌های سپتامبر ۷۴۱م بود.

چون بلج بر عبدالملک پیروز شد، یارانش به او پیشنهاد کردند که او را بکشد. او را از خانه‌اش بیرون آورد. از بس کهنسالی، گویی جوجه‌ای بود. او را کشت و بردار کرد و فرمانداری آندلس به دست گرفت. زندگی عبدالملک نود سال بود. پسرانش قطن و امیه گریختند؛ یکی به مارد رفت و دیگری به ساراگوسا. رفتن این دو پیش از کشته شدن پدرشان بود. چون او کشته شد، این دو آن کردند که به خواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد.

### یاد چند رویداد

در این سال یوسف بن عمر، حَکَم بن صَلْت را با گروهی به نمایندگی به نزد هشام

۱. یاختن: یازیدن، دست زدن، دست دراز کردن؛ فردوسی می‌گوید:

ولیکن پدر چون به خون یاخت دست در ایران نکردم سرای نشست

فرستاد و از وی خواست که او (حکَم) را به فرمانداری خراسان برگمارد. برای هشام یاد کند که او مردی کاردیده است و در خراسان کارهای گران کرده است<sup>۱</sup> و نصر بن سَیّار مردی خام است و بسی ناسخته کار. هشام کس به میهمان‌خانه فرستاد و مقاتل بن علی سعدی را فراز آورد. او از خراسان آمده بود و صد و پنجاه تن از ترکان وی را همراهی می‌کردند. هشام از او دربارهٔ حکم بن صلت پرسید و جویا شد که چه کارهای گرانی در خراسان کرده است. مقاتل بن علی گفت: حکم فرماندار روستایی به نام فاریاب شد که خراج سالانهٔ آن هفتاد هزار [درم] بود. حارث بن سَریح او را به اسیری گرفت و گوشش را تایید و آزادش کرد و گفت: از آن فرومایه تری که تو را بکشم. هشام، نصر بن سَیّار را از خراسان بر نداشت.

نیز در این سال نصر بن سَیّار برای دومین بار [یا: برای جنگ زمستانی؛ الثانیة، یا الشّاتیة] به فرغانه شد. گروهی به نمایندگی به عراق فرستاد و سرپرستی ایشان را به معن بن احمر نمیری داد و گفت که پس از آن به نزد هشام بن عبدالملک روند. او بر یوسف بن عمر گذشت. یوسف به وی گفت: ای پورا حمر، کار شما قیسیان به جایی رسیده است که این مردک دست بریده، کارها را از چنگ شما بیرون می‌آورد! گفت: همین سان است. یوسف به او فرمان داد که از وی (نصر) به نزد هشام بدگویی کند و کارهای او را زشت شمارد. گفت: او را چندان و چندین کار بزرگ و بخشایش‌های فراوان بر من و کسان من است؛ چه گونه بر او خرده گیرم؟ یوسف پافشاری ورزید. معن بن احمر گفت: کدام کارش را زشت شمارم؟ آزمودگی‌اش، فرمانبری‌اش، پاک‌ی و پاک سرشتی‌اش، یا جهانداری‌اش؟ گفت: پیری‌اش را بر او عیب گیر.

چون بر هشام درآمد، سپاه خراسان را یاد کرد و نیرومندی و فرمانبری سپاهیان را ستود و افزود: همه خوب است، جز اینکه این سپاهیان را فرماندهی شایسته نیست. هشام گفت: دریغ از تو! پس کنانی [نصر بن سَیّار] را چه رسیده است؟ گفت: زورمند و فرزانه است ولی کسان را نمی‌شناسد و آواز ایشان را نمی‌شنود تا خوب به نزدیکی او روند. بسا

۱. به کارهای گران مرد کاردیده فرست که شیر شَرزه درآرد به زیرِ خَمِّ کمند

باشد که از بس کهنسالی، خرده‌ای را درنیابد و این از آن روست که سخت پیر و ناتوان است. شبیل بن عبدالرحمان مازنی گفت: به خدا دروغ می‌گوید؛ نه پیر است که خرفت شده باشد نه جوان است که سبکسری را بر او خرده گیرند؛ بلکه مردی میان سال و کارآزموده است که همهٔ مرزهای خراسان رابه خوبی پاس داشته است و پیش از آنکه به فرمانداری رسد، همهٔ جنگ‌های آن را آزموده است. هشام دانست که گفتهٔ معن بن احمر آغالیدهٔ یوسف بن عمر است؛ هیچ بدو ننگریست.

معن به نزد یوسف بازگشت. از او خواست که پسرش را از خراسان بدان سامان بازگرداند. او چنان کرد. معن کس فرستاد و خاندان خود را فراز آورد. هنگامی که نصر بن سیمار به خراسان آمده بود، معن را برگزیده، پایگاه او را گرامی داشته، دست او را در کارها باز گذاشته بود. چون چنین کرد، نصر قیسیان را از خود راند. ایشان به نزد او آمدند و پوزش خواستند.

آیین حج را در این سال هشام بن عبدالملک با مردم برگزار کرد. فرمانداری شارسان‌ها همانان بودند که در سال پیش یاد شدند.

این کسان در این سال بمردند: محمد بن واسع آزدی بصری که برخی گویند: به سال ۷۴۵/۱۲۷م درگذشت، ثابت بنانی که گویند: در سال ۷۴۵/۱۲۷م دیده از جهان فروپوشید و ۸۶ سال داشت، سعید بن ابی سعید کیسان مقری که گویند: در سال ۱۲۵ یا ۷۴۳/۱۲۶م درگذشت و مالک بن دینار پارسا.

## رویدادهای سال صد و بیست و چهارم هجری

(۷۴۲ میلادی)

### آغاز کار ابومسلم خراسانی

مردم دربارۀ سرگذشت ابومسلم به گونه‌های ناهمخوان سخن رانده‌اند. برخی گویند: آزاده‌مردی به نام ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن گودرزه از فرزندان بزرگمهر فرزانه بود و ابواسحاق کنیه می‌داشت. در اصفهان بزاد و در کوفه بزرگ شد و به بار آمد. پدرش سرپرستی دارایی و خانواده خود را به عیسی بن موسی سراج سپرده بود. عیسی او را در هفت سالگی به کوفه برد و چون با ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (رهبر) دیدار کرد، به او گفت: نامت را دیگر کن زیرا بر پایه آنچه در نبشته‌ها خوانده‌ام، کار ما جز با دگرگونی نام تو سامان نیابد. او خود را ابومسلم عبدالرحمان بن مسلم نامید و به راه خویش رفت. او را گیسوانی فروهشته بود. پالانی بر خری نهاده سوار آن گشته بود و هنوز نوزده سال می‌داشت. ابراهیم (رهبر)، دختر عمران بن اسماعیل طایی شناخته بانام ابونجم را برای او به همسری برگزید. دختر با پدرش در خراسان بود. ابومسلم در خراسان به آغوش وی رفت. او دخترش فاطمه را به محرز بن ابراهیم به زنی داد و دختر دیگرش اسماء را به فهم بن محرز. اسماء فرزندان آورد ولی فاطمه نیاورد. فاطمه همان است که خرم‌دینان از او یاد می‌کنند.

آنگاه سلیمان بن کثیر و مالک بن هیتیم و لاهزبن قریظ و قحطبة بن شیب از خراسان به آهنگ مکه بیرون آمدند. این به سال ۷۴۲/۱۲۴م بود. چون به درون کوفه رفتند، در زندان به دیدار عاصم بن یونس عجلی شدند. او را به این گناه گرفته بودند که مردم را به فرمانبری از خاندان عباس فرامی خواند. همراه او عیسی بن معقل عجلی و ادیس بن معقل عجلی بودند. این ادیس نیای ابودلف عجلی بود. یوسف بن عمر این دو را با تنی چند از کارگزاران خالد قسری به زندان افکنده بود و ابومسلم که به این دو پیوسته بود، خدمتشان می کرد. اینان در او نشانه های بزرگی دیدند و گفتند: این جوان کیست و که راست؟ آن دو گفتند: پسری از پیشه وران زین ساز است که خدمت ما می کند. ابومسلم سخنان ادیس و عیسی را که درباره این کار گفت و گو می کردند، می شنید و می گریست. چون این را از او دیدند، او را به پذیرفتن باور و اندیشه خود خواندند و ابومسلم آن را پذیرفت. برخی گویند: او در یکی از روستاهای عجلی بنی معقل در اصفهان یا جای دیگری از کوهستان به سر می برد. نامش ابراهیم و لقبش حیکان بود. ابراهیم (رهبر) نام او را عبدالرحمان گذارد و کنیه اش را ابومسلم. او با خداوندگارش ابوموسای زین ساز بود. لگامها را سوراخ می کرد و نخ می کشید و می دوخت و زین می ساخت و با پروراندن چرم و ساختن زین آشنایی داشت. آنها را به اصفهان، کوهستان، جزیره، موصل، نصیبین، آمد و جز آن می برد و با آن سوداگری می کرد.

عاصم بن یونس عجلی، ادیس بن معقل عجلی و عیسی بن معقل عجلی زندانی بودند و ابومسلم با آن نشانه ها خدمت ایشان می کرد. سلیمان بن کثیر و لاهزبن قریظ و قحطبة بن شیب به کوفه شدند و به نزد عاصم رفتند و ابومسلم را دیدند و او را خوش داشتند. او را با خود برگرفتند و ابوموسای زین فروش همراه او نامه ای برای ابراهیم (رهبر) نوشت. او را در مکه دیدار کردند. او ابومسلم را برای خود برگرفت که خدمت او می کرد.

آنگاه این سرهنگان بار دیگر بر ابراهیم (رهبر) درآمدند و خواستار مردی شدند که با ایشان به خراسان رود.

این، ریشه خانوادگی ابومسلم بر پایه گفتار کسی بود که گمان می برد او آزاد بوده



است. چون پایگاه یافت و نیرو گرفت، ادعا کرد که از فرزندان سلیمان بن عبدالله بن عباس است. داستان سلیمان بن عبدالله بن عباس چنین بود که او کنیزکی «مَوْلَدَه» [عجم پرورش یافته در میان تازیان]، زرد پوست [یا: زردگون، یا: خردسال؛ صفراء، یا صفراء؟] داشت. یک بار با او نزدیکی کرد و فرزندی از او نجست و آنگاه آن کنیزک را برای روزگاری به خود وا گذاشت. زن کار او را غنیمت شمرد و با برده‌ای از بردگان مدینه پیوند زناشویی بست. برده با او نزدیکی کرد و زن آبستن شد و پسری آورد. عبدالله بن عباس او را حدّ زد و پسرش را برده ساخت و نام او را «سلیمان» گذاشت. پسر، چابک و چالاک و هوشیار و باریک‌بین به بار آمد و به خدمت ابن عباس پرداخت. او را در نزد ولید بن عبدالملک پایگاهی بود. او ادعا کرد که پسر عبدالله بن عباس است. او را در کار ولید کرد چه کینه‌ای از علی بن عبدالله بن عباس در دل می‌داشت. او را بر آن داشت که علی را به داوری بکشاند. سلیمان او را به نزد دادیار شهر کشاند و گواهانی بر ساخت که عبدالله بن عباس در زندگی خود خستو شده است که وی پسر اوست. اینان در نزد دادیار دمشق به سود او گواهی دادند و دادیار که خواهان خرسندی ولید بود، فرمان خدای را زیر پا نهاد و نژاد او را استوار ساخت.

آنگاه این سلیمان بر سر مرده‌ریگ با علی بن عبدالله به ستیز برخاست چندان که علی از او آزار فراوان دید. همراه علی مردی از فرزندان ابورافع (برده پیامبر خدا (ص)) بود که همواره در نزد وی به سر می‌برد و او را «عمرالدّن» می‌خواندند. یک روز این عمرالدّن به علی گفت: بی‌گمان که این سگ (سلیمان) را بکشم و تو را از او آسوده سازم. علی او را از این کار بازداشت و او را بیم داد که برای همیشه از او خواهد برید. با سلیمان به مهربانی رفتار کرد تا عمرالدّن دست از او برداشت.

آنگاه، روزی از روزها، سلیمان با علی به درون بوستانی در بیرون دمشق رفت. علی خفت و میان عمرالدّن و سلیمان سخنی در گرفت و عمر او را کشت و در بوستان به خاک سپرد. یکی از بردگان علی به او در این کار یاری رساند و هر دو گریختند. سلیمان را خداوندگاری بود که دیده بود او به درون باغ رفته است. او را نیافت و به نزد مادر سلیمان رفت و به او گزارش داد. علی نیز عمرالدّن و برده خود را ناپدید یافت. درباره سلیمان و

آن دو به جست و جو برخاست ولی کسی از او نشانی ندید. مادر سلیط بامداد به در خانه ولید شد و از دست علی دادخواهی کرد. ولید همان را یافت که در پی آن می‌گشت (همان دستاویز و بهانه را که می‌خواست، به چنگ آورد). علی را به نزد خود خواند و درباره سلیط از او پرسید. علی سوگند خورد که او را ندیده است و نمی‌داند بر سرش چه آمده است و هیچ فرمائی درباره او نداده است. فرمود که عمرالدن را فراز آورند. سوگند خورد که نمی‌داند کجاست. ولید فرمود که آب کاریز بر زمین بستان روان سازند. چون آب آنجایی را پوشاند که برای پنهان کردن پیکر سلیط کاویده بودند، فرورفت و پیکر سلیط نمایان شد. ولید فرمود که علی را زدند و در آفتاب داغ سرپا نگه داشتند و جامه پشمینه پوشاندند تا گزارش راستین سلیط بازگوید و او را بر عُمَرُ الدَّن رهنمون گردد. ولی او هیچ نمی‌دانست که گزارش دهد. سپس عباس بن زیاد پا در میان نهاد که دست از او برداشتند و او را به حمیمه یا حجر بیرون راندند و او در آنجا ماند تا ولید مرد و سلیمان بر سر کار آمد و او را به دمشق بازگرداند.

این از میان چیزهایی بود که منصور دوانیقی [دومین خلیفه عباسی] پیش از کشتن ابومسلم، بر او خرده گرفت و گفت: گمان بردی که از فرزند سلیطی؛ بدین بسنده نکردی و کسی را به عبدالله چسباندی که پسر او نیست؛ مانا که به پرتگاهی بس بلند و ناهموار برآمدی! انگیزه خشم ولید بر علی بن عبدالله آن بود که عبدالملک بن مروان زنش و مادر پسرش، دختر عبدالله بن جعفر را رها ساخت و علی بی‌درنگ او را به زنی برگرفت و از این رو عبدالملک دل بر او بگرداند و زیان بر او روان ساخت و گفت: همه نماز و نیازش از روی خودنمایی و مردم‌فریبی است. ولید این سخنان از پدرش عبدالملک شنید و کینه علی را به دل گرفت.

برخی گویند: ابومسلم برده‌ای بود و انگیزه گرایش او به بنی‌عباس این بود که بکیرین ماهان دبیر یکی از کارگزاران سند بود. چنان شد که او به کوفه آمد و با پیروان بنی‌عباس انجمن کرد. کسی به زیان ایشان گزارشگری کرد و همگی دستگیر شدند. بکیر به زندان افتاد و دیگران آزاد شدند. در زندان یونس ابوعاصم و عیسی بن معقل عجللی بودند و ابومسلم همراه او بود و خدمت او می‌کرد. بکیر ایشان را به پیروی از اندیشه خود

خواند که بدو پاسخ گفتند ویاورش پذیرفتند. او به عیسی بن معقل گفت: این پسر چه کاره توست؟ گفت: برده من است. گفت: او را می فروشی؟ گفت از آن تو باشد. گفت: دوست می دارم که بهایش بستانی. گفت: هر چه می خواهی، بپرداز که برده از آن تو باشد. او چهارصد درم به وی داد. سپس ایشان از آن زندان به در آمدند و بکیر او را به نزد ابراهیم «رهبر» فرستاد. ابراهیم او را به ابوموسای زین ساز داد. او گفتارهای بایسته از ابوموسی شنید و از بر کرد و سپس به رفت و آمد میان خراسان و عراق پرداخت.

برخی گویند: او برده کسی از مردم هرات یا پوشنگ بود. خواهش او به نزد ابراهیم رهبر شد و ابومسلم او را همراهی کرد. خردمندی ابومسلم در نگاه ابراهیم نیکو آمد که او را خرید و آزاد کرد و ابومسلم چندین سال در نزد او ماند. ابومسلم سوار بر خری می شد و نامه ها به خراسان می برد. سپس ابراهیم او را به سان رهبر پیروان خویش به خراسان فرستاد و برای ایشان نامه نوشت و به شنوایی و فرمانبری از ابومسلم فرمان داد. برای ابومسلمه خلخال (وزیر و فراخوان بنی عباس) نامه نوشت که ابومسلم را راهی کرده است و باید او را به خراسان فرستند. او بدانجا رهسپار شد و بر سلیمان بن کثیر فرود آمد. کارش بدانجا کشید که به خواست خدای بزرگ در یاد رویدادهای سال ۱۲۷/۷۴۵م باز خواهیم نمود.

پیش از آن ابومسلم خواب دیده از آن بر فرمانداری خراسان و آن پهنه ها نمودار ساخته بود. چون به نیشابور رسید، در روستای بوی آباد [خوش بوی] فرود آمد. روستایی آباد بود. خداوند کاروان سرایبی که ابومسلم در آن فرود آمده بود، داستان آورد و گفت: این مرد گمان می برد که پادشاه خراسان خواهد گشت. ابومسلم برای انجام کاری بیرون رفت و یکی از رندان<sup>۱</sup> برخاست و دم خرش را برید. چون بازگشت به خداوند کاروان سرا گفت: چه کسی دم خرم را بریده است؟ گفت: نمی دانم! گفت: نام این برزن چیست؟ گفت: بوی آباد. گفت: «اگر این بوی آباد گندآباد نکنم، بومسلم نباشم!». چون فرمانروای خراسان شد، آن ویران کرد.

۱. رند: بی سر و پا، لات، اوباش. در این معنی که بیهقی به کار برده است: «مشتی رند را سیم دادند...».

## جنگ میان بلج و پسران عبدالملک

### درگذشت بلج و فرمانداری ثعلبة بن سلامه بر آندلس

در این سال جنگی سخت در آندلس میان بلج با امیة بن عبدالملک و قطن بن عبدالملک در گرفت. انگیزه جنگ این بود که چون (چنان که باز نمودیم)، این دو از قرطبه [کردودا] گریختند و پدرشان کشته شد، از مردم آن شارسان و بربریان یاری خواستند. گروهی بس انبوه از ایشان گرد آمدند که گفته می‌شد: صد هزار مرد جنگی‌اند. بلج و همراهانش این را شنیدند و با آنان دیدار و به سختی هر چه بیش‌تر پیکار کردند. بلج زخم‌های بسیار برداشت. سپس بر دو پسر عبدالملک پیروز شد و بربریان را سرکوب کرد و بسیاری از ایشان را کشت و فیروزمند و سرفراز بازگشت و هفت روز ماند و از گزند زخم‌های خویش درگذشت. مرگ او در شوال این سال / اوت ۷۴۲م بود و فرمانداری‌اش یازده ماه به درازا کشید.

چون درگذشت، یارانش به سرکردگی ثعلبة بن سلامه عجلای تن دادند و او را فراپیش آوردند زیرا هشام بن عبدالملک به ایشان فرمان داده بود: اگر بر سر بلج و کلثوم کاری آید، ثعلبه رهبر باشد. او به کار برخاست. به روزگار او بربریان در پهنه مارد سر به شورش برداشتند و او به رزم ایشان رفت و هزار مرد را از ایشان به اسیری گرفت و به قرطبه آورد.

### یاد چند رویداد

در این سال، سلیمان بن هشام به جنگ تابستانی شد و با الیون پادشاه روم دیدار کرد و غنیمت‌ها برگرفت. به گفته برخی، در این سال محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس درگذشت و به پسرش ابراهیم سفارش کرد که به کار فراخوانی به عباسیان برخیزد. آیین حج را در این سال محمد بن هشام بن اسماعیل با مردم برگزار کرد. نیز در این سال محمد بن مسلم بن شهاب زهری درگذشت. او در سال ۵۸ یا ۶۷۸/۵۰م یا ۶۷۰م دیده به جهان گشود.

## رویدادهای سال صد و بیست و پنجم هجری (۷۴۳ میلادی)

### درگذشت هشام بن عبدالملک

در این سال، شش روز گذشته از ماه ربیع الثانی / ۲ اوت ۷۴۳ م هشام بن عبدالملک در شارسان رُصافه درگذشت. روزگار فرمانروایی اش نوزده سال و نه ماه و بیست و یک روز (یا ۱۹ سال و ۸ ماه و ۱۵ روز) به درازا کشید. بیماری اش خُناک [دیفتری] بود و زندگی اش به پنجاه و پنج یا پنجاه و شش سال برآمد. چون مرد، از گنج بان کم کم<sup>۱</sup> خواستند که در آن آب گرم کنند و لاشه اش را بشویند. عیاض دبیرویلید (به انگیزه‌ای که فراخواهیم نمود)، آن را از ایشان دریغ داشت. کمکی به عاریت گرفتند و او را شستند و پسرش مسلمه بر او نماز گزارد و پیکرش در رصافه به خاک سپردند.

---

۱. كُنْكُمْ: آوندی که در آن آب گرم کنند. واژه‌نگاران پارسی آن را نیاورده‌اند ولی شکرالله الجر در ذیل «قَمْكُمْ» می‌گوید: پارسی معرب است (المعجم العربی الحدیث).

### راه و رفتار هشام

عَقَال بن سَبَّه گوید: بر هشام درآمدم و بر او جامه‌ای سبز، دوخته از پوست روباه خالدار<sup>۱</sup> بود. او به من فرمان داد که روانه خراسان شوم. همی مرا سفارش کرد و من به پوستین او همی نگریستم. او دریافت و گفت: تو را چه می‌شود؟ گفتم: پیش از آنکه به گاه برآیی، پوستینی از این‌گونه بر تنت دیدم؛ اینک خوب نگریستم که آیا همان است یا نیست. گفت: به خدا همان است. اما این زراندوزی و زرپرستی که از من می‌بینید، برای شماست. گوید: او انباشته از خرد و فرزاندگی بود، یک بار مردی ترسا یکی از بردگان محمد بن هشام را زد. برده خایه کشیده‌ای از بردگان محمد آن ترسا را زد و زخمی کرد. گزارش به هشام رسید که خایه کشیده را فراخواند. او به محمد پناه برد. محمد به وی گفت: آیامن تو را این کار فرمودم؟ خایه کشیده گفت: آری، به خدا تو مرا فرمودی. هشام خایه کشیده را زد و پسرش را دشنام داد.

عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس گوید: همه دفترهای امویان را گرد آوردم و در میان آن دفتری بهتر و درست‌تر و سودمندتر برای مردم و پادشاه، از دفتر هشام نیافتم. گویند: مردی را به نزد هشام آوردند که در خانه‌اش چند کنیزک ماهروی و می و بزبیط یافته بودند. هشام گفت: طنبور را بر سرش بشکنید. چون آن را بر سرش زدند، پیرمرد گریه سر داد. هشام گفت: باید بردباری پیشه کنی. گفت: گمان می‌برید که برای کتک خوردن می‌گیریم؟ از آن‌رو می‌گیریم که بزبیط نازنینم را خوار داشت و طنبور خواند! مردی با هشام به درشتی سخن راند. هشام بردبارانه گفت: نباید با امام به درشتی سخن گویی. گویند: هشام یکی از پسرانش را در نماز آدینه ناپدید یافت؛ از او پرسید: چرا به نماز نیامدی؟ گفت: ستور سواری نداشتم. هشام گفت: نمی‌توانستی پیاده بیایی؟ یک سال

۱. متن: قباء فنک. واژه‌نامه‌ها: فنک: روباه خالدار و درازدم و گوش. مرانیز شگفت می‌آید که مردی سوسمارخوار چه‌گونه تواند به ارزش آن جامه‌های زیبای گرانبها پی برد. گرچه در آن روزها نزدیک به نیمی از دارایی‌های سراسر جهان به دربار این بی‌سر و پایان سرازیر می‌شد. باری، در واژه‌نامه‌ها هیچ معنای شایان دیگری برای فنک نیافتم.

ستورسورای را از او دریغ داشت. گویند: یکی از کارگزارانش برای او سبیدی هلو فرستاد و نامه‌ای در این باره برای او نوشت. هشام پاسخ داد: هلو رسید و سرور خداگرایان را بس خوش آمد. اندازه افزون کن و آوند استوار بدار که هلو خراشیده نشود [بیچاره نمی‌دانست پوست‌کنده‌اش بهتر است]! کارگزاری دیگر برای او سماروغ فرستاد. هشام برای او نوشت: سماروغ رسید؛ چهل تا بود که برخی از آن فشرده شده بود. چون خواهی چنین چیزی فرستی، آن را به خوبی در آوند جای ده و لابلای آن را از ماسه انباشته کن تا تکان نخورد و همدگر را نخراشانند. به او گفتند: مردی زفت و بزدلی؛ چه گونه توانی به خلافت رسید! گفت: مردی بردبار و پاکدامنم؛ چه گونه چشم از به خلافت ندوزم!

گویند: هشام در رصافه از شارسان‌های قنشرین ماندگار می‌شد. خلیفگان و خلیفه‌زادگان پیش از او از ترس بیماری‌های واگیر در دشت می‌زیستند. چون هشام خواست به رصافه رود و ماندگار شود، گفتند: بیرون مرو که خلیفگان بیماری واگیر نمی‌گیرند و دیده نشده است که خلیفه‌ای بیماری واگیر گرفته باشد [از آن رو که در پرگیری بهداشتی تر می‌زیستند]. هشام گفت: می‌خواهید بر سر من آزمایش کنید! در آنجا ماندگار شد و این خود شارسانی رومی بود.

گویند: جَعْدِیْن درهم باورِ خویش دربارهٔ آفریده بودن قرآن را به روزگار هشام بن عبدالملک آشکار ساخت.<sup>۲</sup> هشام او را گرفت و به نزد خالد قسری فرماندار عراق فرستاد و فرمود که او را بکشد. خالد او را به زندان افکند و از کشتنش خودداری کرد. گزارش به هشام رسید و او برآشفته و برای خالد نامه نوشت و او را نکوهید و سوگند داد که جعد را بکشد. خالد او را با کند و زنجیر بیرون آورد و چون از نماز روز جشن

۱. عبارت متن: *إِسْتَوَيْقٌ بِالذُّعَاءِ*. گمان می‌رود «الوعاء» باشد، چه داستان بعدی نیز همین سفارش دربارهٔ «ظرف» را در بردارد.

۲. بخشی بهبوده است که اشعریان پدید آوردند و گفتند: سخن خدا همبود خداست و حتی پوست و پوش و کاغذ و کلک و آبمایه‌ای که قرآن گرامی را با آن می‌نویسند نیز، دیرین و کهن است. نه دیرین است نه تازه‌آفرید؛ سخن خداست.

گوسپندکشان پیرداخت، به سخنوری برخاست و در پایان آن گفت: بازگردید و گوسپند بکشید تا خدا از شما بپذیرد زیرا من می‌خواهم جشن امروز را با سر بریدن جَعْدِین در هم برگزار کنم چه او می‌گوید: خدا با موسی سخن نگفت و ابراهیم را به دوستی برنگزید؛ بی‌اندازه برتر است خدا از آنچه جمعد می‌گوید؛ بسی برتر از گفتار همه ستمکاران! پایین آمد و او را سر برید.

گویند: عَیْلان بن یونس (یا ابن مسلم ابومروان)، گفتار در باره «توانایی» را به روزگار عمر بن عبدالعزیز آشکار ساخت.<sup>۱</sup> عمر او را فراخواند و فرمود که از آن گفته باز آید و از خدا آمرزش بخواهد. او بازگشت ولی به روزگار هشام بن عبدالملک دیگر باره بر سر باور خود رفت. هشام او را از ناصره فراخواند و فرمود که دستان و پاهایش را بریدند و سپس او را بر دار کردند.

نیز گویند: محمد بن زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب به نزد هشام آمد. هشام

۱. بحثی بسیار جدی در تاریخ اسلام است که پیشینه ژرف‌کاوی ۱۴۰۰ ساله دارد ولی هنوز فیلسوفان و کلام‌دانان اسلامی نتوانسته‌اند آن را به کرانه گشایشی رسانند. آنان که می‌گویند: انسان کارهای خود را در تاریخ و در زندگی راستین (in history and in real life) با دانش و توان و خواست خود، می‌کند، توان‌گرایان (قَدَرِیّه) نامیده می‌شوند و مردم در دیدگاه ایشان «آزاد و گزیننده» است. دیگران می‌گویند: انسان همه کارهای خود را در زیر فرمان مطلق و بی‌چون و چرای خداوند انجام می‌دهد و از همه راه‌ها فرمانبر دانش و توان و خواست (علم و قدرت و اراده) خداست. اینان دلیل می‌آورند که دانش و توان و خواست خدا (که همگی عین ذات اوست؛ علم همان قدرت است و قدرت همان علم است و همگی فقط یکی است و عینِ اِیْتِیَّتِ ذات اقدس حق است؛ یا زاید بر ذات اوست و باز هم بیکران و مطلق است)، نمی‌گذارد که در برابر آن، دانش و توان و خواستی پدید آید و بنا بر این مردم ناچار و ناگزیر و «مجبور» است. این دسته زورگویان (جبریّه) خوانده می‌شوند. کسانی که رودروی ایشانند، می‌گویند: اگر انسان در همه کارهای خویش کاملاً مجبور و محکوم باشد، جایی برای انگیختن پیامبران و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب و پاداش و کیفر نمی‌ماند. گروهی به این بهانه درمی‌آویزند که «می‌خورند من حق ز ازل می‌دانست» و گروهی دیگر دلیل می‌آورند که:

علم ازلی علت عصیان بودن نژد عقلا ز غایت جهل بود  
 باور به آزادی انسان (از نگاه سیاسی)، مردمی‌تر است و شیعیان دوازده‌امامی پیروان این باورند؛  
 می‌گویند: «نه زور سراسری در کار است نه آزادی همگانی؛ چیزی است میان این و آن».



گفت: تو را در نزد من بخششی نیست؛ هان مبادا که یکی تو را بفریبد و بگوید: سرور خدا گرایان تو را به جای نیاورد؛ من به خوبی تو را شناختم؛ تو محمد بن زید بن عبدالله بن عمر خطابی؛ در اینجا نمان که آنچه داری هزینه شود؛ من تو را پیشیزی نخواهم داد؛ به کسانت پیوند.

مُجْتَمِع بن یعقوب انصاری گوید: هشام به مردی از خنیدگان دشنام داد. مرد گفت: تو جانشین خدا در روی زمینی؛ شرم نمی داری که مرا دشنام دهی؟ هشام را شرم فرو گرفت. گفت از من کینه بکش. مرد گفت: آنگاه نابخردی چون تو باشم. هشام گفت: تاوانی از دارایی من بستان. گفت: پیشیزی نمی ستانم. گفت: آن را به خدا ببخش. گفت: نخست آن را به خداوند و سپس به تو بخشیدم. هشام از شرم سر فرود افکند و گفت: به خدا که دیگر هرگز چنین کاری نکنم.

### بیعت برای ولید بن یزید بن عبدالملک

گویند: بیعت با او شش روز گذشته از ماه ربیع الثانی همین سال ۲/ اوت ۷۴۳م بود. پیش تر یاد کردیم که پدرش فرمانرانی را پس از برادر خود هشام بن عبدالملک ویژه او ساخت. هنگامی که ولید اورنگ زیب (ولی عهد) شد، یازده سال داشت. پس از آن، پدر زنده ماند تا ولید به پانزده سالگی رسید. یزید پیوسته می گفت: خدا میان من و کسی داور باد که هشام را در میان من و تو جای داد! چون هشام بر سر کار آمد، ولید بن یزید را گرامی داشت تا نشانه های هرزگی و باده گساری در او آشکار شد. عبدالصمد بن عبدالاعلی (آموزگار و پروردگارش) او را به این کارها وامی داشت. او برای خود هم نشینان برگزید که با ایشان به می گساری دست یازد. هشام خواست که او را از ایشان جدا کند. از این رو در سال ۷۳۴/۱۱۶م او را فرمان برگزار کردن آیین حج داد. او در میان صندوق ها، برای خود سگانی برگرفت و گنبدی به اندازه کعبه ساخت که آن را بر کعبه گذارد. با خود باده برداشت و بر آن شد که آن گنبد را بر فراز کعبه گذارد و در زیر آن می گسارد. یارانش او را ترساندند و گفتند: آسوده نیستیم که مردمان بر ما تازند و تو را براندازند. او از آن اندیشه دست کشید.

از او در برابر مردم کارهایی گویای خوارشماری کیش و بی‌پروایی به آیین دیده شد. هشام امیدوار شد که ولید را برکنار سازد و برای پسر خود مسلمته از مردم بیعت بستاند. از ولید خواست که به این کار تن دردهد. ولید نپذیرفت. هشام گفت: او را پس از تو جای می‌دهم. باز هم تن زد. هشام از دست او برآشفته و آهنگ آسیب‌رساندن به وی و بیعت برای پسر خود مسلمته در سر پروراند. گروهی در این کار با او همداستان شد. از آن میان دو دایی‌اش محمدبن هشام بن اسماعیل و ابراهیم بن هشام بن اسماعیل و بنی قَعْقَابِ بْنِ خُلَیدِ عَبَسِی و دیگران (از ویژگیان وی) بودند. ولید هرزگی و کام‌جویی و باده‌گساری از اندازه درگذراند. هشام به وی گفت: دریغ از تو ای ولید، تو بر آیین اسلامی یا نیستی! هیچ کار زشتی نبود مگر که بدان دست یازیدی [«منکری نبود که نکردی و مسکری نبود که نخوردی»]!. به هیچ کاری پروا نمی‌دهی! ولید برایش نوشت:

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ دِينِنَا      نَحْنُ عَلَى دِينِ أَبِي شَاكِرٍ  
تَشْرِبُهَا صِرْفًا وَ مَمْرُوجَةً      بِالشُّخْرِ أَحْيَانًا وَ بِالقَاتِرِ

یعنی: ای پرسنده کیش و آیین ما؛ بدان که بر آیین ابوشاکر به سر می‌بریم؛ گاه آن راناب می‌نوشیم و گاه آمیخته با آب؛ گاهی گرم، گاه نیم‌گرم.

هشام بر پسرش مسلمته خشم آورد. او کنیه ابوشاکر می‌داشت. به او گفت: مرا بر سر کارهای تو سرکوفت می‌زند و من تو را نامزد خلیفگی می‌کنم! او را فرهیخت و به نماز همگانی فراز آورد و در سال ۷۳۷/۱۱۹ م رهبر حاجیان‌ش کرد که آیین حج با مردم بگذارد. مسلمته پارسایی و نرم‌خویی از خود فرانمود و آنگاه درمگه و مدینه دارایی‌هایش بخش کرد. یکی از وابستگان مدینیان سرود:

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ دِينِنَا      نَحْنُ عَلَى دِينِ أَبِي شَاكِرٍ  
الْوَاهِبِ الْجُرْدُ بِأَرْسَائِهَا      لَيْسَ بِزَيْدِيٍّ وَ لَا كَافِرٍ

یعنی: ای پرسنده کیش و آیین ما؛ بدان که بر آیین ابوشاکریم؛ آنکه اسبان کوتاه‌موی و بلندگام را با لگام‌های زرین‌شان می‌بخشد و نه نزدیک است و نه ناباور. این گفته، نیشی به ولید بود.

هشام همواره بر ولید خرده می‌گرفت و از او بد می‌گفت و او رامی‌نکوهید و

کاسته می‌خواند و از کارها دستش کوتاه می‌کرد. ولید با کسانی از ویژگان و بستگان و بردگان خود بیرون شد و در ازرق بر سر آبی در اردن که از آن خودش بود، فرود آمد و دبیرش عیاض بن مسلم را در نزد هشام به جای گذاشت تا گزارش کارها را پیاپی به او نویسد. هشام بخششی را که به ولید می‌داد، از وی واپرید. ولید در این باره برایش نامه نوشت و هشام هیچ پاسخ نگفت و به او فرمان داد که آموزگار بدکیش خود عبدالصمد را از نزد خود بیرون براند. او را بیرون راند. ولید از او دستوری خواست که بگذارد ابن سهیل به نزد وی رود. هشام ابن سهیل را زد و روانه کرد. عیاض بن مسلم دبیر ولید را زد و به زندان افکند. ولید گفت: این مرد یک چشم شوم را پدرم بر کسان خود پیش داشت و اورنگ زیب خود فرمود؛ آنگاه با من آن می‌کند که می‌بینید! هر کس را ببند که مرا دوست می‌دارد، به بازی گیرد و بیازارد! برای هشام نامه نوشت و در این باره سخن گفت و از او گله کرد و خواست که دبیرش را به وی بازگرداند. هشام او را بازنگرداند. ولید برای او نوشت:

رَآبْتُكَ تَبْنِي دَائِمًا فِي قَطِيعَتِي	وَ تَوَكُّنْتَ ذَا حَزْمٍ لَهْدَمْتُ مَا تَبْنِي
ثُبَيْرُ عَلِيٍّ أَلْتَبَاقِينَ مَجْنِي ضَخِيئَةٍ	فَوَيْلٌ لَهُمْ لَوْ مَثُّ مِنْ سَرِّ مَا تَبْنِي
كَأَتَى بِهِمْ وَاللَّيْتِ أَفْضَلُ قَوْلِهِمْ	أَلَا لَيْتَنَا وَاللَّيْتِ إِذْ ذَاكَ لَا بَعْنِي
كَفَرْتَ بَدَأَ مِنْ مُنْعِمٍ لَوْ شَكَرْتَهَا	بِحَزَاكِ بِهِ الرَّحْمَنِ ذُو الْقَضَاءِ وَالْمَتَى

یعنی: تو را می‌بینم که همواره به راه بریدن از من می‌پویی؛ اگر دوراندهش بودی، آنچه را استوار ساخته‌ای، ویران می‌کردی. بر بازماندگان، میوه کینه‌ای دیرینه می‌پیمایی؛ ای وای بر آنها از گزند آن بزهکاری که تو می‌کنی. ایشان را از هم اکنون می‌نگرم که بهترین سخن‌شان «بوک و مگر» گفتن است؛ گویند: «ای کاشکی ما»؛ ولی کاشکی نابه‌هنگام هیچ هوده‌ای در پی ندارد. دست بخشنده‌ای را به ناسپاسی فشردی که اگر سپاس آن می‌گفتی، خدای بخشنده مهربان، پاذا آفرایه نیکویت ارزانی می‌داشت.

ولید همچنان در آن بیابان بود تا هشام درگذشت. چون بامدادی فرارسید که روز آن خلیفگی به چنگش آمد، به ابوزبیر منذرین عمر گفت: از هنگامی که خرد به سرم آمد، شبی درازتر از دوش ندیدم! سپاه اندهان بر سرم تازش آوردند و باخود درباره

کارهای این مرد (هشام) همی اندیشیدم. دلم به شور آمده است؛ بیا سوار شویم و دمی زنیم. سوار شدند و دومیل راه رفتند و سپس او بر فراز تپه‌ای شد و گرد و خاکی از دور دید و گفت: فرستادگان هشامند؛ از خدا امید خوبی درباره‌ی ایشان می‌بریم! اینک دو مرد پدیدار شدند: یکی برده‌ی ابومحمد سفیانی و دیگر «جَزْدَبَه». چون به او نزدیک شدند، پیاده گشتند و دوان دوان به سوی او آمدند و بر او به خلیفگی درود فرستادند. بر خود لرزید و زبانش بند آمد و آنگاه گفت: هشام بمُرد؟ گفتند: آری؛ نامه‌ای که با ماست، نوشته‌ی سالم‌بن عبدالرحمان فرنشین<sup>۱</sup> دبیرخانه است. نامه را خواند و از برده‌ی ابومحمد سفیانی درباره‌ی خود عیاض بن مسلم پرسش کرد. گفت: تا هشام را مرگ در ریود، در زندان بود. به گنج‌بانان پیام داد که آنچه را به دست دارید، نگه دارید. هشام به هوش آمد و چیزی خواست که از او دریغ داشتند؛ گفت: پناه بر خدا! همگی گنج‌بانان ولید بودیم! همان دم بمرد. عیاض بن مسلم از درون زندان برون آمد و درهای گنج‌خانه‌ها را بست و مهر نهاد و هشام را از تخت به زیر آورد. کمکم نیافتند که در آن آب گرم کنند و او را بشویند؛ به ناچار از دیگران به عاریت گرفتند. در گنج‌خانه‌های او کفنی نیز نیافتند تا برده‌اش غالب او را کفن پوشید. ولید سرود:

هَتَكَ الْآخُوْلُ الْمَشُو      مُ فَقَدْ أُزِيْلُ الْتَطْرُ  
وَ مَلَكْنَا مِنْ بَعْدِ ذَا      كَ فَقَدْ أَوْزَقَ الشَّجَرُ  
فَاشْكُرُوا اللَّهَ إِنَّهُ      زَائِدٌ كُلُّ مَنْ شَكَرَ

یعنی: مرد یک چشم بدشگون جان سپرد و باران فروبارید. پس از او پادشاه شدیم و درخت آرزو برگ و بر برآورد. خدای را سپاس گویند که او افزاینده سپاس‌گزاران است.

برخی گویند: این سروده نه از ولید است.

چون ولید گزارش مرگ او را شنید، برای عباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان نوشت که به رصافه آید و همه‌ی دارایی‌های هشام و فرزندانش را بیامارد و کارگزاران

۱. فرنشین: دقیقاً در برابر Chairman است، نه دیگر معانی آن.

وچاکران و پیرامونیانش را فروگیرد به جز مسلمة بن هشام که او با پدر خود سخن گفته وی را به مهربانی باولید سفارش کرده بود. عباس به رصافه آمد و آنچه ولید فرموده بود، به انجام رساند و گزارش کارهای او را به ولید نوشت. ولید سرود:

لَيْتَ هُمَامًا كَانَ حَيًّا يَزِي	مِخْلَبُهُ أَلَا وَقَرَّ قَدْ أُثْرِعَا
لَيْتَ هُمَامًا عَاشَ حَتَّى يَزِي	مِكْيَالَهُ أَلَا وَقَرَّ قَدْ طُبِعَا
كَيْتَاهُ بِالصَّاعِ الَّذِي كَالَهُ	وَمَا ظَلَمْنَاهُ بِ— إِضْبَعَا
وَمَا آتَيْنَا ذَاكَ عَنُّ بِذَعْوَةٍ	أَخْلَهُ الْقُرْآنُ لِي أَبْجَمَعَا

یعنی: ای کاش هشام زنده می بود تا می دید پیمانۀ بزرگ و ناکاسته اش برگشته است. ای کاش هشام زنده می بود تا می دید پنگان گود و فراخش مالا مال گشته است. با همان جام بر او پیمودیم که او بر ما پیمود؛ یک بند انگشت بر او ستم روا نداشتیم. این را نه از راه پایه گذاری کاری ناشایست کردیم؛ نبشته جداگر درستی از نادرستی (قرآن)، همه اش را برای ما روا فرمود.

ولید کارها را بر کسان و یاران هشام سخت گرفت. یکی از چاکران بر سر گور هشام آمد و گریه سرداد و گفت: ای سرور خدا گریبان، اگر زنده می بودی و می دیدی ولید با ما چه می کند! یکی که در آنجا بود، گفت: اگر می دانستی که اکنون [در دوزخ] چه بر سر هشام همی آوردند، می دانستی که سر تا پا فرورفته در نعمتی هستی که نمی توانی سپاسش را گزارد! هشام سرگرم گرفتاری های خویش است و نمی تواند به شما برسد. ولید کارگزاران خود را برگمارد و به شارسان ها نامه نوشت و فرمود که برای او از مردم بیعت بستانند. نامه های ایشان فرارسید و گزارش از گرفتن بیعت داد. مروان بن محمد برای او نامه نوشت و گزارش داد که برای او بیعت گرفته است و اینک دستوری می خواهد که به نزد او شود. چون ولید بر سر کار آمد، برای زمین گیران و کوران شام پرداخت ماهانه نامزد کرد و ایشان را پوشاند و برای هر کدام چاکری برگمارد. برای نان خواران مردم بوی خوش و جامۀ خوب از گنج خانه بیرون آورد و پرداخت ایشان افزون کرد و بر پرداخت همه کسان ده ده بیفزود. پس از این افزودن، باز برای شامیان ده ده برافزود. میهمانان فراوان برای او فرارسیدند؛ هر کس هر چه از او می خواست، می سرود:

ضَمِئْتُ لَكُمْ إِنْ لَمْ تَعْفِنِي عَوَائِقُ      يَا نَّ سَمَاءَ الضَّرِّ عَنْكُمْ سَتُقْلَعُ  
 سَيُوشِكُ إِلْحَاقٌ مَعًا وَ زِيَادَةٌ      وَ أَعْطِيَةٌ مِنِّي عَلَيْكُمْ تُبْرَعُ  
 مُعَرَّ مُكُمْ دِيَوَائِكُمْ وَ عَطَاؤُكُمْ      بِهِ تَكْتُبُ الْكُتَّابَ شَهْرًا وَ قُطْبِعُ

یعنی: پایندای شمایم که اگر بازدارنده‌ها مرا باز ندارند، آسمان سختی و تنگ‌دستی از فراز سرهای تان برداشته شود. به زودی پیوستی خواهد بود و افزایشی؛ و بخششی از من بی آنکه شما خواهش کرده باشید. بخشش و گنج‌خانه شما پاس داشته خودتان است؛ هر ماهه دیران از آن بخشش‌ها نویسند و مهر همی برنهند.

حُلْمُ الْوَادِي خنیاگر گوید: همراه ولید بودیم که گزارش مرگ هشام را برای او آوردند و به خلیفگی مژده‌اش دادند و شادباش گفتند و مهر و تازیانه و ویژه خلیفه را به او دادند. لختی خاموش ماندیم و به چشم خلیفه در او نگریستیم. به ناگاه گفت: این سروده را برای ما با آواز بخوانید و سازها بنوازید:

طَابَ يَوْمِي وَ لَدَّ شُرْبُ السَّلَاقَةِ      وَ أَنَا تَعَىٰ مَنِ بِالرِّصَاقَةِ  
 وَ أَنَا الْبَرِيدُ بِنْتِي هُشَامًا      وَ أَنَا يَخَاتِمُ يَلْخَلَّاقَةِ  
 فَاصْطَبَحْنَا مِنْ حَمِيرِ عَانَةَ صِرْفًا      وَ أَنهَوْنَا بِقَيْتَةِ عَرَّاقَةِ

یعنی: امروز من خوش گشت و نوشیدن بهترین باده گوارا آمد؛ برای ما گزارشگر مرگ کسی رسید که در رصافه به سر می‌برد. پیک آمد و گزارش مرگ هشام آورد و همراه آن مهر و انگشتری خلافت را. پگاه را با باده ناب «عانه» آغاز نهادیم و روز را با دخترکی آشنا به هنرهای دلبری گذرانیم.

سوگند خورد که از جای خود برنخیزد تا این سروده را برایش بخوانند و او به شادمانی آن ساغر سرکشد. ما چنان کردیم و تا شب همی خواندیم و خوردیم و کردیم. آنگاه در همین سال، ولید فرمانرانی پس از خود را ویژه دو پسرش حکم بن ولید و عثمان بن ولید ساخت و این دو را «اورنگ زیب» خواند و حکم را پیش برداشت و در این باره به شارسان‌ها (از آن میان خراسان و عراق) نامه نگاشت.

## فرمانداری نصر بن سیتار بر خراسان

### از سوی ولید

در این سال ولید، نصر بن سیتار را فرماندار یگانه سراسر خراسان ساخت. سپس یوسف بن عمر به میهمانی ولید به شام رفت و نصر و کارگزارانش را از او خرید. ولید فرمانداری خراسان را به او برگرداند. یوسف برای نصر نامه نوشت و او را فرمود که به نزدش رود و هر چه می‌تواند ارمغان‌ها و دارایی‌های بیش‌تری با خود برگیرد و همه کسان و هموندان<sup>۱</sup> خاندانش را با خود برگیرد و به نزد او برود. ولید برای نصر نوشت که با خود بریط‌ها و تیره‌ها و آبدان‌های زرین و سیمین بردارد و همه چنگ‌نوازان و بازهای شکاری و یابوهای فریه سواری را به نزد او برود. خود به خویشان خویش به نزد او شود و مهتران خراسان را نیز همراه خود بدارد.

اخترشناسان به نصر گزارش داده بودند که به زودی آشوبی سراسری در خواهد گرفت. یوسف پافشاری ورزید که نصر به نزد او رود؛ برای این کار، فرستاده ویژه‌ای گسیل کرد و فرمود که او را برانگیزاند و اگر به راه نیفتد، در میان مردم آواز دهد که او را از کار برکنار کرده‌اند. نصر فرستاده را بنواخت و از وی دستوری گرفت. دیری برنیامد که آشوب سربرآورد. نصر به کاخ ویژه خویش در ما جان شد و عصمه بن عبدالله اسدی را بر خراسان، موسی بن ورقاء را بر چاچ، حسان از مردم سغد را بر سمرقند و مقاتل بن علی سعدی را به نمایندگی خود بر آمل گمازد و ایشان را فرمود که چون گزارش روانه شدن او از مرو را بشنوند، ترکان را فراخوانند که از «فرارود» بگذرند تا به نزد ایشان بازگردد. او روانه عراق گشت.

در آن هنگام که او در راه خراسان بود، یکی از وابستگان بنی لیث شبانه به نزد وی شد و گزارش کشته شدن ولید را به وی داد. چون بامداد فرارسید، به مردم بار داد و فرمود که فرستادگان ولید فراز آیند؛ به ایشان گفت: دیدید که به راه افتادم و این همه ارمغان با

۱. هموند: عضو؛ هموندان خاندان: افراد و اعضای خاندان.

خود برداشتم. ارمغان‌ها را تا بیهق فراز آوردم. دوش بهمان به نزد من آمد و به من گزارش داد که ولید کشته شده، شام را آشوب فرو گرفته است. منصور بن جمهور به درون عراق شده است و یوسف عمر از آن گریخته. ما در شارسان‌هایی هستیم که چگونگی آن را می‌دانید و دشمنان فراوان آن رامی‌شناسید. سالم بن آخوز برخاست و گفت: این، پاره‌ای از ترفندهای قریش است که خواسته‌اند فرمانبری تو را تباه سازند. راه خود را دنبال کن و ما را میازمای. نصر گفت: ای سالم، تو مردی آگاه از جنگ و فرمانبر امویانی ولی اندیشه تو درباره این‌گونه کارهای گران‌اندیشه کنیزکی شکسته دندان است. نصر بامردم بازگشت.

### کشته شدن یحیی بن زید بن علی بن حسین

در این سال یحیی بن زید بن علی بن حسین در خراسان کشته شد. چگونگی اینکه: چون او (به دنبال کشته شدن پدرش)، چنان که یاد شد، به خراسان رفت، روانه بلخ گشت و در آنجا در نزد حریش بن عمرو بن داوود فرود آمد تا هشام نابود شد و ولید بن یزید بر سر کار آمد. یوسف بن عمر برای نصر بن سیمار نوشت که یحیی به خراسان آمده است و در خانه عمرو ماندگار شده است. به او فرمود: او را به سخت‌ترین گونه فروگیر. نصر، حریش را گرفت و خواهان یحیی شد. گفت: از او آگاهی ندارم. فرمود که او را ششصد تازیانه زدند. حریش گفت: به خدا که اگر در زیر همین پایم باشد، آن را از روی او برندارم. چون قریش بن حریش این را دید، گفت: پدرم را نکش که من تو را بر یحیی رهنمون کردم. او را بر یحیی ره نمود و نصر او را گرفت و گزارش را به ولید نوشت. ولید برای او نامه نوشت که یحیی را زینهار دهد و او را با یاران آزاد سازد. نصر او را آزاد کرد و فرمود که دو هزار درم به وی دهند. گفت: به نزد ولید شو. یحیی به سرخس شد و در آن ماندگار گشت. نصر برای عبدالله بن قیس بن عبید نوشت که او را از آنجا روانه سازد. او یحیی را روانه ساخت. یحیی رهسپار شد تا به بیهق رسید. ترسید که یوسف بن عمر او را بکشد و از این رو روانه نیشابور شد که عمرو بن زراره بر آن فرمان می‌راند. یحیی هفتاد مرد جنگی در زیر فرمان داشت. او بازرگانانی چند را دید و ستوران ایشان را گرفت و گفت: بهایان آنها به گردن ما باشد. عمرو بن زراره برای نصر نامه



نوشت و گزارش به او داد. نصر نامه نوشت و فرمان جنگ داد. عمرو با ده هزار مرد جنگی و یحیی با هفتاد پیکارمند به نبرد پرداختند و یحیی او را شکست داد و عمرو بن زراره را کشت و ستوران و دام‌های بسیار برگرفت و رهسپار هرات شد ولی به کسی کاری نگرفت و از آنجا بیرون رفت.

نصر بن سِیّار، سالم بن احوز را به پیگرد یحیی فرستاد که او را در جوزجان دریافت و به سختی هر چه بیش تر با او جنگید. یحیی را تیری بر پیشانی آمد؛ مردی از عَنزَه به نام عیسی تیر بر او گشاد. یاران یحیی تا واپسین کس کشته شدند؛ سر یحیی را بردند و برداشتند و پیراهن او را از پیکرش برآوردند.

چون گزارش کشته شدن یحیی به ولید رسید، به یوسف بن عمر نوشت: «عَجیل» [نخواهم به پارسی برگردانم] (یا: عِجَل) عراقیان را که زید باشد، به زیر آور و بسوزان و خاکسترش در دریا افشان. یوسف بن عمر فرمان داد که آن را سوزانند و سپس کوبیدند و سوار کشتی کردند و به میان فرات بردند و به درون آب افشانند.

اما یحیی، چون کشته شد، او را در جوزجان به دار آویختند. او همچنان بر دار بود تا ابومسلم خراسانی پدیدار شد و بر خراسان فرمان گسترد و آنگاه فرمود که پیکر پاکش فرود آوردند و بر آن نماز خواندند و به خاک سپردند و آیین سوگواری به پای داشتند. ابومسلم دفترهای امویان را گرفت و نگاه کرد و دید چه کسانی در کشتن یحیی انباز بوده‌اند. آنانی را که زنده بودند، کشت و آنان که مرده بودند، ماندگان‌شان را کیفر کرد. مادر یحیی «ریطه» دخت ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه بود.

#### [واژه تازه پدید]

عُباد: به ضم عین و فتح بای تک نقطه‌ای بی تشدید.

#### فرمانداری حنظله بر افریقیه

#### فرمانداری ابوخطار بر آندلس

در این سال ابوخطار حُسام بن ضِرّار کلبی به فرمانداری آندلس به این سامان آمد

و این در ماه رجب / مه ۷۴۳م بود. هنگامی که ابوخطار با کارگزاران آندلس دیدار کرد و اینان به همدگر پیمان پاسداری دادند، سروده‌ای گفت و در آن از جنگ مرج راهط یاد کرد و یادآور شد که در آن روز کلییان چه گونه به یاری مروان مردانه جنگیدند و قیسیان به زیان مروان و به سود صَحاک بن قیس فِهری پیکار کردند. پاره‌ای از این سروده چنین بود:

أَقَادَتْ بَنُو مَرْوَانَ قَيْسًا دِمَاؤُنَا      وَ فِي اللَّهِ إِنْ لَمْ يَغْدُوا حَكْمَ عَدْلٍ  
كَأَنَّكُمْ لَمْ تَشْهَدُوا مَرْجَ رَاهِطٍ      وَ لَمْ تَعْلَمُوا مَنْ كَانَ ثُمَّ لَهُ الْفَضْلُ  
وَ قَيْنَاكُمْ عَرًّا أَلْقَيْنَا بِنُحُورِنَا      وَ لَيْسَ لَكُمْ خَيْلٌ تُقَدُّ وَ لَا رَجُلٌ

یعنی: فرزندان مروان به نزد قیسیان خونها بردند و ما را باز خریدند؛ اگر با ما به داد رفتار نکرده باشند، خدا به سان فرمانداری دادگر [یا: داوری دادگر] بس است. گویا شما در جنگ مرج راهط نبودید و ندانستید که در آن هنگامه سخت، فضل و بزرگ‌مردی و سالاری که را بود!

چون سروده او به گوش هشام رسید، از وی پرسید و به او گفتند: مردی از کلب است. هشام، حَنْظَلَةَ بنِ صَفْوَانَ کلبی را به سال ۷۴۲/۱۲۴م بر افریقیه گمارده بود. برای او نوشت که ابوخطار کلبی را بر آندلس گمارد. حنظله او را بر آنجا گماشت و روانه ساخت. روز آدینه به درون قرطبه (کردودا) شد و دید که فرماندار آن ثعلبه بن سلامه [خل: سلافه] اسیران هزارگانه پیش گفته بربری را گرد آورده است که سر بیزد. چون ابوخطار به درون شد، اسیران رابه وی سپرد. فرمانداری او مایه زنده ماندن اینان گشت. شامیانی که در آندلس بودند، می‌خواستند با ثعلبه به شام روند. ابوخطار چندان ایشان را بنواخت و گرامی داشت و به راستای شان خوبی کرد که ماندگار شدند. هر دسته‌ای را در برزن و خانه‌هایی به سان آنچه در شام داشتند، فرود آورد. چون شارسانی به سان شارسان خویش دیدند، ماندگار شدند. برخی گویند: از آن رو شامیان را در شارسان‌ها پراگند که قرطبه بر ایشان تنگ آمده بود. پاره‌ای از گزارش‌های ایشان را در یاد رویدادهای ۷۵۶/۱۳۹م فرا نموده‌ایم.

## یاد چند رویداد

گویند: در این سال ولید دایی خود یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی را به فرمانداری بر مدینه و مکه و طایف گمارد و محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی و ابراهیم بن هشام [برادر او را] بند بر نهاد و در دو پوستین بدو سپرد. او ایشان را در شعبان این سال / ژوئن ۷۴۳م به مدینه آورد و در برابر مردم بر پا داشت. سپس به شام‌شان بردند و بر ولید درآوردند. فرمود که ایشان را تازیانه زنند. محمد گفت: تو را به خویشاوندی مان سوگند می‌دهم. ولید گفت: کدام خویشی میان من و توست؟ گفت: اگر نباشد، گفته پیامبر خدا (ص) هست که تازیانه را جز به جای حد نمی‌توان زد! گفت: تو را به جای حد و به سان کینه کشی می‌زنم. تو نخستین کس بودی که در بارهٔ پسرعموی من و پسرعموی سرور خدا گرایان عثمان، «عَرَجِيَّ»، آن بدی‌ها کردی. محمد این عرجی را گرفته، بند بر نهاده، در میان مردم به پای داشته بود. او را تازیانه زده به زندان افکنده بود تا در آنجا پس از نه سال درگذشته بود. این از آن رو بود که عرجی او را در سروده‌های خود بد گفته بود. سپس ولید فرمود که وی و برادرش ابراهیم را تازیانه زدند. آنگاه این دو را بند آهنین بر نهادند و به عراق به نزد یوسف بن عمر فرستادند. چون بدانجا شدند، چندان شکنجه‌شان کرد که جان سپردند.

هم در این سال ولید، سعد بن ابراهیم را از دادگستری مدینه برداشت و یحیی بن سعید انصاری را بدین کار برگماشت. در این سال رومیان به زیتونه بیرون رفتند. این، دژی کهن بود که حبیب بن مسلمة فهری گشوده بود. اینک رومیان آن را ویران کردند. پس در آنجا ساختمان‌هایی ناستوار برآوردند. رومیان بازگشتند و آن را به روزگار «مروان خَر» [واپسین فرمانران اموی] ویران کردند. سپس رشید آن را برپای داشت و از مردان جنگی انباشت. چون فرمانرانی به مأمون رسید، رومیان بر آن تاختند و از هم

۱. به جای: به عنوان، به سان، در موقع. میبیدی در برگردان این آیه آورده است: وَإِنَّ الظَّلْمَ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً: و پنداشت به جای کار راست و سخن راست هیچ به کار نیاید (یونس / ۳۶/۱۰؛ نجم / ۲۸/۵۳).

گسسته‌اش ساختند. مأمون فرمود که آن را آباد کردند و استوار بداشتند. باز رومیان به روزگار مُعْتَصِم آهنگ آن کردند. این را به خواست خدای بزرگ باز خواهیم نمود. از آن رو گزارش سراسری را در اینجا آوردم که تاریخ رویدادها را نمی‌دانستم.

هم در این سال ولید برادرش عُمر بن یزید را به جنگ فرستاد و اسود بن بلال محاذی را بر نیروهای دریایی فرماندهی داد و او را به قبرس فرستاد تا مردم آن را آزاد بگذارد که به شام آیند یا به روم روند. گروهی همسایگی مسلمانان را برگزیدند که آنان را به شام آورد و دیگران روم را گزیدند که بدان سامان رهسپارشان ساخت.

نیز در این سال، سلیمان بن کثیر، مالک بن هیشم، لاهزبن قریظ و قحطبة بن شیبب به مکه آمدند و به گفته برخی از تاریخ‌نگاران، با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دیدار کردند و داستان ابوموسی را با او در میان گذاردند و آنچه را از او دیده بودند، فرامودند. گفت: آزاد است یا برده؟ گفتند: عیسی می‌پندارد که برده است و خودش گمان می‌کند که آزاد است. گوید: او را خریدند و آزاد کردند و به محمد بن علی دویست هزار درم دادند و جامه‌هایی برابر با سی هزار درم بر او پوشاندند. به ایشان گفت: نمی‌پندارم که پس از سال دیگر مرا دیدار کنید؛ اگر کاری بر سرم آمد، سرورتان پسر ابراهیم باشد که بدو دل گرم و شما را به نیکی درباره او سفارش می‌کنم. ایشان از نزد او بازگشتند.

برخی گویند: در این سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در ذی‌قعدة / سپتامبر ۷۴۳ در ۷۳ سالگی درگذشت. میان مرگ وی و مرگ پدرش هفت سال بود.

حج را در این سال یوسف بن محمد بن یوسف با مردم برگزار کرد. نیز در این سال نعمان بن یزید بن عبدالملک به جنگ تابستانی شد.

در این سال اینان درگذشتند: ابوحازم اعرج که برخی گویند به سال ۱۴۰ یا

۱. اِشْتَرَوْهُ، به صورت جمع مذکر غایب از فعل ماضی نه جمع مذکر حاضر از فعل امر (اِشْتَرَوْهُ).

۷۵۷/۱۴۴ یا ۷۶۱م مرد؛ سَمَّاک بن حرب در پایان‌های فرمانرانی هشام بن عبدالملک؛ قاسم بن ابی‌بَرزَه که نام پدر او یسار بود و او از قرآن‌خوانان بلندآوازه شمرده می‌شد؛ اشعث بن ابی‌شَعَثَاء سُلَیْم بن اسود محاربی؛ سید بن ابی‌اَئیسَه جزری وابسته بنی‌کلاب یا وابسته یزید بن خطاب یا وابسته غنی در ۴۶ سالگی؛ مردی فقیه و پارسا بود و برادری به نام یحیی داشت که حدیث‌های سست گزارش می‌کرد؛ عرجی سخنسرا در زندان محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی کارگزار هشام بن عبدالملک بر مدینه و مکه؛ انگیزه زندانی شدنش این بود که او را در سروده‌های خود نکوهید؛ محمد بن هشام به پیگرد او پرداخت تا شنید که یکی از بردگان او را گرفته است و زده و کشته است؛ به بردگان خود فرموده است که زین برده کشته را لگدمال کنند؛ محمد او را گرفت و زد و در برابر مردم به پا داشت و برای نُه سال به زندان انداخت تا از جهان درگذشت. فرمانداران شارسان‌ها همانان بودند که پیش‌تر یاد شدند.

## [واژه تازه پدید]

عَرَجی: به فتح عین بی نقطه و سکون راء که در پایان آن جیم است.

## رویدادهای سال صد و بیست و ششم هجری

(۷۴۴ میلادی)

### کشته شدن خالد بن عبدالله قسری

در این سال، خالد بن عبدالله کشته شد. انگیزه برکنار شدن او از عراق و خراسان را پیش‌تر فرامودیم. چنان‌که گفته‌اند، او پانزده سال فرمانرانی کرد. چون هشام او را برکنار کرد، یوسف بن عمر در واسط به دیدار او رفت و او را به زندان افکند. سپس یوسف به جیره رفت و خالد را به آنجا برد و تا پر شدن شماره هجده ماه، در زندان بداشت. همراه او برادرش اسماعیل بن عبدالله و پسرش یزید بن خالد و برادرزاده‌اش منذرین اسد را زندانی کرد. یوسف از هشام دستوری خواست که او را شکنجه کند. هشام تنها برای یک بار دستوری داد و سوگند خورد که اگر خالد بمیرد، بی‌گمان یوسف را خواهد کشت. یوسف او را شکنجه داد و دگریاره به زندان فرستاد. برخی گویند: او را شکنجه فراوان کرد. هشام در شوال ۱۲۱ / سپتامبر ۷۳۹م به یوسف نامه نوشت و فرمود که او را آزاد کند. یوسف آزادش کرد و خالد به روستایی نزدیک به رصافه آمد و تا صفر سال ۱۲۲ / ژانویه ۷۴۰م در آنجا ماند. زید بیرون آمد و کشته شد و یوسف بن عمر به هشام نوشت: بنی‌هاشم از گرسنگی می‌مردند و بیش‌ترین کوشش هر یک از ایشان سیر کردن شکم زن و فرزندش می‌بود. چون خالد به فرمانداری عراق رسید، دارایی‌ها به

ایشان بخشید و جان‌شان به سوی فرمانرانی گرایید و زید جز در زیر اندیشه خالد سر برنکشید.

هشام گفت: یوسف دروغ گفته است! فرستاده را زد و گفت: بر خالد گمان روا نمی‌داریم و در سرسپردگی او پنداری نداریم.

خالد شنید و روانه شد و در دمشق فرود آمد و به گلگشت تابستانی رفت. فرماندار دمشق در این زمان کلثوم بن عیاض قشیری بود که خالد را ناخوش می‌داشت. در این میان چنان شد که هر شب در دمشق آتش‌سوزی به راه می‌افتاد؛ مردی عراقی آن را برمی‌افروخت که بدو ابن عمرّس می‌گفتند: چون آتش افروخته می‌شد، به خانه‌های مردم دستبرد می‌زدند و دزدی می‌کردند. فرزندان و برادران خالد (به انگیزه درگیری با رومیان) در دریا کنار می‌زیستند. کلثوم برای هشام نوشت که بردگان خالد می‌خواهند به گنج‌خانه دستبرد زنند و از این رو هر شب آتش‌سوزی به راه می‌اندازند تا به آماج خود برسند.

هشام برای او نامه نوشت و فرمان داد که خاندان و کسان خالد را از خرد و بزرگ و برده به زندان افکند. او کسان روانه کرد و فرزندان و برادران خالد را از دریا کنار گرد آورد و بند و زنجیر برنهاد و بردگان‌شان را همراه ایشان ساخت و دختران و زنان و کودکان خالد همگی را به زندان فرستاد. سپس علی‌بن عمرّس و همراهانش پدیدار شدند. ولید بن عبدالرحمان کارگزار خراج، برای هشام نامه نوشت و آگاهش ساخت که ابن عمرّس و همراهانش را دستگیر کرده‌اند. قبایل و نام‌های‌شان را یک‌یک یاد کرد. در میان ایشان کسی از بستگان یا بردگان خالد نبود. هشام برای کلثوم نامه نوشت و او را دشنام داد و فرمود که همه کسان و بردگانش را آزاد سازد. او ایشان را آزاد کرد و بندگان را بداشت بدین امید که چون خالد از گردش تابستانی فراز آید، آزادی ایشان را از او خواهان گردد.

سپس خالد باز آمد و در خانه‌اش در دمشق ماندگار شد و به مردم دستوری داد که بر او درآیند. دخترانش برخاستند که بر شبستان روند و از دید مردان پنهان گردند. به ایشان گفت: پنهان مشوید که هشام همه روزه شمارا به زندان می‌کشید. مردم به درون

سرای آمدند و فرزندان‌شان برخاستند که زنان را بیوشانند. خالد گفت: من به سان پیکارمندی فرمانبر و شنوا به نبرد بیرون رفتم ولی پاس نبودن مرا نداشتند و زنان و هموندان خاندانم را گرفتند و به کیفر بزهی<sup>۱</sup> انجام نداده به زندان افکندند. چنان که با بت پرستان می‌کنند. چرا دسته‌ای از شما برنخواستند و بگویند: این برده فرمانبر شنوا را به چه گناهی به زندان افکنده‌اند؟ ترسیدید که همگی کشته شوید؟ خدا شما را هراسان بدارد!

سپس گفت: هشام را با من چه کار است؟ یا دست از من بدارد یا مردم را به فرمانبری از این عراقی‌گرای شامی خانه حجازی نژاد<sup>۲</sup> (محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) خوانم. به شما دستوری دادم که این سخنان را به هشام رسانید. چون گفتار به گوش هشام رسید، گفت: ابوالهیشم خرفت گشته است.

نامه‌های یوسف بن عمر به نزد هشام رسیدن گرفتند و از او یزید بن خالد بن عبدالله را خواهان همی شدند. هشام کس به نزد کلثوم فرستاد و فرمود که یزید بن خالد بن عبدالله را به نزد یوسف بن عمر فرستد. کلثوم او را جست و یزید گریخت. او خالد را فراخواند که به نزد وی رفت و یوسف به زندانش افکند. هشام این بشنید و برای کلثوم نامه نگاشت و او را نکوهید و فرمود که آزادش کند و یوسف رهایش کرد.

در گذشته چنان بود که چون هشام جویای کاری می‌شد، آبرش کلبی را می‌فرمود که برای خالد نامه بنگارد. اینک به فرموده هشام، ابرش برای او نوشت: به سرورِ خدا گرایان رسیده است که مردی به تو گفته است: ای خالد، تو را برای ده کار دوست می‌دارم: خدا بزرگوار است و تو بزرگواری، خدا بخشنده است و تو بخشنده‌ای و خدا مهربان است و تو مهربانی (تاده برشمرد). سرورِ خدا گرایان سوگند خورده است که اگر این گزارش راست آید، بی‌چون و چرا تو را بکشد.

خالد نوشت: در آن انجمن چنان گروه انبوهی بودند که هیچ کس (از تبهکاران و

۱. بزه، بزهکاری: جنایت، جنایتکاری. اگر «های» پایان آن را ملفوظ ندانیم، باید در اینجا «بزه‌ای» بگوییم

نه «بزه‌ی». نمی‌دانم؛ چه باید کرد؟

۲. گونه دیگر (و درست‌تر؟) این می‌بود که می‌گفتیم: عراق‌گرای شام‌خانه حجازی نژاد.



زشت رفتاران) یارای کز نمودن<sup>۱</sup> گزارش آن را نداشت. آن مرد به من گفت: خالدا، برای ده کار دوست می‌دازمت: خدا بزرگوار و دوست دارنده بزرگواران است؛ خدا تو را دوست می‌دارد و من نیز هم<sup>۲</sup> (تا ده برشمرد). کاری گران‌تر از داستان من آن است که بدبخت‌زاده جیمثیری به نزد سرورِ خدا گرایان برخاسته گفته است: ای سرورِ خدا گرایان، جانشین تو بر خاندانت به نزدیک تو گرامی‌تر است یا فرستاده تو به نیازهایت؟ گفته است: جانشین من بر خاندانم. بدبخت‌زاده گفته است: پس تو جانشینِ خدایی و محمّد فرستاده اوست. گمراهی مردی از بجیله [یعنی خودم] بر تودگان مردم سبک‌تر از گمراهی سرورِ خدا گرایان است. چون هشام نامه‌اش را خواند، گفت: ابوالهیشم خرفت گشته است!

خالد چندان در دمشق ماند که هشام نابود شد و ولید به گاه برآمد. ولید برای او نوشت: سرنوشت آن پنجاه هزار هزاری که می‌دانی، چه شد؟<sup>۳</sup>. به نزد سرورِ خدا گرایان فراز آی. خالدا بدان سامان رفت. او بر درِ سراپرده بود که ولید کس به نزد او فرستاد که گفت: سرورِ خدا گرایان می‌فرماید: پسرت یزید کجاست؟ خالدا گفت: از شام گریخته بود و ما او را در نزد سرورِ خدا گرایان [در زندان وی] می‌پنداشتیم تا خدا شما را جانشین او فرمود. چون او را نیافتیم، گمان بردیم که به سرزمین مردم خویش در کوهستان سرات رفته است. فرستاده بازگشت و گفت: نه چنین است؛ تو او را پشتِ سر هشتی که آشوب انگیزد. گفت: سرورِ خدا گرایان می‌داند که ما خاندانی فرمانبریم. فرستاده بازگشت و گفت: سرورِ خدا گرایان به تو می‌گوید: یا او را بی‌چون و چرا فراز آوری یا جانانت به لب

۱. کز نمودن: کز نشان دادن.

۲. حافظ می‌گوید:

دوستان در پرده می‌گویم سخن	گفته خواهد شد به دستان نیز هم
۳. از گفت و گو میان این دو دزد، مرا چامه شاه بانوی سخنسرایان ایران پروین اعتصامی فریاد آمد:	
بگرد دزدی را سوی قاضی عس	خلق بسیاری روان از پیش و پس
گفت قاضی: این خطاکاری چه بود؟	دزد گفت: از مردم‌آزاری چه سود؟
گفت: آن زرها که بُردستی کجاست؟	گفت: در همسایانِ تلبیس شماست
گفت: هان برگوی شغل خویشتن	گفت: هستم همچو قاضی راهزن

رسانم. خالد آواز خود را بلند کرد و گفت: این همانی بود که من می‌خواستم. به خدا که اگر در زیر پایم باشد، آن را از روی او بردارم. ولید فرمود که او را بزنند. او را زدند ولی خالد سخنی نگفت. او را به زندان افکند تا یوسف بن عمر با دارایی‌ها از عراق فراز آمد و او را با پنجاه هزار هزار از ولید خرید. ولید به نزد خالد پیام فرستاد: یوسف تو را به پنجاه هزار هزار می‌خرد؛ اگر پایندان آن می‌شوی، رهایت کنم وگرنه به اویت سپارم. خالد گفت: مرا به یاد نمی‌آید که تازیان را بتوان خرید و فروخت. به خدا اگر از من بخواهی که بریده چوبی را پایندان شوم، نشوم. ولید او را به یوسف سپرد. یوسف جامه‌اش برکند و عبایی بر دوشش افکند و بر شتری بی‌پالان سوار کرد و به سختی شکنجه داد و او هیچ نمی‌گفت. سپس او را به کوفه برد و «دندان‌دار» بر سینه‌اش نهاد و همان شب او را کشت و همان دم او را در حیره به خاک سپرد؛ با همان عبایی در گور نهاد که بر وی افکنده بود. این در محرم ۱۲۶ / نوامبر ۷۴۳ م بود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه چوبی بر دو پایش نهاد و مردان را فرمود که بر فراز آن رفتند تا پاهایش درهم شکست؛ خالد نه سخنی گفت نه روی ترش کرد.

مادر خالد، زنی ترسا بود که پدرش در یکی از جشن‌های ترسایان با او زناشویی کرد و او خالد و اسد را برایش آورد ولی اسلام نیاورد. خالد برای او پرستش‌گاهی ساخت و سخنسرایان او را نکوهیدند و از آن میان فرزددق گفت:

أَلَا قَطَعَ الرَّحْمَنُ ظَهْرَ مَعِيَّةِ      أَتَشْنَا تَهَادِي مِيزَ دَمِشْقِي بِخَالِدِ  
فَكَيْفَ يَوْمُ النَّاسِ مَنْ كَانَتْ أُمَّةٌ      تُدِينُ بِأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِوَاحِدِ  
بَنِي سِبْعَةَ فِيهَا النَّصَارَى لَأَمَّوِ      وَ يَهْدِي مِيزَ كُفْرٍ مَنَازَ التَّسَاجِدِ

یعنی: بادا که خدا پشت آن اشتر بشکند که دوان دوان [یا: لنگان لنگان] از دمشق فراز آمد و خالد را برای ما آورد. چه گونه تواند کسی پیشنماز مردم باشد که مادرش را باور به چندگانگی خداست؟ پرستش‌گاهی ترسایی برای مادرش ساخت ولی به انگیزه ناباوری، گلدسته‌های مزگت‌ها را برانداخت.

خالد فرموده بود که گلدسته‌های مزگت‌ها را ویران کنند زیرا شنیده بود که سخنسرای سروده است:

لَيْتَنِي فِي الْمَوَدِّينَ حَيَاتِي      إِنَّهُمْ يُبْصِرُونَ مَنْ فِي الْأَشْطُوحِ  
فَيُشِيرُونَ أَوْتَشِيرُ إِلَيْهِمْ      بِإِلَهَوَى كُلِّ ذَاتٍ دَلِّي مَلِيحِ

یعنی: ای کاش سراسر زندگی خود را به سان چاووشان می‌گذراندم زیرا ایشان کسانی را که بر فراز بام‌هایند می‌بینند؛ یا برای پری‌پیکران دست می‌افشانند یا هر نازنده‌ی نمکین ماه‌وشی از روی شیدایی، برای ایشان دست می‌افشانند.

چون این سروده شنید، فرمود که آنها را ویران کنند. چون شنید که مردم او را برای ساختن کلیسا نکوهش می‌کنند، به پوزش در نزد مردم برخاست ولی از نادانی چنین گفت: خدا آیین‌شان را نفرین کند. اگر از دین شما بدتر باشد. پیوسته می‌گفت: جانشین مرد بر خانواده‌اش، برتر از فرستاده‌ی وی در پی کار اوست. خواسته‌اش این می‌بود که «جانشین» (هشام) از «فرستاده» (پیامبر خدا(ص)) گرامی‌تر است. از این گویش به خدا پناه می‌بریم.

### کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک

در این سال در ماه جمادی‌الثانی / آوریل ۷۴۴م ولید بن یزید بن عبدالملک (آنکه به او «کاسته» گفته می‌شد<sup>۱</sup>) کشته شد.

انگیزه کشته شدنش همان‌هایی بود که یاد شد چه او مردی سخت پرده‌در و هرزه بود. چون به خلیفگی در نشست، جز افزایش در کارهایش از بازی‌گری و کام‌جویی و سوارکاری و شکارگری و می‌گساری و هم‌نشینی با تبه‌کاران و زشت‌کرداران، چیزی از او دیده نشد. این کار بر توده‌های مردم و سپاهیان‌ش گران آمد و همگی کارهای او را ناشایست شمردند. بدترینش آن بزه‌کاری بود که درباره‌ی پسرهای دو عمویش هشام و ولید انجام داد. او سلیمان بن هشام را گرفت و صد تازیانه زد و ریش و سرش را تراشید و او را به عَمَّان در سرزمین شام [پای‌تخت کنونی اردن] راند و در آنجا به زندان افکند. او در زندان ماند تا ولید کشته شد. کنیزکی از آن خاندان ولید را گرفت؛ عثمان بن ولید با

۱. «کاسته» (ناقص) نام خلیفه بعدی است؛ چه‌گونه این واژه را درباره‌ی ولید به کار برده است؟

وی دربارهٔ او سخن گفت که آزادش کنند؛ گفت: نمی‌کنم. گفت: سواران بسیار در برابر لشکریانت برآرایم! اَفَقَم یزید بن هشام را گرفت و میان رُوح بن ولید و زنش جدایی افکند و شماری از فرزندان ولید را به زندان انداخت. بنی‌هاشم و بنی‌ولید گفتند که او ناپاوار شده است و با زنان پدرش هم‌بستر می‌گردد. گفتند که او صد «جامعه» [بند و زنجیر آهنین؟] برای امویان برگرفته است. [یا: صد جامعهٔ ویژهٔ بنی‌امیه را برای خود گرفته است].

سختگیرترین کس در برابر او یزیدبن ولید بود که مردم به گفتارش گرایش بیش‌تر داشتند زیرا پارسایی می‌نمود و فروتنی می‌کرد. سعیدبن یثیس او را از بیعت گرفتن برای دوپسرش حکم و عثمان بازداشت و گفت که این دو خردسالند و خلیفگی را نمی‌شایند. ولید او را به زندان افکند و بداشت تا جان سپرد.

از خالدبن عبدالله قسری خواست که برای دو پسرش بیعت بستاند و خود بیعت کند. گفت نمی‌کنم. ولید برآشفت. به او گفتند: با سرورِ خداگرایان به راه ناسازگاری مرو. گفت: چه گونه با کسی بیعت کنم که پشتِ سرش نماز نخوانم و گواهی‌اش نپذیرم؟ گفتند: گواهی ولید را با این همه زشت‌کاری می‌پذیری! گفت: سرورِ خداگرایان از نزد من پنهان است و اینها گزارش‌های مردمان است. یمانیان روی از او برگاشتند و مردم قُضاعه دشمنش داشتند. اینان و یمانیان بیشینهٔ سپاهیان شام بودند. حُرَیث و شَیْب بن ابی‌مالک غَسَّانی و منصوربن جُمهور کَلْبی و پسرعمویش جَبَّال بن عمرو و یعقوب بن عبدالرحمان و حمید بن منصور لَحْمی و أَصْبَغ بن دُوَّالَه و طَقِیل بن حارثه و سریّ زیاد به نزد خالدبن عبدالله قسری آمدند و او را به همراهی در کار خود خواندند ولی خالد نپذیرفت.

ولید خواست به حج رود و خالد ترسید که او را در راه بکشند و از این رو او را بازداشت. پرسید: چرا؟ خالد به او گزارش داد. از این رو کینهٔ او را به دل گرفت و به زندانش افکند و خواستار دارایی‌های عراق شد و سپس یوسف بن عمر را از عراق فراخواند و از او خواست که دارایی‌ها را همراه خود بیاورد. خواست او را برکنار کند و عبدالملک بن محمد بن حجاج بن یوسف را برگمارد. یوسف از عراق آمد و چندان

دارایی آورد که هرگز مانند آن از عراق آورده نشده بود. حَسَّانِ نَبَطِي [حَيَّانِ نَبَطِي؟] او را دید و به وی گزارش داد که ولید می‌خواهد عبدالملک بن محمد رافرمانداری عراق بخشد. به وی پیشنهاد کرد که بُلکفت‌های هنگفت به وزیران ولید بخشد. یوسف پانصد هزار [دینار] در میان ایشان بخش کرد. حسان به وی گفت: از زبان کارگزارت در عراق، نامه‌ای به ولید نویس که: این نامه را در هنگامی نوشتم که جز کاخ چیزی به دست ندارم. با نامه مهر شده به نزد ولید شو و خالد را از او بخر. او چنان کرد و ولید فرمودش که به عراق بازگردد. خالد قسری را به پنجاه هزار هزار<sup>۲</sup> از وی خرید و یوسف همه آن برداخت و خالد را بر اشری بی‌پالان به عراق برد. یکی از یمنیان سروده‌ای از گفته ولید پرداخت و یمنیان را بر وی برآغالید.

برخی گویند: این سروده از ولید است که یمنیان را برای دست کشیدن از یاری

خالد نکوهش می‌کند:

وَحَبْلًا كَانَتْ مُتَمِيلًا فَرَا لَا	أَلَمْ تَهْتَجِ فَتَذَكَّرِ الْوَصَالَ لَا
كَمَاءِ الْمُرْنِ يَنْتَجِلُ إِسْبَجَالَا	بَلَى فَالذَّمُّ مِثْلُكَ إِلَى إِسْحَامِ
فَتَحْنُ الْأَكْثَرُونَ حَمِيٍّ وَمَالَا	فَدَغُ عَشْكَ إِذْ كَارَكَ آلَ سُفْدَى
تَسْؤُهُمُ الْمَذَلَّةَ وَالْتِكَالَ لَا	وَتَحْنُ الْمَتَالِكُونَ النَّاسَ قَسْرًا
فِيَا لَكَ وَطَأَةً لَنْ تُشْتَقَالَ لَا	وَ طُنْنَا الْأَشْعَرِينَ بِعِزِّ قَيْسِ
أَلَا مَنَّمُوهُ إِنْ كَانُوا رِجَالَا	وَ هَذَا خَالِدٌ فِينَا أَيْبُرُ
بَعَلْنَا الْمُخْرِيَاتِ لَهْ ظِلَالَا	عَلِيَّهُمْ وَ تَسِيدُهُمْ قَدِيمَا
لَمَّا ذَهَبَتْ صَنَائِعُهُ ضِلَالَا	فَلَوْ كَانَتْ قَبَائِلُ ذَاتِ عِزِّ
يُعَالِجُ مِنْ سَلَابِلِنَا الثَّقَالَ لَا	وَلَا تَسْرُكُوهُ مَسْلُوبًا أَيْبُرَا

۱. بُلکفت (Bolkaf): رشوه.

۲. شماره‌های کیهانی از چهارلگری امریان (دشمنان علی علیه السلام) را بنگرید. پنجاه میلیون دینار، هر دیناری ۴/۹ گرم زر، هر گرمی امروز (سه‌شنبه ۱۳۷۳/۸/۳ خ) ۲۴۰۰ تومان (فقط یک «معامله» در یک روز):

(پانصد و هشتاد و هشت میلیارد تومان) ۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ × ۴/۹ × ۲۴۰۰ = ۵۸۸۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

وَ كِنْدَةَ وَالسُّكُونَ فَمَا اسْتَقَالُوا  
 فَمَا سُئِنَا الْبَرِيَّةَ كُلَّ غَسْفٍ  
 وَ لَكِنَّ الْقَوَائِعَ ضَغَضَعْتُهُمْ  
 فَمَا زَالُوا أَبَدًا لَنَا عَيْدًا  
 فَاضْبَحْتَ الْقِدَاةَ عَلَيَّ تَأْجُ  
 لِمُلْكِ النَّاسِ مَا يَنْبَغِي اثِقَالًا  
 وَ لَا بَرَحَتْ حُيُولُهُمُ الرِّحَالَ  
 وَ هَدَمْنَا الشُّهُولَةَ وَ الْأَجْبَالَ  
 وَ جَدَّتْهُمْ وَرَدَتْهُمْ شِلَالًا  
 نَسُوهُمْ أَلْتَذَلَّةَ وَالسَّفَالَ

یعنی: آیا به شور نیامدی که روزگار هم آغوشی را به یاد آوری؟ ورشته‌ای را که پیوسته بود و گسسته گشت. آری، نیک به یاد می‌آوری چه باران اشک از دیدگان تو فرو همی بارزد و به سان ابری گرانبار که یک دم از ریزش فرونایستد. ولی اکنون یاد خاندان سُغدی را فرو هل که ما از نگاه آمار و دارایی (یا فرزاندگی و فرهیختاری) بیش تریم. ماییم که به زور بر مردم فرمان می‌رانیم و خواری و زیونی به ایشان همی چشانیم. با شکوه قیسیان، پا بر سر اشعریان گذاردیم و این گامی بود که هرگز واپس رانده نتواند شد. اینک خالد است که در میان ما اسیر است؛ اگر مرد بودند، چرا او را پاس نداشتند؟ بزرگ‌شان و رهبرشان بود و ما سایبانی از خواری بر سر او افراشتیم. اگر قبیله‌هایی گرامی بودند، پروردگان‌شان به گمراهی نمی‌گراییدند. نیز او را چنین گرفتار و برهنه از جنگ‌افزار و جامه فرو نمی‌هشتند که زنجیرهای ما بر گردن و دست و پایش فشار همی آورند. سکون و کنده هم از جای بنجینیدند و اسبان‌شان همچنان میخ کوبیده در ستورگاهان فروماندند. با اسبان تیز تک و چالاک، همهٔ مردم را خوار ساختیم، شرنگ جانگزای بدیشان چشانیم، چاییدیم و دشت و کوه را زیر و زبر کردیم. ولی جنگ‌های سخت ایشان را در هم شکست و به دنبال‌شان راند و مرده به دست و پای‌شان برجای ماند. همواره بردگان ما ماندند و ما جامِ خواری و زیونی بر ایشان پیمودیم. چون به هنگام بامداد چشم گشودم، دیدم که بر سرم افسری است که هیچ نمی‌خواهد از جای خود برداشته شود.

این سخنان بر ایشان گران آمد چنان که آهنگ جان او کردند و کینه‌های‌شان برافزود. حَمْرَةَ بِنِ بِيضِ دَرِبَارَةَ و لَيْدِ سَرُودِ:

وَصَلَّتْ سَمَاءَ الضُّرِّ بِالضُّرِّ بَعْدَ مَا  
 زَعَمْتَ سَمَاءَ الضُّرِّ عَنَّا سَتْفَلَعُ

فَلَيْتَ هُنَّامَا كَانَ حَيًّا يَسُومُنَا وَكُنَّا كَمَا كُنَّا نُرَجِيحِي وَنَطْمَعُ

یعنی: از نگاه آسیب دیدگی و شوربختی، به جایی بس دور فرورفتی و این پس از آن بود که گمان بردی که آسمان تیره‌روزی از فراز سرمان برکنده خواهد شد. کاش هشام بود و ما همچنان از امید و آرزو سرشار می‌بودیم.

نیز گفت:

يَا وَلِيدَ الْخَنَا تَرَكَتِ الطَّرِيقَا وَاضِحَا وَازْتَكَبْتَ فَجَا عَمِيقَا  
وَ تَمَادَيْتَ وَ اغْتَدَيْتَ وَ اسْرَفْتَا  
أَبْدَا هَاتِ ثُمَّ هَاتِ وَ هَاتِي  
أَنْتِ سَكْرَانُ مَا تَفِيْقُ فَمَا تَزِي  
ت وَ اَعْرَبْتِ وَ اَتْبَعْتِ فُسُوقَا  
ثُمَّ هَاتِي عَنِّي تَخِيْرًا صَرِيْقَا  
ثُمَّ قَتْنَا وَ قَدْ قَتَّمْتِ فُسُوقَا

یعنی: ای ولید بدبخت، از راه به دور افتادی و آشکارا گمراه شدی و به درون دژه‌ای ژرف، پرت شدی. در گمراهی فرورفتی، دیگران را برآغالییدی و زشتی را برانگیختی. هرگز؛ به پیش آی، فراز آی و بیا تا بی‌گوش و هوش بر زمین فروافتی. تو مستی، نه دریدگی را به هم توانی آورد، نه از پس این همه پارگی که پدید آورده‌ای، بر توانی آمد.

آنگاه یمانیان به نزد یزید بن ولید بن عبدالملک آمدند و خواستند که به سود خود (به خلیفگی خود) از ایشان بیعت بستانند. او با عمرو بن یزید حکمی به کنکاش درنشست. عمرو به وی گفت: نباید مردم بدین هنجار با تو بیعت کنند؛ با برادرت عباس به کنکاش نشین؛ اگر با تو ناسازگاری نمود، هیچ کس با تو از در ناسازگاری در نیاید؛ اگر سر بر تافت، مردم از او فرمانبرتر باشند. اگر می‌خواهی بی‌چون و چرا این اندیشه را دنبال کنی، چنین فرمانی که برادرت عباس با تو بیعت کرده است. شام گرفتار بیماری واگیر بود و مردم رو به دشت‌ها بیرون رفته بودند. عباس در قَسْطَل بود و یزید نیز در دشت؛ و میان این دو، میل‌هایی راه، نه چندان دور؛ یزید به نزد برادرش عباس آمد و با او به رایزنی پرداخت. عباس او را از این کار بازداشت. او باز آمد و در نهان از مردم بیعت ستاند و فراخوانان خود را به هر کنار و گوشه‌ای پراگند. اینان مردم را به فرمانبری از او فراخواندند. سپس دیگر بار به نزد برادرش عباس آمد و با او رای زد و او را به پیروی از

خود خواند. عباس او را راند و گفت: اگر دیگر باره چنین کاری کنی، تو را بند آهنین برنهم و به نزد سرور خدا گرایان برم. یزید از نزدش بیرون آمد و عباس گفت: مرا گمان بر این است که این شوم‌ترین زاده مروانیان است.

گزارش به مروان بن محمد رسید که در ارمنستان به سر می‌برد. برای سعید بن عبدالملک بن مروان نامه نوشت و او را فرمود که مردم را بازدارد و از کار ایشان پیشگیری کند و ایشان را از آشوب بترساند و بیم‌شان دهد که خلیفگی از دست‌شان بیرون خواهد رفت. سعید این را گران شمرد و نامه را به نزد عباس بن ولید فرستاد. عباس، یزید را فراخواند و او را بیم و هشدار داد. یزید کار خود از وی پنهان داشت و عباس او را راست شمرد (انکارش را استوار داشت). عباس به برادرش بشر بن ولید گفت: ای مروانیان، مرا گمان بر این است که خدا فرمان به نابودی شما داده است. آنگاه داستان از این سروده آورد:

إِنِّي أُعِيدُكُمْ بِاللَّهِ مِنْ رَفْتِنِي	مِثْلِ الْجِبَالِ تَسَامِي ثُمَّ تَنْدَفِعُ
إِنَّ الْبَرِيَّةَ قَدْ مَلَّتْ سِيَّاسَتَكُمْ	فَاسْتَمْسِكُوا بِعُمُودِ الدِّينِ وَ ارْتَدِعُوا
لَا تُلْمِسُنَّ ذُنُوبَ النَّاسِ أَنْفُسَكُمْ	إِنَّ الذِّنَابَ إِذَا مَا الْجَحْمَتِ رَتَّمُوا
لَا تَبْقَرُونَ بِأَيْدِيكُمْ بُطُونَكُمْ	فَقَمَّ لَأَحْسَرَةً تُغْنِي وَ لَا جَسْرَعُ

یعنی: من شما را به خدا پناه می‌دهم از آشوب‌هایی که مانند کوه‌ها سر برمی‌آورند و سپس به پیش رانده می‌شوند. مردمان گیتی از شیوه جهاننداری شما به ستوه آمده‌اند؛ پس به ستون دین درآویزید و از بیدادگری و تبهکاری دست بردارید. گوشت خود را به خوردِ گرگان مردم مانده‌اید که چون گرگان را به میهمانی خوانند، بی‌باکانه به چرا پردازند. شکم‌های تان را با دست خود ندرید که چون کار از دست برود، نه افسوس را سودی باشد نه شیون را.

چون کار یزید سامان یافت (و او هنوز در دشت بود)، رو به سوی دمشق آورد؛ میان او با این شهر چهارشب راه بود. ناشناس با هفت تن از مردم حمیر فراز آمد. اینان در جبرود فرود آمدند که گامواره‌ای از دمشق به دور بود. سپس روانه شد و به درون دمشق رفت که بیشینه ماندگاران در نهان با او بیعت کرده بودند. مردمان مرّه نیز با او بیعت



کرده بودند. فرماندار دمشق عبدالملک بن محمد بن حجاج بود که از بیماری واگیر ترسید و از آن بیرون رفت و در قطن فرود آمد و پسرش را به جانشینی خود بر این شهر گمارد. سرپرست پاسبانان وی ابوالعاج کثیر بن عبدالله سلمی بود. یزید آهنگ استوار ساخت که پدیدار شود و آشکارا به ستیز برخیزد. به فرماندار گفتند: یزید آهنگ شورش دارد ولی او این را نپذیرفت.

شب آدینه پس از نماز شام، یزید یارانش را فرمان آماده باش و بیرون آمدن داد و ایشان فراز آمدند و بر دروازه فرادیس در گذرگاه نشستند تا چاووش بانگ نماز خفتن برآورد و ایشان به درون مزگت شدند و نماز گزارند. مزگت را پاسدارانی بود که فرمان داشتند مردم را به شب هنگام از آن بیرون کنند. چون مردم نماز گزارند، پاسداران ایشان را فرمان بیرون رفتن دادند. یاران یزید درنگ ورزیدند تا در مزگت به جز پاسداران و یاران یزید کسی نماند. پاسداران را فروگرفتند و یزید بن عبسه به نزد یزید بن ولید شد و او را آگاه ساخت و دستش را گرفت و گفت: ای سرور خدا گرایان، برخیز و به یاری و پیروزی خدایی مژده یاب. او برخاست و با دوازده تن از یاران خویش روانه شد. چون به جایگاه «بازار خرفروشان» رسیدند، چهل مرد از یاران خود را دیدار کردند و نزدیک دوست مرد پیوست ایشان شدند. اینان به مزگت شدند و به درون آن رفتند و در «مقصوره» را گرفتند. آنان او را زدند. اینان گفتند: فرستادگان ولید هستیم. خادم در به روی ایشان باز کرد که او را گرفتند و به درون رفتند و ابوالعاج را که مست و لول بود، گرفتند و نگهبانان گنج خانه را بازداشت کردند. از هر کس پروا داشت، کسان به دستگیری او فرستاد. محمد بن عبیده را که فرماندار بعلبک بود، فروگرفت و بنی عذره را بر سر محمد بن عبدالملک بن محمد بن حجاج فرستاد که او را نیز گرفتند.

در مزگت جنگ افزارهای فراوان یافتند و آن را برگرفتند. چون پگاه برآمد، مردمان مژه فراز آمدند و دیگر مردم پیایی به دنبال ایشان فرار سیدن گرفتند. این کسان و مردمان به نزد او آمدند و بدو پیوستند: مردم سکاسیک، مردم دارثا، یعقوب بن محمد بن هانی عبسی، عیسی بن شیبب تغلیبی با مردم دومة الجندل و خزشتا، حمید بن حبیب نخعی با مردم دیرمزان و آرزو و سطر، مردم جزش، مردم حدیثه، مردم دیرزگا، ربیع بن

هاشم حارثی با گروهی از مردم سَلامان و بنی عُدْره و مردم جُهینَه با دوستان و هم‌پیمانان. یزید بن ولید بن عبدالملک، عبدالرحمان بن مُضاد را با دویست مرد جنگی رهسپار کرد که عبدالملک بن محمد بن یوسف را از کاخ بیرون کشند و به نزد او برند. ایشان او را با زینهار فرو گرفتند. عبدالرحمان دو باردان یافت که در هر کدام سی هزار دینار بود<sup>۱</sup>. به وی گفتند: یکی از این دو باردان را بگیر. گفت: مبادا تازیان از من داستان آورند که نخستین دغل‌باز در این کار بودم.

آنگاه یزید سپاهیان آراست و پرچم برای ایشان افراشت و ایشان را به سوی ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان گسیل داشت و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک را به فرماندهی ایشان برگماشت.

چون یزید در دمشق سر بر آورد، برده‌ای از بردگان ولید به نزد او رفت و آگاهش ساخت و او در اَعْدَف در شهر عَمَّان بود. ولید برده را زد و به زندان افکند و ابومحمد عبدالله بن یزید بن معاویه را به دمشق فرستاد. او رهسپار شد و چندی برفت و سپس ماندگار گشت. یزید بن ولید، عبدالرحمان بن مصاد را به دیدار او فرستاد. ابومحمد نخست چگونگی داستان را از او جویا شد و سپس با یزید بن ولید بیعت کرد.

چون گزارش به ولید رسید، یزید بن خالد بن یزید بن معاویه به او گفت: روانه شو تا در حُصص فرود آیی که دژی سخت استوار است. سواران را به جنگ یزید فرست که او را بکشند یا اسیر کنند. عبدالله بن عنبسه بن سعید بن العاص به او گفت: خلیفه را نمی‌سزد که (پیش از دست یازیدن به کارزار)، سپاهیان یا خاندان و زنان خود را برجای گذارد و از نزد ایشان رهسپار شود. خدا سرورِ خداگرایان را یاری می‌فرستد و او را پیروز می‌گرداند. یزید بن خالد گفت: ما را بیم دست یافتن کسی بر پردگیان وی و زنانِ شبستانِ او نیست زیرا آن کسی که بر سر ایشان آمده است، عبدالعزیز پسر عموی ایشان است.

او گفته عنبسه را به کار برد و روانه شد تا به کاخ بَخْرَاء (کاخ نعمان بن بشیر) رسید. از فرزندان ضحاک بن قیس چهل مرد همراه او شدند. اینان گفتند: ما را

۱. روی هم رفته، برابر با ۲۹۴۰۰۰ گرم زر برابر با ۷۰۵۶۰۰۰۰۰۰ تومان (۷۳/۸/۳).

جنگ افزاری نیست؛ چه بهتر که فرمایی تا ما را رزم ابزار دهند. او به ایشان هیچ نداد. عبدالعزیز به کارزار با او برخاست. عباس بن ولید بن عبدالملک برای ولید نوشت: من به نزد تو می‌آیم. ولید گفت: تختی بیرون ببرد. آن را بیرون بردند. بر آن بنشست و عباس را همی بیوسید. عبدالعزیز همراه منصور بن جمهور به جنگ با ایشان برخاست. عبدالعزیز بن حجاج، زیاد بن حصین کلبی را به نزد ایشان فرستاد که ایشان را به نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبرش بخواند. یاران یزید او را کشتند و به سختی هر چه بیش تر کارزار کردند. ولید همان پرچی را بیرون آورد که مروان بن حکم به هنگام بیرون آمدن، در جایبه بسته بود.

به عبدالعزیز گزارش رسید که عباس به سوی ولید رهسپار گشته است. منصور بن جمهور را بر سر راهش فرستاد که او را به زور گرفت و به نزد عبدالعزیز آورد. عبدالعزیز به وی گفت: با برادرت یزید بیعت کن. او بیعت کرد و بر جای خود ایستاد. در فشی برافراشتند و گفتند: این پرچم عباس است که با سرور خدا گرایان بیعت کرده است. عباس گفت: پناه بر خدا، نیرنگی از نیرنگ‌های دیو است؛ مروانیان نابود شدند! مردم از پیرامون ولید پراکنده شدند و به نزد عباس و عبدالعزیز رفتند. ولید کس به نزد عبدالعزیز فرستاد که پنجاه هزار دینار<sup>۱</sup> و فرمانداری همیشگی حمص و زینهار در برابر همه رویدادها به او پیشنهاد کرد و خواهان شد که دست از چالش با وی بردارد. عبدالعزیز نپذیرفت و پاسخ نگفت. ولید دو زره بر تن کرد و فرمود که دو اسب «سندی» و «رایت» او را فراز آوردند. اوسوار شد و به سختی هر چه بیش تر به پیکار پرداخت. مردی ایشان را آواز داد: دشمن خدا را بکشید! به گونه‌ای که مردم لوط نابود شدند، نابودش گردانید! او را سنگسار کنید! چون ولید این را شنید، به درون کاخ رفت و در به روی خود بست و سرود:

دَعُوا لِي سَلْتِي وَالطَّلَاةَ وَقَيْتَةَ      وَكَأْسًا آلَا عَسْنِي يَذَلِكُ مَالًا

۱. برابر با ۵۸۸۰۰۰۰۰۰۰ تومان (۲۴۵۰۰۰۰ گرم زر). ببینید گنج‌خانه‌ای که به این آسانی بتوانند چنین اندازه‌ی هنگفتی از دارایی از آن بخشش کنند، در چه نهادمانی بوده است.

إِذَا مَا صَفَىٰ عَيْشِي بِرَمْلَةٍ عَالِجٍ      وَ عَاتِفْتُ سَلْمَىٰ مَا أُرِيدُ بِدَالَا  
 تُخْذُوا مُلْكَكُمْ لَا تَبْتَ اللَّهُ مُلْكَكُمْ      تُبَاتًا يُسَاوِي مَا حَيْثُ عَقَالَا  
 وَ خَلُّوا عَيْنِي قَبْلَ عَيْرٍ وَ مَا جَزَىٰ      وَ لَا تَحْسُدُونِي أَنْ أَمُوتَ هِزَالَا

یعنی: دلبرم سلما را برایم فراخوانید و دخترک ماهروی خنیاگری را آواز دهید و جامی فراز آورید و از باده کهن دومنی<sup>۱</sup>. چون زیش من در گلگشت «عالج» به پاکیزگی گراید؛ و بازوان در آغوش سلما افکنم، هیچ گزیره ای<sup>۲</sup> نمی خواهم. پادشاهی خود را بگیری و استوار بدارید که امیدوارم خداوندش استوار ندارد که تا من زنده ام، به نزدیکم به اندازه پر کاهی ارزش ندارد. لگام اسب مرا پیش از آمدن کاروان رها کنید. بگذارید هر چه می خواهد، پیش آید و اگر من از رنجوری بمیرم، بر من رشک نبرید.

چون به درون رفت و در فراز کرد، عبدالعزیز او را در میان گرفت. ولید به در نزدیک شد و گفت: آیا در میان شما یک مرد بزرگوار نیست؟ آیا آرم گون بلندنژادی نیست که با وی سخن گویم؟ یزید بن عنبسه سکسکی گفت: با من سخن بگوی. ولید گفت: ای برادر سکاسک، نه من بخشش های شما افزون کردم؟ نه هزینه ها از شما برداشتم؟ نه بینوایان تان را توانگر ساختم؟ نه زمین گیران تان را چاکر دادم؟ گفت: آنچه از تو به دل داریم، برای خودمان نیست؛ این را بر تو می گیریم که پاس خدا را دریدی، باده نوشیدی، با زنان پدرت زناشویی کردی و کار خدا را سبک شمردی! گفت: برادر سکسکی، بس کن که به جان خودم پرگفتی و خفه ام کردی. آنچه خدا روا داشته است، مایه گشایش است. به خانه بازگشت و نشست و قرآنی برگرفت و گشود و به خواندن پرداخت و گفت: سرنوشتی به سان سرنوشت عثمان.

آنان بر فراز دیوار شدند. نخستین کسی که بالا رفت، یزیدبن عنبسه بود. به سوی

۱. حافظ می گوید:

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی  
 اگر چه در پیام افتند هر دم انجمنی

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی  
 من این مقام به دنیا و آخرت ندهم

۲. گزیره: بدل، بدیل، عوض (Alternative)

او فرود آمد و دستش گرفت و خواست او را به زندان افکند و بر سر او چانه زند. در این دم ده تن فرود آمدند که منصور بن جمهور و عبدالسلام لخمی از ایشان بودند. عبدالسلام گریزی بر سرش کوفت و سندی بن زیاد بن ابی کبشه لگدی بر چهره اش نواخت و گیتی از او برداخت. سرش را بردند و به نزد یزید بردند.

هنگامی سر بریده را برایش بردند که ناهار می خورد. پیشانی بر خاک سود و خدای را نماز برد. یزید بن عنبسه برای او گزارش کرد که واپسین گفتارش چه بود: خدا دریده شما را به هم باز نیاورد؛ پراکندگی شما را فراهم نکند و سخن شما را یگانه نسازد. یزید فرمود که سرش بر نیزه کردند و استوار بداشتند. یزید بن فروه وابسته بنی مُرّه گفت: همانا سرهای بریده خارجیان را در برابر همگان بر نیزه می کنند؛ این پسر عموی توست و خلیفه امویان است؛ آسوده نیستم که اگر آن را برپای بداری، دل های مردم بر او بسوزد و آتش خشم و کینه کسانش برافروزد. از او نشنید و آن را بر نیزه کرد و در شهر دمشق گرداند. سپس فرمود که آن را به برادرش سلیمان بن یزید دهند. چون سلیمان آن را دید، فریاد برآورد: دور باد؛ گواهی می دهم که مردی تبهکار و می گسار و هرزه بود. او آهنگ جان من گناهکار کرد. سلیمان از آن کسان بود که در نابودی او کوشید.

همراه یزید، مالک بن ابی السَّمْح خُنْیَاکَر و عَمُودِیْن وادی خنیاگر بودند. چون یاران یزید از گرد او پراگندند و سپاهیان او را در میان گرفتند، مالک به عمرو گفت: بیا برویم. عمرو گفت: این از وفاداری نیست و مانه از آن کسانی هستیم که آهنگ مان کنند چه مرد جنگ نیستیم و آهنگ می نوازیم. مالک به وی گفت: به خدا اگر بر من و تو دست یابند، کسی را پیش از ما نکشند؛ سر او را در میان سرهای من و تو گذارند و گویند: بنگرید که در این دم چه کسانی با وی بوده اند. گناهی گران تر از این بر او نشمارند. این دو رو به گریز نهادند.

کشته شدن او دو شب مانده از جمادئ الثانی سال ۱۶/۱۲۶ آوریل ۷۴۴م بود. روزگار خلافتش به یک سال و سه ماه یا یک سال و دو ماه و ۲۲ روز بود. سالیان زندگی اش به ۴۲ یا ۳۸ یا ۴۱ یا ۴۸ برآمدند.

### نژاد ولید و شیوه رفتارش

نژاد نامه او چنین بود: ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن عبد شمس بن عبدمناف اموی. کنیه اش ابوالعباس و مادرش ام حجاج دختر محمد بن یوسف ثقفی بود. این زن خواهرزاده حجاج بن یوسف ثقفی بود. مادر پدرش عاتکه دختر یزید بن معاویه بن ابی سفیان بود. مادر این زن ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریم بود. مادر عامر بن کریم ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب بود. از این رو بود که ولید یک بار سرود:

نَبِيُّ الْاَهْدَى خَالِي وَ مَنْ يَكُ خَالُهُ نَبِيُّ الْاَهْدَى يُفَهِّزُ بِهِ مَنْ يُفَاخِرُهُ

یعنی: پیامبر راهنما دایی من بود و کسی که دایی اش پیامبر راهنما باشد، به هنگام بالیدن بر مردمان، از همگان سرآید.

ولید از جوانان و باریک بینان و دلیران و بخشندگان و زورمندان بنی امیه بود و فرورفته در بازیگری و باده گساری و خنیاگری بود. در این زمینه بسی کارها کرد که انگیزه کشتش گشت. از میان سروده های نیکوی او این بود که چون شنید که هشام در پی برکناری اوست، سرود:

كَفَرْتُ يَدَا مِنْ مُنْعِمٍ لَوْ شَكَرْتُهَا جَزَاكَ بِهِ الْاَوْحَمَنُ ذُو الْفَضْلِ وَالْمَنِي

یعنی: یعنی دست بخشنده ای را ناسپاس گذاشتی که اگر سپاس آن به جای می آوردی، خدای بخشنده مهربان پاداش نیک به تو می داد.

بیت های چهارگانه آن پیش تر یاد شد. سخنسرایان از سروده های او درباره زیباپرستی و گله از دلدار و ستایش باده ناب و جز آن در سروده های خویش گنجانده اند و بسی باریک بینی ها از او دزدیده اند. به ویژه ابونواس از او بسیار برگرفته است.

ولید گوید: دوستاری آهنگ و ترانه مایه گرایش به کام جویی می شود و مردانگی را می میراند و جای باده را می گیرد و کار مستی می کند. اگر به ناچار می خواهید بخوانید و بنوازید، زنان تان را از این کار به دور دارید زیرا آوازخوانی دام و دانه زیبارویان است. من این را به زبان خود می گویم که از هر کامی برای من گواراتر است و به نزدیک من از

آب خنک آرام‌بخش تر. ولی بهتر آن است که مرد روی به راستی و درستی آورد. گویند: یزید بن منبه وابسته ثقیف، ولید را ستود و بر خلافت شادباش گفت: ولید فرمود که بیت‌ها را بشمارند و او را بر هر بیتی هزار درم دهند. بیت‌ها را شمردند که به پنجاه برآمد و او را پنجاه هزار درم دادند.<sup>۱</sup> او نخستین خلیفه بود که بر هر بیتی هزار درم بخشید.

از آن داستان‌ها که درباره او همه جاگیر است این است که قرآن گرامی را گشود و فال گرفت. این آیه آمد: گشایش جستند و هر گردن‌کش ستمکاری به نابودی گرایید (ابراهیم / ۱۴ / ۱۵). قرآن را افکند و تیر بر آن زد و گفت:

ثَغَا طَبْنِي بِجَبَّارٍ عَنِيذٍ      فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عُنِيذٍ  
إِذَا مَا جِئْتَ رَبِّكَ يَوْمَ عَشِيرٍ      فَمُلُّ بِمَارَبٍ مَرَّ قُنَى الْوَلِيدِ

یعنی: مرا گردن‌کش ستمکار می‌خوانی؛ اینک همان گردن‌کش ستمکارم. چون روز رستاخیز به نزد پروردگارت شدی، بگو: پروردگارا، ولید مرا پاره پاره کرد. پس از آن دیری برنیامد که او کشته شد.

از گفته‌های زیبای او این است که چون مسلمة بن عبدالملک مرد، هشام به سوگواری درنشست. ولید که مست و لول بود، به نزد او شد و پوستین خزر را بر زمین همی کشاند. بر سر هشام ایستاد و گفت: ای سرور خدا گرایان، فرجام هر ماندگار، پیوستن به گذشته روزگار است؛ پس از مسلمة نخجیر برای شکار به کاستی نشسته است و مرزهای استوار به سستی گراییده؛ در پی گذشته تند رفتار شود هر آنکه استوار و کامکار است؛ «توشه برگیرید بسیار، که پرهیزگری بهتر است از هر کار» (بقره / ۲ / ۱۹۷). هشام روی برگرداند و هیچ پاسخ نیارست و مردم از گفتار خاموش گشتند و پاسخ نگفتند.

گروهی ولید را از آنچه در باره‌اش گفته شده است، پاک دانسته، آن را انکار کرده‌اند و نادرست شمرده‌اند. گفته‌اند: اینها بر او چسبانده شده است. گفتار این گروه درست نیست [آنچه درباره‌اش گفته شده، درست است]. مداینی گوید: یکی از پسران

۱. برابر با ۱۴۸۰۵۰۰ گرم سیم، برابر با ۶۷۰۵۶۷۰۵۰۰ ریال به پول امروزی (هر درم ۲/۹۷ گرم و هر گرم ۴۵۵ ریال).

عمر بن یزید (برادر ولید) بر هارون رشید درآمد. رشید گفت: از کدام تباری؟ گفت: از قریش. گفت: از کدام تیره؟ پسر خاموش ماند. رشید گفت: بگوی که زینهارداری اگر چه خود مروان باشی. گفت: من پسر عمر بن یزیدم. هارون گفت: خدا عمویت ولید و یزید «کاسته» را نفرین کند. خلیفه‌ای را کشت که مردم بر فرمانبری از او همداستان بودند. نیازهایت را برشمار. او نیازهای خود را برشمرده و هارون رشید آنها را برآورد.

شیب بن شیبه گوید: در نزد مهدی (خلیفه عباسی) نشسته بودیم که یاد ولید به میان آمد و مهدی گفت: مردی بی‌دین بود. ابوعلائه فقیه گفت: ای سرور خدا گرایان، خدا بزرگ و بزرگوار برتر از آن است که جانشینی پیامبر و کار این مردم را به مردی بی‌دین واگذارد. کسانی برای من گزارش آوردند که در بزم‌های شادخواری و می‌گساری و خوش‌گذرانی ولید بوده‌اند. اینان سخن از استواری و سختگیری وی در پاکیزگی و نمازگزاریش دادند. چون هنگام نماز فرا می‌رسید، جامه‌ای را که خوش‌دوخت و رنگارنگ و پرنگار و زیبا بود، به در می‌آورد و دست شستی به آیین و بسیار نیکو می‌گرفت و جامه‌ای پاک و سپید و پاکیزه می‌پوشید و با آن به نماز در می‌ایستاد. چون از نماز می‌پرداخت، بدان جامه‌ها روی می‌آورد و آن را می‌پوشید و سرگرم بازی‌گری و کام‌جویی می‌گشت. این است کردار کسی که باور به خدا ندارد! مهدی گفت: خجسته بادی ای ابوعلائه!

[بیهوده سخن بدین درازی نبود].

### بیعت با یزید بن ولید «کاسته»

در این سال بیعت با یزید بن ولید شناخته با نام «کاسته» (ناقص) انجام گرفت<sup>۱</sup>. از آن رو او را کاسته خواندند که افزایش ولید در بخشش‌های مردم را کاست. او ده [درم

۱. داستانی تازی است: النَّاقِصُ وَالْأَتْسَبُحُ أَعْدَلَا بَيْنِي مَرْوَانَ: کاسته و سرشکنه (عمر بن عبدالعزیز و یزید بن ولید) دو دادگرتین مردان مروانیاں بودند.



یا دینار یا پیمانہ] به هر کس افزوده بود. یزید آن را به اندازه روزگار هشام برگرداند.<sup>۱</sup> گویند: نخستین کسی که او را «کاسته» خواند، مروان بن محمد بود.

چون ولید کشته شد، یزید به سخنوری برخاست و او را نکوهید و بی‌دینی‌اش را یاد کرد و گفت: از آن رو او را کشتم که رفتاری بسیار زشت می‌داشت. باز یزید گفت: ای مردم، شما را به گردن من این حق است که سنگی بر سنگی نگذارم، خشتی بر خشتی نهم، رودی نکاوم، از آب آن بهره نگیرم، شاخابه‌ای از آن جدا نکنم، ریزابه‌ای بدان درنیارم، دارایی افزایش ندهم، آن را به زن یا فرزند نبخشم، زر و سیمی از شهری به شهری نکشانم تا مرز آن استوار سازم و تنگدستی مردم آن را چنان بزدایم که توانگر شوند و آنچه افزون آید، به شهر همسایه آن برم؛ شما را در مرزهای تان به تب و تاب درنیفکنم و فریفته نسازم، در به روی شما نبندم، زینهاریان شما را گرانبار نگردانم، بخشش‌های شما را هر ساله به شما ارزانی می‌دارم، روزی‌های تان را هر ماهه به شمارسانم تا دورترین تان مانند نزدیک‌ترین گردد. اگر آنچه را گفتم، به گردن گیرم، بر شماست که از من شنوایی و فرمانبری کنید و رایزنانی درست‌کار برای من باشید. اگر نکنم، شما را سزاست که مرا برکنار سازید مگر اینکه به راه خدا بازآیم. اگر کسی را دیدید که به نیکوکاری و شایستگی بلندآوازه است و آنچه را من به گردن گرفتم، به گردن می‌گیرد، می‌توانید با او بیعت کنید و بدانید که من پیش از همه دست فرمانبری در دست او گذارم. ای مردم، فرمانبری آفریدگان که با گناه کاری در برابر آفریدگار همراه باشد، نشاید.

### آشفتگی کار امویان

در این سال، کار امویان به آشوب گرایید و شورش‌ها یکی پس از دیگری سربرآوردند. از آن میان، جنبش سلیمان بن هشام بن عبدالملک پس از کشته شدن ولید، در شهر عمّان بود چه ولید او را در همانجا به زندان افکنده بود. او از زندان بیرون آمد و

۱. درست نیست. پیکرش کاستی داشت. اگر این می‌بود، باید «کاهنده» (مُنْقِص) خوانده می‌شد.

آنچه دارایی در آن بود، برگرفت و رو به سوی دمشق آورد و آغاز به نفرین کردن ولید نهاد و همی گفت که او از دین خدا برگشته است.

### شورش مردم حمص

چون ولید کشته شد، مردم حُمص دروازه‌ها را بستند و آیین‌های سوگواری برای او برپا داشتند و زنان شیون‌گر برای او درنشاندند. به ایشان گفته شد که عباس بن ولید بن عبدالملک به کشتن او یاری رسانده است. خانه او را ویران کردند و خاندانش را به تاراج و یغما گرفتند و به پیگرد او برآمدند که به نزد برادرش یزید شد. اینان با سپاهیان به نامه‌نگاری پرداختند و به نافرمانی برخاستند و ایشان را به خونخواهی ولید خواندند. آنان پاسخ دادند و همداستان شدند که از یزید فرمانبری نکنند. معاویه بن یزید بن حُصین بن ثمر [این یکی از کشندگان امام حسین (ع) در نینوا] را به فرمانروایی و فرماندهی خود برگزیدند و مروان بن عبدالله بن عبدالملک در این کار با ایشان همداستان گشت.

یزید کسان به نزد ایشان فرستاد و اندرزشان داد. از او نشیندند و فرستادگان را زخمی کردند. او برادرش مسرورین ولید را با همراهانش و سپاهیان انبوه بر سر ایشان فرستاد که در حوارین فرود آمدند. آنگاه سلیمان بن هشام به نزد یزید آمد و او آنچه را ولید از دارایی‌هایش گرفته بود، بدو برگرداند و او را به نزد برادرش مسرور و همراهانش گسیل کرد و ایشان را به شنوایی و فرمانبری از او فرمان داد.

حمصیان می‌خواستند به سوی دمشق رهسپار شوند ولی مروان عبدالملک به ایشان گفت: مرا رای بر این است که به سوی این سپاهیان روید و با ایشان کارزار کنید چه اگر بر ایشان پیروز شوید، فراسوی‌شان بر شما آسان‌تر باشد. نمی‌پسندم که به دمشق روید و اینان را در پشت سر خود بگذارید. سمط بن ثابت گفت: او پراکندگی شما را می‌خواهد و گرایش به یزید و «توان‌گرایان» (قدریان، قدریه) دارد. وی و پسرش را کشتند و ابومحمد سفیانی را بر سر کار آوردند و سپاه سلیمان را در سوی چپ فروهشتند و راه دمشق را درنوشتند.

سلیمان سخت کوشانه بیرون آمد و ایشان را در سلیمانیه (روستایی از آن سلیمان بن عبدالملک در پشت عُذراء) دریافت. یزید بن ولید، عبدالعزیز بن حجاج را با سه هزار مرد جنگی به سوی تپه عقاب روانه کرد و هشام بن مصاد را با هزار و پانصد کس به تپه سلامیه فرستاد و ایشان را فرمود که به همدگر یاری رسانند. سلیمان و همراهانش با دشواری و خستگی خود را به ایشان رساندند. جنگی بسیار سخت به راه انداختند. بال راست و چپ لشکریان سلیمان شکست یافتند و او در دل سپاه استوار ماند. سپس یارانش بر مردم حمص تاختند و ایشان را به جایگاه‌های شان واپس راندند. بارها بر همدگر تازش آوردند.

در این کار بودند که ناگاه عبدالعزیز بن حجاج از تپه عقاب فرار سید و بر حمصیان تاخت و به درون لشکر ایشان رفت و هر که را دید، از میان برداشت. آنان شکست خوردند و یزید بن خالد بن عبدالله قسری آواز برآورد: خدا را خدا را درباره مردم! مردم دست برداشتند و سلیمان بن هشام ایشان را به بیعت یزید بن ولید خواند. ابو محمد سفیانی و یزید بن خالد بن یزید بن معاویه به اسیری گرفته شدند. این دو را به نزد سلیمان آوردند که به نزد یزیدشان فرستاد و او به زندان‌شان افکند. رای مردم دمشق بر فرمانبری از یزید بن ولید همداستان گشت و حمصیان دست فرمانبری به او دادند و یزید بخشش‌ها را ارزانی ایشان داشت و مهتران را به گونه ویژه بنواخت و معاویه بن یزید بن حصین را بر ایشان گماشت.

### شورش مردم فلسطین

در این سال مردم فلسطین در برابر کارگزارشان سعید بن عبدالملک سر به شورش برداشتند و او را بیرون راندند. ولید او را بر ایشان گمارده بود. یزید بن سلیمان بن عبدالملک را فراخواندند و به فرماندهی خود برگماشتند و به او گفتند: سرورِ خدا گرایان کشته شده است؛ رهبری ما را به دست گیر. او سر رشته کار ایشان به دست گرفت و مردم را به کارزار با یزید خواند که از او پذیرفتند.

فرزندان سلیمان در فلسطین به سر می‌بردند. به مردم اردن گزارش رسید که

فلسطینیان برشوریده‌اند. ایشان محمد بن عبدالملک را به فرمانداری خود برگزیدند و با آنان بر پیکار با یزید بن ولید همداستان گشتند؛ سر رشته کار فلسطینیان به دست سعید بن زوح و ضبعان بن روح بود.

گزارش کار ایشان به یزید بن ولید رسید. سلیمان بن هشام بن عبدالملک را با دمشقیان و حمصیانی که همراه سفیانی بوده‌اند، به نبرد با ایشان فرستاد. آمارشان به هشتاد و چهار هزار پیکارمند رسید. یزید بن ولید کس به نزد سعید و ضبعان (فرزندان روح) فرستاد و ایشان را نوید خوش داد و فرمانرانی و دارایی به ایشان و انهاد. این دو با مردم فلسطین روانه شدند و مردم اردن برجای ماندند. سلیمان پنج هزار مرد جنگی را گسیل کرد که روستاها را تاراج کردند و به طبریته شدند. مردم طبریته گفتند: اکنون که سپاهیان در خانه‌های ما می‌چرخند و هر چه می‌خواهند، بر سر خانواده‌هایمان می‌آورند، آرام نمی‌مانیم. پس دست چپاولگری بر یزید بن سلیمان و محمد بن عبدالملک بن مروان گشودند و ستوران و جنگ‌افزارهای این دو را گرفتند و به خانه‌هایشان پیوستند. چون فلسطینیان و اردنیان پراکنده شدند، سلیمان روانه شد تا به صَنْبِزَه رسید. مردم اردن به نزد او آمدند و با یزید بن ولید بیعت کردند. او به طبریته شد و نماز آدینه با مردم آن به جای آورد و با ماندگاران آن بیعت کرد (از ایشان به سود یزید بن ولید بیعت ستاند) و روانه زمله شد و از مردم آن بیعت گرفت و ضبعان بن روح را بر فلسطین گمارد و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک را بر اردن.

### برکنار کردن یوسف بن عمر از فرمانداری عراق

چون ولید کشته شد، یزید، منصور بن جمهور را بر عراق گمارد. پیش‌تر برای فرمانداری عراق عبدالعزیز بن هارون بن عبدالله بن دِحْیَةَ بن خلیفه کلبی را نامزد کرده بودند. عبدالعزیز گفت: اگر مرا سپاهی دهند، بپذیرم. یزید او را فروگذارد و منصور را برگمارد. منصور نه از میان دینداران بود؛ از آن رو همراه یزید شد که گرایش به غیلانیان [پروان غیلان دمشق] داشت و از کشته شدن خالد قسری بر دست یوسف بن عمر برآشفته می‌زیست. از آن رو، در کار کشتن ولید انباز گشت و هنگامی که یزید او را بر

عراق گماشت، به وی گفت: از خدا بترس و بدان که من از آن رو یزید را کشتم که مردی بدکار و بیدادگر بود؛ دست به کارهایی مزن که ولید را بر سر همان‌ها کشتیم. چون گزارش کشته شدن ولید به یوسف بن عمر (فرماندار عراق) رسید، روی به یمانیان ماندگار در سرزمین خود آورد و ایشان را به زندان افکند و سپس به تهی کردن با یکایک مضریان پرداخت و به ایشان گفت: اگر این رشته بگسلد، چه خواهی کرد؟ هر مضری می‌گفت: من مردی شامی‌ام؛ با هر کس بیعت کنند، بیعت می‌کنم و هر چه انجام دهند، در پی همان می‌روم. او در نزد یمانیان چیزی نیافت که مایه دل‌خوشی‌اش باشد. از این رو ایشان را آزاد کرد.

منصور به سوی عراق رهسپار شد. چون به عین‌التمر رسید، به فرماندهان شامی ماندگار در حیره نامه نوشت و کشته شدن ولید و فرمانداری خود بر عراق را به ایشان گزارش داد و فرمود که یوسف و کارگزارانش را فروگیرند. همه نامه‌ها را به نزد سلیمان بن شلیم بن کیسان فرستاد که در میان فرماندهان بخش کند. او نامه‌ها را نگاه داشت و نامه خود را برگرفت و بر یوسف بن عمر خواند. او در کار خود سرگردان ماند و به سلیمان گفت: رای پسندیده چیست؟ گفت: رهبری نداری که در زیر پرچم وی بجنگی؛ شامیان به یاری تو نمی‌جنگند و من از منصور بر تو می‌ترسم؛ بهترین کار این است که به شام کوچی. گفت: چه گونه؟ گفت: فرمانبری از یزید را آشکار می‌سازی و در سخنرانی‌ات مردم را به او می‌خوانی و چون منصور نزدیک شود، در نزد من پنهان می‌شوی و کار فرمانرانی به وی وامی‌گذاری. آنگاه سلیمان به نزد عمرو بن محمد بن سعید بن العاص شد و کار خود را به او گزارش داد و از وی خواست که یوسف را در نزد خود پناه دهد. عمرو پذیرفت و یوسف بن عمر به نزد او شد. گفت: هرگز دیده نشد که مردی چنان سنگ‌دل و سیاه‌اندیش و گردن‌فراز، چنین زیون و هراسان و بزدل گشته باشد.

منصور به کوفه درآمد و برای مردم سخن راند و ولید و یوسف را نکوهید و سخنرانان برخاستند و از این دو بدگفتند. عمرو بن محمد به نزد یوسف آمد و گزارش کارها به او داد. از هر کس به ناخوشی نام برد، یوسف گفت: پیمان خدا به گردنم باد که او را چندین و چندان تازیانه زنم. عمرو بن محمد در شگفت شد که او هنوز چشم‌آز به

فرمانرانی دارد و این‌گونه بیم همی دهد.

یوسف در نهان از کوفه به شام رفت و در بَلْقَاء فرود آمد. چون گزارش کارش به یزید رسید، پنجاه سواره به پیگرد او فرستاد. مردی از بنی نُمَیر را با یوسف دیدار افتاد و به او گفت: ای پسر عمر، به خدا کشته می‌شوی؛ از من فرمان برو در جایی پناه گیر. گفت: نکشم. گفت: بگذار من تو را بکشم تا این یمانیان تو را نکشند و ما را از این راه نیازارند. گفت: از پذیرفتن این پیشنهاد می‌ترسم. گفت: خود بهتر می‌دانی.

گماشتگان برای دستگیری او روان شدند و در پی او گشتند و نیافتند. پسرش را گرفتند و بیم دادند. گفت: به دهکده خود رفت. اینان در پی او روان شدند. چون دریافت که فرارسیده‌اند، گریخت و موزه از پای فروافکند. او را جستند و در میان دسته‌ای از زنان دیدند که چادری بر فراز خود افکنده است (یا: ایشان او را در زیر پارچه پوشیده بودند). آن چادر از خز بود و کناره‌های آن را گلدوزی کرده بودند. پایش را کشیدند و او را فروگرفتند و به نزد یزید روانه ساختند و به پاسداری، همراه او بردند. یکی از پاسداران برجست و ریش او را گرفت و بخشی از آن را کند. او ریش درازترین مردم و ریزاندام‌ترین ایشان بود. چون او را به نزد یزید بردند، ریش خود را که تا نافش بود، به دست گرفت و همی گفت: ای سرورِ خدا گرایان، به خدا او ریشم را کند و مویی در آن بنگذارد! یزید فرمود که او را در خضراء به زندان افکندند. مردی به نزد او آمد و به او گفت: نمی‌ترسی که یکی از داغدارشدگان بر دست تو، سنگی بر فرازت افکند و تو را بکشد؟ گفت: این را در نیافته بودم. کس به نزد یزید فرستاد و خواهش کرد که به زندانی دیگرش برند اگر چه از خضراء تنگ‌تر باشد. یزید از کودنی‌اش در شگفت شد و او را از آنجا بیرون آورد و با دو پسر ولید به زندان افکند. او سراسر خلیفگی یزید و دو ماه و ده روز از فرمانداری ابراهیم را در زندان گذراند. چون مروان به دمشق نزدیک شد، یزید بن خالد قسری کشتن ایشان را به یکی از بردگان پدرش به نام ابوالاسد سپرد.

منصور بن جمهور چند روزی مانده از رجب / پایان‌های مارس ۷۴۴م به درون شهر [کوفه] شد و گنج خانه‌ها را گرفت و بخشش و روزی‌های مردم را بیرون زد و کارگزاران و خراج‌گزاران را از زندان‌ها به در آورد و به سود یزید از عراقیان بیعت گرفت

و ماندهٔ رجب و شعبان و رمضان / آوریل و مه و ژوئن ۷۴۴م را در آنجا ماند و چند روز مانده به پایان آن بازگشت.

### شورش نصرین سیار در برابر منصور

در این سال نصرین سیار در خراسان در برابر منصور سر به شورش برداشت و آمادگی نمود که این پهنه را به وی واگذارد. یزید آن را به سود منصور، پیوست عراق کرده بود. پیش‌تر یاد کردیم که یوسف بن عمر برای نصر نامه نوشت که به سوی او رهسپار شود و نصر به نزد او روانه شد و کندی کرد و ارمغان‌ها با خود برگرفت. گزارش کشته شدن ولید به او رسید و نصر بازگشت و آن ارمغان‌ها برگرداند و بردگان را آزاد ساخت و کنیزکان ماهرو را بر فرزندان و بستگان خود بخش کرد و آن آوندها را به توده‌های مردم داد و کارگزاران خود را به کنار و گوشه‌ها فرستاد و فرمود که با مردم به نیکی رفتار کنند. منصور برادرش منظور را بری و خراسان گمارد ولی نصر به فرمان او تن درنداد و خود و سرزمین خود را در برابر وی و برادرش پاس داشت.

### جنگ مردم یمامه با فرماندارشان

چون ولید بن یزید کشته شد، علی بن مهاجر فرماندار یمامه بود که یوسف بن عمر او را برگمارده بود. مهیر بن سلمی بن هلال (یکی از مردم بنی الدؤل بن حنیفه) به وی گفت: سرزمین مان را به ما بگذار و بگذر. او تن درنداد. مهیر سپاهیان در برابر او برراست و به سوی او روانه شد که در کاخش در دشت هجر بود. اینان در دشت دیدار کردند و در میانه جنگ افتاد. علی بن مهاجر شکست خورد و به درون کاخ رفت و سپس به مدینه گریخت. مهیر یاران او را کشتار کرد. یحیی بن ابی حفص، علی را از جنگ بازداشته بود. علی بدو پروایی نداد و یحیی سرود:

بَذَلْتُ نَمِيحَتِي لِتَيْبِي كِلَابٍ      فَلَمْ تُقْبَلْ مُشَاوَرَتِي وَ تَضَجِي  
 قَدْأَ لِتَيْبِي عَيْنِيَّةً مِّنْ سِوَاهِم      فَإِنَّهُمْ قَوَّارِشُ كُؤَلٍ فَتَحِ

یعنی: پند و اندرز خود را ارزانی بنی کلاب داشتم ولی کنکاش و نیک خواهی من پذیرفته نشد. برخی بنی حنیفه بادند هر آنکه جزایشانند چه اینان بهادران همه پیروزی هایند.

شقیق بن عمرو سد و سی سرود:

إِذَا أَنْتَ سَأَلْتِ الْمُهَيَّرَ وَ زَهْفَةَ      أَيْنَتْ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ الْخَوْفِ وَالَّذِي  
فَتَى زَاخِ يَوْمِ الرَّوْعِ زَوْجَةَ مَاجِدٍ      أَرَادَ بِهَا حُسْنَ السَّمَاعِ مَعَ الْأَجْرِ

یعنی: چون با مهیر و یارانش به راه آشتی روی، از دشمنان و ترس و هراس آسوده باشی. جوانی که در جنگ دشت به خوبی پیکار کرد و گوشی شنوا همراه پاداش خدا می جست.

این را «جنگ دشت» خواندند.

مهیر به فرمانرانی خودکامانه بر مردم یمامه درنشست و سپس عبدالله بن نعمان (یکی از مردم قیس بن ثعلبه بن دؤل) را به جانشینی خود بر یمامه گماشت و درگذشت. عبدالله بن نعمان، مُنْدَلِثِ بن ادریس حَنْفَى را بر فَلَجِ (روستایی از روستاهای بنی عامر بن صعصعه یا بنی تمیم) گمارد. بنی کعب بن ربیعه بن عامر همراه بنی عقیل و ابوالفلج مندلت در برابر او سپاه برآراستند و او با ایشان رزم در پیوست. مندلت و بیش تر یارانش کشته شدند و از یارانش (بنی عامر) چندان کسی کشته نشد. در این روز یزید بن طثریه کشته شد. طثریه مادر او بود که از طثرین عمرو بن وایل، همان یزید بن منتشر، نژاد می برد. برادرش ثورین طثریه در سوگ او سرود:

أَرَى الْأَثْلَ مِنْ نَحْوِ الْعَتِيقِ مُجَاوِرِي      مُقِيمًا وَقَدْ غَالَتْ يَزِيدَ غَوَائِلُهُ  
وَقَدْ كَانَ يَخْبِي الْمُخَجَّرِينَ بِسَيْفِهِ      وَ يَبْلُغُ أَقْصَى حُجْرَةِ الْحَيِّ نَائِلُهُ

یعنی: می بینم که درخت شوره گز در سوی عقیق در همسایگی من بر و برگ آورده است؛ و نابودگران یزید او را در میان گرفته اند. مردی استوار که با شمشیر آبدار تا دورترین جای مردمان ما به پیش می تاخت و به راه بینوایان جان می باخت.

این، یکمین جنگ فلج بود.

چون گزارش کشته شدن مُنْدَلِثِ به عبدالله بن نعمان رسید، هزار مرد جنگی



از حنفيان و جز ايشان گِرد آورد و به جنگ فلج روانه شد. چون دو سوی رزمنده رده بستند<sup>۱</sup>، ابولطفه بن مسلم عقيلي شکست خورد و سراينده سرود:

فَرَّ أَبُو لُطَيْفَةَ الْمُنَافِقِ وَالْجَفُونِيَّانُ وَفَرَّ طَارِقُ  
لَمَّا أَخَاطَ بِهِمُ الْبَوَارِقُ

يعني: ابولطفه دوروی گريخت؛ و جفونیان و طاریق رو به گریز نهادند و این همان دم بود که شمشیرهای درخشان ايشان را در میان گرفتند.

خواستش طاریق بن عبدالله قشیری بود و جفونیان از بنی قشیر بودند. بنی جعهه بزگستوانها بگشودند و رو به گریز نهادند و بیش ترشان کشته شدند و دست زیاد بن حیان جعدی برید و جدا شد و او سرود:

أَنْشُدُكُمْ ذَهَبًا وَ سَاعِدًا أَنْشُدَهَا وَلَا أَرَانِي وَاجِدًا

يعني: دست و بازوی رفته را می جویم؛ آن را می جویم و خود را اندوه زده نمی بینم. سپس کشته شد و یکی از ربیعان سرود:

سَمَوْنَا لِكَعْبٍ بِالصَّفَائِحِ وَالْقَنَا وَبِالْخَيْلِ شُغْنًا تَنْحِنِي بِالشَّكَايِمِ  
فَمَا غَابَ قَرْنُ الشَّمْسِ حَتَّى رَأَيْتَنَا نَشُوُّ بَنِي كَلْبٍ كَشُوِّ الْبَهَائِمِ  
يَضْرِبُ بُرَيْلُ الْهَامَ عَنْ سَكَنَاتِهِ وَ طَفَعَنِي كَأَفْوَاهِ الْمُرَادِ السَّوَابِمِ

يعني: بر سر مردم کعب شمشیرهای آبدار و نیره های جان شکار برافراشتیم. سوار اسبانی تیز تک شدیم که از بس دوندگی، موها بر تن شان راست گشته بود و از خشم دهنه ها را همی جویدند. هنوز تاج خورشید فرونشد که می دیدی ما بنی کعب را به سان ستوران به پیش می رانیم. با زدن هایی که سرهای شیر مردان را از روی تنه می لغزانند و کوبیدن با نیزه هایی که دهن هایی به سان دهان اشتران مست پدید می آوژد.

این، دومین جنگ فلج بود.

سپس بنی عقیل، قشیر، جعهه، نمیر و جز ايشان به سرکردگی ابوسهله نمیری

۱. سرور سخسرایان محمدتقی بهارمی گوید:

چون پاره های ابر رده بسته در هوا و اندر میانش جای به جای آسمان پدید

فراهم آمدند و کسانی از بنی حنیفه را که بر ایشان دست یافتند، در «کان صحراء» کشتار کردند و به چپاولگری در میان زنان شان پرداختند. بنی نمیر زنان را بس کردند و ایشان را پاس داشتند. چون عمرو بن وازع حنفی دید که عبدالله بن نعمان در دومین جنگ فلج دست به چه کارها یازید، گفت: از عبدالله کم تر نیستم و از کسانی جز او فروتر نیایم که تازش همی آورند. این، روزگاری است که بیمی از کیفر پادشاه نیست. سواران خود را گرد آورد و به شریف آمد و جنگاوران را بدین سوی و آن سوی روانه ساخت و خود به تاراج‌گری پرداخت. دست‌های او از غنیمت پر شد؛ وی و همراهانش روانه شدند تا به نقاش آمدند. بنی عامر توده شدند و عمر بن وازع به خود نیامده بود که فریاد مردان و بانگ‌درای اشتران را شنید<sup>۱</sup>. زنان را در پرده‌سرای گرد آورد و پاسداران بر ایشان گمارد. آنگاه به پیکار با آن مردم برخاست. وی و همراهانش درهم شکستند و رو به گریز نهادند و عمرو بن وازع گریخت و به یمامه پیوست. دسته‌هایی انبوه از بنی حنیفه مانند برگ‌های درختان فروریختند. اینان در دل سپاه بودند و از تشنگی و گرمی بدین سرنوشت گرفتار آمدند. بنی عامر با اسیران و زنان بازگشتند و قحیف سرود:

وَ بِالنَّشَاشِ يَوْمَ طَارَ فِيهِ لَنَا ذِكْرٌ وَعُدَّةٌ لَنَا فِئَالٌ

یعنی: جنگ نقاش چنان بود که یاد ما به سان پرندگان همه جاگیر شد و کارهای گران ما به گوش همگان رسید.  
نیز گفت:

فِدَاءُ خَالَتِي لِبَنِي عَقِيلٍ وَ كَفَبِ جِئِنَ تَزْدَهُمُ الْجُدُودُ  
هُمُ ثُرُكُوا عَلَى النَّشَاشِ صَرْعَى بِصَرْبٍ نَمَّ أَهْوَاؤُهُ شَدِيدُ

یعنی: خاله‌ام برخی بنی تمیم باد و برخی کعب در آن هنگام که چهره‌های انبوه مهتران فراهم آیند. اینان در نقاش به خاک و خون درتپیدند و این در پی زدنی بود که

۱. درای: زنگ بزرگ، جرس، پتک. گویا از ۱۲ بند سرور سخنسرایان حاجی میرزا محمدکاظم صبوری (۱۲۵۹ - ۱۳۲۲ / ۱۸۴۳ - ۱۹۰۴م) به یاد آورده باشم:

درای کاروانی سخت با سوز و گداز آید      چو آه آتشی کز دلی پردرد باز آید  
گمانم کاروانی از وطن آواره گردیده      که آواز جرس با ناله‌های جانگداز آید

نرم‌ترین آن دشوارترین شمرده می‌شد.

قیسیان در «جنگ نقاش» از چپاول‌گری دست برداشتند ولی [از آنجا که تاراج‌گری در خون این مردم است] عُكَلِيَّان دست به یغما گشودند و کشتگان را غارت کردند. این، تنها «جنگ نقاش» بود. پس از آن بنی‌حنیفه نتوانستند فراهم آیند و بر کاری همداستان شوند. جز اینکه عبیدالله بن مسلم حنفی دسته‌هایی را گرد آورد و بر سر آبی از آن قُشَیریان (که بدان حُلَبَان می‌گفتند)، تاختن آورد و سخنرا سرود:

لَقَدْ لَأَقْتُ قُشَيْرِيَّ يَوْمَ لَأَقْتُ      عُبَيْدَ اللَّهِ إِخْدَى الْمُشْكِرَاتِ

لَقَدْ لَأَقْتُ عَلَى حُلَبَانَ لَيْشًا      هِزْرِيَّ لَا يَتَنَاؤُ عَلَى الثُّرَابِ

یعنی: همانا قشیریان به هنگام نبرد، عبیدالله را دلاوری زورمند یافتند که یکی از شگفتی‌های این جهان است. اینان در حلبان شیری ژیان و هزیری خروشان یافتند که بر خاک نمی‌خسبند<sup>۱</sup>.

او بر مردم عُكَلِ تازش آورد و بیست هزار از ایشان را کشتار همگانی کرد. آنگاه مثنی بن یزید بن عمر بن هبیره قَزَارِيَّ به سان فرماندار یمامه به نمایندگی از پدرش یزید بن عمر بن هبیره (کارگزار خلیفه اموی «مروان خر» بر عراق)، فراز آمد. هنگامی بر سر ایشان آمد که با او درآشتی به سر می‌بردند. از این رو جنگی درنگرفت. بنی‌عامر به زیان بنی‌حنیفه گواهی دادند و مثنی که او نیز قیسی بود، به سود آنان سختگیری کرد و گروهی از بنی‌حنیفه را زد و سر و روی ایشان را تراشید. یکی از ایشان سرود:

فَأَنْ تَضْرِبُونَا بِالسَّيَاطِ قَائِمًا      حَسْرَتَنَا كُمْ بِالْمُرْهَقَاتِ الصَّوَارِمِ

وَإِنْ تَخْلِفُوا مِنَّا الرُّؤُوسَ قَائِمًا      قَطَعْنَا رُؤُوسًا مِنكُمْ بِالْقَلَامِ

۱. اگر چه واژه‌شناسان وارونه این را گفته‌اند، می‌توان برآورد کرد که «هزیر» تازی از «هزیر» پارسی گرفته شده است.

۲. الغلصمة: اللحم بين الرأس والعنق، أصل اللسان، صفيحة غضروفية عند أصل اللسان سرجية الشكل مغطاة بغطاء مخاطي و تنحدر إلى الخلف لتغطية فتحة الحنجرة و فعالها عند البلع، الجماعة، سادة القوم، ج غلاصم.

یعنی: اگر شما امروز ما را با تازیانه‌ها زدید، ما دیروز شما را با شمشیرهای تیز برنده پاره پاره کردیم. اگر شما سرهای ما را تراشیدید، ما سرهای شما را از گلوها بریدیم و بر خاک سیاه افکندیم.

آنگاه آن شارسان‌ها آرام گرفتند و عبیدالله بن مسلم حنفی همچنان پنهان از دید مردمان به سر می‌برد تا سری بن عبدالله هاشمی به سان فرماندار عباسیان بر یمامه فرارسید. پنهان‌گاه او را به وی نشان دادند که او را گرفت و کشت و نوح بن جریر خطفی سرود:

فَلَوْلَا السَّرِيُّ الْهَاشِمِيُّ وَ سَيْفُهُ      أَعَادَ عُبَيْدُ اللَّهِ شَرَّ أَعْلَى عُكْلٍ  
یعنی: اگر سری هاشمی نبود و شمشیرش آموخته نمی‌شد، عبیدالله گزندی دیگر بر عکلیان فرودمی‌آورد.

### برکناری منصور از عراق

#### فرمانداری عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز

در این سال یزید بن ولید بن عبدالملک، منصور بن جمهور را از عراق برداشت و پس از او عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را بر آن پهنه گماشت. چون او را برگمارد، به وی گفت: به سوی عراق شو که مردم آن به پدرت گرایش دارند. او رهسپار عراق شد و پیش از خود، فرستادگانی از فرماندهان شامی به سوی عراقیان گسیل کرد. ترسید که منصور فرمانداری را به وی نسپارد. شامیان از او فرمان بردند و منصور فرمانداری را به وی سپرد و به شام بازگشت و عبدالله کارگزاران را به شارسان‌ها گسیل داشت و روزی‌ها و بخشش‌های مردم را به ایشان داد. فرماندهان شام به کشاکش با او برخاستند و گفتند: دستاوردهای ما را در میان ایشان بخش می‌کنی که دشمنان ما را بر او به عراقیان گفت: من می‌خواهم که جنگ آوردهای اتان را به شما برگردانم زیرا می‌دانم که شما برای گرفتن آن سزاوارترید ولی اینان به ستیز با من برخاستند. کوفیان در بَجَّانَه فراهم آمدند

۱. جنگ آورد: فنی. مانند «کوشا آورد که در برابر achievement برگزیده شده است.

[که آشوب انگیزند و شامیان را سرکوب کنند]. شامیان کسان به نزد ایشان فرستادند و پوزش خواستند. توده‌های مردم از هر دو سوی برشوریدند و کسانی از میان رفتند که دانسته نشد کیانند. عبدالله بن عمر، عمرین غضبان قُبَثَرِی را به فرماندهی پاسبانانش برگمارد و خراج سواد را نیز به زیر فرمان او آورد.

در این سال در خراسان در میان یمانیان و نزاریان ناسازگاری افتاد و کرمانی به نافرمانی از نصر بن سَیَّار برخاست.

انگیزه این کار چنین بود که نصر دید آشوب سربرآورده است. از این رو درآمد گنج‌خانه را آمار گرفت و در دفترها بنگاشت و اندکی از بخشش‌های مردم را به گونه سکه‌های سیمین و آوندهای زرین (که برای ولید گرد آورده بود)، به ایشان داد. مردم به هنگامی که وی سخن می‌راند، خواهان بخشش‌های خود شدند. نصر گفت: گناهکاری از من به دور باد! و همراهی با تودگان مردم و فرمانبری از رهبری، بر شما باد! بازاریان برخاستند و بر سر کارهای خود رفتند. نصر برآشفته و گفت: شما را در نزد من بخششی نیست. آنگاه گفت: از هم اکنون آینده شما را چنان می‌بینم که گزندی توان فرسا از زیر پاهای شما روییده است؛ شما را می‌بینم که مانند اشتران کشته، در بازارها بر زمین افتاده‌اید. هر کس فرمانداری‌اش به درازا کشد، مردم از او به ستوه آیند. شما ای خراسانیان، پادگان ما در برابر دشمنانید. هان مباد که حق دو شمشیر از شمشیرهای شما به همسازی آخته شوند. کاری آغاز نهاده‌اید که پایانه‌اش آشوب سراسری است؛ خدا شما را پایدار ندارد! شما را گشودم و در نور دیدم و در نور دیدم و گشودم و دیدم که حتی ده تن از شما دوستان راستینم نیستید. من و شما چنانیم که این سروده می‌گوید:

إِسْتَمْسِكُوا أَصْحَابَنَا نَحْدُو بِكُمْ      قَلَدَ عَرَفْنَا خَيْرَ كُمْ وَ شَرَّكُمْ

یعنی: دوستان ما را استوار بدارید تا دست از شما بداریم زیرا نیک به شما را دیدیم و آمودیم.

از خدا بترسید! به خدا حتی اگر دو شمشیر از شمشیرهای شما به ناسازگاری با هم

از نیام برکشیده شود، هر یک از شما آرزو خواهد که بر زن و فرزند و خواسته‌های‌تان فرود آید. ای خراسانیان، شما همگروهی همگانی را خوار داشتید و رو به پراکندگی آوردید! سپس این سروده نابغه دُئیانی بر زبان آورد:

فَإِنْ يَغْلِبُ شِقَاؤُكُمْ عَلَيْكُمْ فَائِي فِي صَلَاحِكُمْ سَعِيدُ

یعنی: اگر بدبختی شما بر شما چیره گردد، بدانید که من در کار بهسازی شما کوشیدم.

از سوی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمانی برای نصر به فرمانداری بر خراسان فرارسید؛ کرمانی به یاران خود گفت: مردم رو به آشوب سراسری می‌روند؛ مردی را برای رهبری خود برگزینید.

از آن رو او را کرمانی خواندند که در کرمان زاد. نامش جُدیع بن علی اَزْدی مَغْنِی بود. مردم به وی گفتند: تو رهبر ما باش.

مضریان به نصر گفتند: کرمانی کارها را بر تو تباه می‌کند؛ کس در پی او فرست و او را بکش یا به زندان افکن. نصر گفت: نکنم، ولی مرا پسرانی و دخترانی است. دخترانش را به پسران خود می‌دهم و دخترانم به پسرانش. گفتند: این درست نیست. گفت: صد هزار درم برای او می‌فرستم چه مردی گدامنش است که به یارانش پیشیزی نمی‌دهد و از گیرد او می‌پراکنند. گفتند: این هم درست نیست چه مایه نیرومندی او می‌گردد. چندان در آغالدن او پافشاری کردند که گفتند: اگر کرمانی بداند که سروری را با یهود یا ترسا شدن می‌توان به دست آورد، یهودی و ترسا شود.

نصر و کرمانی همدل و خواهان همدگر بودند. کرمانی به روزگار فرمانرانی اسد بن عبدالله به راستای نصر نیکویی‌ها کرده بود. چون نصر بر سر کار آمد، کرمانی را از سروری برکنار ساخت و آن را به دیگری داد. از این پس این دو از هم دور شدند.

چون درباره کرمانی پافشاری بسیار کردند، نصر بر آن شد که او را به زندان افکند. سرکرده پاسداران خود را گسیل کرد که او را بیاورد. ازدیان بر آن شدند که او را از چنگ وی بیرون آورند. کرمانی نگذاشت و باسرکرده پاسداران به نزد نصر شد و با لبخند مهریانی با وی برخورد کرد. چون کرمانی به درون رفت نصر به وی گفت: ای کرمانی، نه

این بود که نامهٔ یوسف بن عمر به من رسید که می‌فرمود تو را بکشم؟ آنگاه به نزد او شدم و گفتم: پیر و سپهسالار خراسان است؛ نه این بود که از ریخته شدن خونت پیشگیری کردم؟ گفت: آری. گفت: نه آن بود که وام‌های تو را پرداختم و آنچه را از دادن بخشش‌های مردم کم آورده بودی، به گردن گرفتم و از دوش تو برداشتم؟ گفت: آری. گفت: نه پسر علی را به خواری مردمش سروری بخشیدم؟ گفت: آری. گفت: آنگاه تو همهٔ اینها را دیگر کردی و بر آشوبگری همداستان شدی! کرمانی گفت: سرورمان هر چه گفت، به جا بود و از آن بیش تر بود که فرمود. من سپاس‌گزار این کارهایم. به روزگار اسد کارهایی بر دست من روان شد که می‌دانی [همگی به سود تو بود]. باید که فرماندار آرام گیرد و بداند که من آشوب‌انگیز نیستم. سالم بن احوز گفت: ای فرماندار، گردنش بزن. عصمة بن عبدالله اسدی به کرمانی گفت: تو می‌خواهی آشوب‌انگیزی، ولی نتوانی به سوی آن برخیزی. می‌قدم بن عبدالرحمان بن نعییم عامری و برادرش قدامه بن عبدالرحمان یک‌زبان گفتند: همنشینان فرعون بهتر از شمایان بودند چه گفتند: «وی و برادرش را درنگ ده» (اعراف ۱۱۱/۷). به خدا کرمانی به گفتار شما کشته نشود. نصر فرمود که او را زدند و در کهن‌دژ به زندان افکندند. این رویداد سه روزمانده از رمضان ۱۳/۱۲۶ ژوئیهٔ ۷۴۴م بود.

ازدیان زیان به نکوهش گشودند و نصر گفت: من سوگند خورده‌ام که او را به زندان افکنم ولی بدی بدو نرسانم. اگر بر او می‌ترسید، مردی برگزینید که همراه وی باشد. ایشان یزید نحوی را برگزیدند. او کرمانی را همراهی کرد و در زندان با او به سر برد.

مردی از مردم نسف آمد و به خاندان کرمانی گفت: چه مایه به من می‌پردازید اگر چاره اندیشم و درآزادی او بکوشم؟ گفتند: هر چه بخواهی. او به آبراه کهن‌دژ آمد و آن را گشاد کرد و به پسران کرمانی گفت: برای پدرتان بنویسید که امشب آمادهٔ بیرون آمدن باشد. برای او نامه نوشتند و نامه را در میان خوراک نهان ساختند. کرمانی و یزید نحوی و خضر بن حکیم شام خوردند و آن دو از نزد او بیرون آمدند. کرمانی به درون کاریز شد و ماری بر کمرش پیچید ولی به او گزندی نرسانید. او از آبراه کاریز بیرون آمد و سوار بر

اسب خود «بشیر» شد و بند بر پایش بود. او را به نزد عبدالملک بن حرمله آوردند که بندش بگشود.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه جُدیع بن علی (کرمانی) را یکی از بردگانش بیرون آورد که رخنه‌ای در کهن‌دژ دید و آن را گشاد کرد و او را آزاد ساخت. بامداد نشد تا پیرامون هزار مرد جنگی برگیرد او فراهم آمدند. خورشید به فراز نرسید که به سه هزار پیکارجوی رسیدند. ازدیان با عبدالملک بن حرمله برپایه نبشته خداوند و شیوه پیامبرش بیعت کرده بودند. چون کرمانی بیرون آمد، عبدالملک او را پیش داشت.

چون کرمانی گریخت، نصر بر دروازه مرو رود لشکرگاه زد و برای مردم سخن راند و کرمانی را نکوهید و گفت: در کرمان بزاد و کرمانی شد و سپس به هرات افتاد و نام هروی بر خود نهاد. کسی که در میان دو بستر بیفتد، نه ریشه‌ای روینده دارد نه شاخه‌ای بالنده. سپس درباره ازدیان سخن راند و گفت: اگر فرمانبری کنند، خوارترین مردم باشند و اگر سربرتابند، گزندناک‌تر از کژدم. ایشان چنانند که اخطل سروده است:

ضَمَادُجُ فِي ظَلْمَاءِ لَيْلٍ تَجَاوَبَتْ      قَدَلَّ عَلَيَّهَا صَوْتُهَا حَيَّةً اَلْبَخِيرِ

یعنی: غوکانند که در شبی سیاه و تاریک هم‌آواز شدند و بانگ‌شان مار دریا را بر سر ایشان کشاند.

سپس از آنچه گفته بود، پشیمان شد و گفت: خدا را یاد کنید که این خود گونه‌ای نیکی است که آسیبی ندارد.

آنگاه مردمان فراوانی برگیرد نصر فراهم آمدند. او سالم بن احوز را با سواران زره‌پوشیده به سوی کرمانی فرستاد ولی مردمان در میان کرمانی و نصر به رفت و آمد پرداختند و درباره آشتی سخن گفتند و از نصر خواستند که او را زینهار دهد و به زندان نیفکند. کرمانی آمد و دست در دست نصر نهاد و نصر او را فرمود که از خانه‌اش به در نیاید.

سپس به کرمانی گزارشی از نصر فراز آمد و او به روستایی از آن خود رفت. نصر بیرون آمد و بر دروازه مرو لشکرگاه زد. درباره او با نصر سخن گفتند و او زینهارش داد. رای نصر بر آن بود که از خراسان بیرونش براند. سالم بن احوز به وی گفت: اگر بیرونش



فرستی، آوازه‌اش بلند گردانی [و از او پهلوان سازی]؛ پس مردم گویند: از او ترسید که به پیامد آزادی و بیرون کردنش رسید. نصر گفت: آنچه در نبودش می‌ترسم، آسان‌تر از آن است که در بودنش به آن می‌رسم؛ چون مرد از شهرش بیرون رانده شود، کارش به خواری گراید. ایشان از او نپذیرفتند و او زینهارش داد و یارانش را ده ده بخشید و کرمانی به نزد نصر آمد که زینهارش استوار ساخت.

چون پورجمهور از فرمانداری عراق برکنار شد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد (و این در شوال سال ۱۲۶ / ژوئیه ۷۴۴ م بود)، نصر به سخنوری برخاست و یاد پسرجمهور به میان آورد و گفت: از آغاز می‌دانستم که او کارگزار عراق نتواند بود. خدا برکنارش ساخت و مرد پاک پاک نژاد را به فرمانداری برافراخت.

کرمانی از بدگویی به ابن‌جمهور برآشفت و دیگرباره به کار بسیج مردان و گردآوری جنگ‌افزار پرداخت. او برای نماز آدینه با هزار و پانصد مرد جنگ‌آموده یا بیش‌تر یا کم‌تر فراز می‌آمد و در بیرون ایوان به نماز می‌ایستاد و سپس می‌آمد و بر نصر درود می‌گفت و بی‌آنکه بنشیند، به راه خود می‌رفت. آنگاه از آمدن به نزد نصر خویشتن‌داری کرد و ناسازگاری آشکار ساخت. نصر با سالم بن احوز برای او پیام فرستاد و گفت: به خدا من از زندانی کردن تو، بدی برایت نخواستم بلکه از آشوب‌گری مردم ترسیدم؛ آرام باش و به نزد من آی. کرمانی گفت: اگر نه این است که در خانه منی، تو را می‌کشتم. به نزد پسر دست بریده (ابن‌اقطع) برو و هر چه می‌خواهی، از نیک و بد، با او بگویی. سالم بن احوز به نزد نصر آمد و آنچه شنیده بود، به وی گزارش داد. نصر پیایی فرستادگان به نزد او گسیل کرد. واپسین پیامی که جدیع کرمانی داد، این بود: من آسوده نیستم که برخی کسان، تو را به کاری وادارند که خواهانش نیستی و آنگاه تو دست به کاری زنی که در فراسوی آن چیزی نماند. اگر بخواهی، از نزدت بیرون می‌روم و این کار نه از ترس تو می‌کنم بلکه پروای آلودن این شارسان به شگون بد و خونریزی نابه‌جای می‌دارم. او برای بیرون رفتن به جرجان آماده گشت.

#### [واژه تازه پدید]

معنی: به فتح میم و سکون عین بی نقطه که پس از آن نون است: قبیله‌ای از ازد است.

### حارث بن سَریح و زینهارِ او

در این سال حارث بن سَریح را که در سرزمین ترکان به سر می‌برد، زینهار دادند. ماندگاری‌اش در آنجا دوازده سال به درازا کشید. او را فرمودند که به خراسان بازگردد.

انگیزه این کار چنین بود که چون در خراسان میان کرمانی و نصر آشوب درگرفت، نصر ترسید که حارث و یارانش با ترکان بر سر او آیند و گرفتاری بدتری از کرمانی بر سرش آورند و از دیگران با او ستیز بیش‌تری در پیش گیرند. امید برد که نیکی وی را بخواهد. از این رو، مقاتل بن حَیّان نبطی و جز او را روانه ساخت که او را از شارسان‌های ترکان فراز آورند. خالد بن زیاد ترمذی و خالد بن عمر وابسته بنی‌عمر به نزد یزید بن ولید شدند و زینهار برای حارث گرفتند. یزید زینهارنامه‌اش نوشت و نصر فرمود آنچه را از او گرفته‌اند، بدو بازگردانند. عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز کارگزار کوفه را نیز فرمود که چنان کند. این دو زینهار گرفتند و به کوفه شدند و سپس رهسپار خراسان گشتند. نصر کس به نزد او فرستاد. فرستاده با او دیدار کرد که با مقاتل بن سلیمان و یارانش راه بازگشت در پیش گرفته بود. به نزد نصر آمد و در مرورود ماندگار شد. نصر آنچه را از او گرفته شده بود، به وی باز داد. بازگشت او سال ۱۲۷/۷۴۵م بود.

### پیروان بنی‌عباس

در این سال ابراهیم بن محمد «رهبر»، ابوهاشم بُکیر بن ماهان را به خراسان فرستاد و سفارش و دستور کار و شیوه رفتار خود را روانه ساخت. بُکیر به مرو آمد و پیشگامان و فراخوانان را به نزد خود خواند و نامه او را به ایشان داد و فرمود که از پسر «رهبر» پیروی کنند. ایشان او را به رهبری پذیرفتند و آنچه را از هزینه‌های شیعیان گرد آورده بودند، بدو دادند و بُکیر آنها را به نزد ابراهیم برد.

### بیعت با ابراهیم بن ولید به فرمانرانی

در این سال یزید بن ولید فرمود که برای جانشینی او با برادرش ابراهیم و پس از وی عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک بیعت کنند. انگیزه آن کار این بود که یزید به سال ۷۴۴/۱۲۶ م بیمار شد و به او سفارش کردند که برای این دو بیعت بگیرد. قدریان چندان بر یزید فشار آوردند که فرمود برای این دو بیعت از مردم بستانند.

### ناسازگاری مروان بن محمد

در این سال، مروان بن محمد ناسازگاری خود با یزید بن ولید را آشکار ساخت. انگیزه این کار آن بود که چون ولید کشته شد، عبدالملک بن مروان بن محمد با عمر بن یزید برادر ولید (پس از بازگشت از جنگ تابستانی)، در حَرّان به سر می‌برد. فرماندار جزیره عبّده بن ریحان عَسّانی کارگزار ولید بود. چون ولید کشته شد، عبده از آن کوچید و به شام رفت. عبدالملک بن مروان بن محمد بر حَرّان و جزیره چنگال گسترد و این دو پهنه را گرفت و برای پدرش که در ارمنستان بود، نامه نوشت و آگاهش ساخت و پیشنهاد کرد که هر چه زودتر فراز آید. مروان برای کوچ آماده شد و کسان به مرزها فرستاد که آنها را استوار بدارند و از آن به درستی نگهداری کنند. چنین فرامود که خواهان خون ولید است. با سپاهیان به راه افتاد و ثابت بن نعیم جذامی از مردم فلسطین او را همراهی می‌کرد.

انگیزه همراهی اش این بود که هشام او را به زندان افکنده بود. انگیزه زندانی شدنش این بود که چون کارگزارش کلثوم بن عیاض (فرماندار افریقیه) را کشتند، هشام او را به افریقیه فرستاد. ثابت سپاهیان را تباه ساخت و هشام او را به زندان انداخت. مروان در یکی از پویش‌هایش، به نزد هشام رفت و خواستار بخشش ثابت شد که هشام او را آزاد ساخت و مروان او را به دوستی و هم‌نشینی برگرفت و بنواخت.

چون مروان این راه را در پیش گرفت، ثابت بن نعیم به همراهان مروان از شامیان

گفت که به وی پیوندند و از مروان جدا شوند و به شام بازگردند. آنان پذیرفتند. با این کار، سستی همراهان مروان آشکار شد و اینان به پاسداری از همدگر برخاستند. چون بامداد کردند، رده بستند و آماده کارزار شدند. مروان فرمود که آوازدهنده‌ای در میان دو رده آواز داد: ای شامیان، چرا چنین کردید؟ آیا به راستای شما نیکی نکردم؟ پاسخ دادند: به پاس خلیفه از تو فرمان می‌بریم و او کشته شد و شامیان با یزید بیعت کردند و ما به سروری ثابت بن نعیم تن دردادیم تا ما را به لشکرهای مان رساند. ایشان را آواز دادند: دروغ گفتید چه خواهان آنچه گفتید، نیستید بلکه می‌خواهید در سر راه خود همه زینهاریان را چپاول کنید! میان من و شما جز شمشیر فرمانروا نباشد تا فرمانبر من شوید که شما را به سان سربازانم جنگ برم و سپس رها سازم که به لشکرهای خود پیوندید. ایشان فرمانبر او گشتند و او ثابت بن نعیم و فرزندانش را گرفت و به زندان افکند و سپاهیان را استوار بداشت تا به حران رسید و پیش ایشان را گسیل شام کرد و مردم جزیره را فرمود که برای سپاهیان زر و سیم و نیازهای رزمی و دیگر خواسته‌ها<sup>۱</sup> فراهم آورند. برای بیست و چند هزار مرد جنگی ساز و برگ و بار و بُنه فراهم آورد و به سوی یزید روانه شد. یزید با او به نامه‌نگاری پرداخت که بدو همان‌ها را دهد که عبدالملک بن مروان پدرش را بر آنها (جزیره، ارمنستان، موصل و آذربایجان) گمارده بود. مروان با او بیعت کرد و یزید فرمانداری آنجاها را که برشمرده بود، به وی داد.

### درگذشت یزید بن ولید بن عبدالملک

در این سال، ده روز مانده از ماه ذی‌حجه / ۱۳ اکتبر ۷۴۴م یزید بن ولید چشم از جهان فروپوشید. روزگار خلیفگی اش به شش ماه و دو شب یا شش ماه و دوازده روز یا پنج ماه و دوازده روز برآمد. مرگ او در دمشق بود. سالیان زندگی اش به ۵۶ یا ۵۷ سال رسید. مادرش «مادر فرزندان» بود که «شاه‌فرزند» نام داشت و دختر فیروز بن یزدگرد بن

۱. این همه واژه‌ها در برابر «فرض» است؛ به واژه‌شناسان گوش دهید: الفرض: قیام احد مأموری التحصیل باستیفاء مبالغ لیست من العوائد والضرائب والغرامات.

شهریارین خسرو بود. یزید می‌سرود:

أَنَا ابْنُ كَشْرَى وَ أَبِي مَرْوَانَ وَ قَيْصَرُ جَدِّي وَ جَدِّي خَاقَانَ  
یعنی: من فرزند خسروم و نیای من مروان است؛ نیای دیگرم سزار و دیگری  
خاقان است.

از آن رو سزارو خاقان را از نیاکان خود شمرد که مادر فیروزبن یزدگرد دختر  
خسرو شیرویه‌بن خسرو و مادر این بانو دخت سزار بود و مادر شیرویه دختر خاقان  
پادشاه چین.

واپسین سخنی که بر زبان راند، این بود: ای وای، درینا، افسوس! نگار انگشتر یا  
مهرش این بود: «بزرگی خدا راست» ((العظمة لله)). او نخستین کس بود که روز جشن  
با شمشیر بیرون آمد. میان دو رده رزم ابزار پوشیده پدیدار گشت.  
برخی گویند: او توان‌گرای (قدری) بود. مردی بود گندم‌گون با سری خرد و  
چهره‌ای زیبا.

### خلافت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک

چون یزید بن ولید مرد، پس از او برادرش ابراهیم به کار برخاست، جز اینکه او را  
کار فرمانرانی سامان نیافت چه گاه به خلافت بر او درود می‌فرستادند، گاه به امارت و  
گاهی هیچ‌گونه درودی بر وی نمی‌فرستادند. چهار ماه یا هفتاد روز بر سر کار ماند و  
سپس مروان بن محمد (چنان که یاد خواهیم کرد)، به سوی او روانه شد و او را برکنار  
ساخت. همچنان زنده ماند تا در سال ۷۵۰/۱۳۲م از میان برفت. کنیه‌اش ابواسحاق بود و  
مادرش «مادر فرزند».

### چیره شدن عبدالرحمان بن حبيب بر افریقيه

عبدالرحمان بن ابی‌عبیده بن عقبه بن نافع، پس از کشته شدن پدر وی و کلثوم بن  
عیاض در سال ۷۴۰/۱۲۲م شکست خورده، به آندلس گریخته بود. این را پیش‌تر یاد

کردیم. او آهنگ آن داشت که بر این پهنه چنگال بگستراند ولی نتوانست. چون حنظله بن صفوان بر افریقیه فرمانروا شد (چنان که یاد کردیم)، ابوخطار را به سان فرماندار آندلس بدان پهنه گسیل کرد. در این زمان عبدالرحمان از آنچه امید می برد، نومید شد و به افریقیه بازگشت و از ابوخطار هراسان زیست. او در تونس (از شارسان‌های افریقیه) جنبشی آغاز نهاد و این در سال ۱۲۶/۷۴۴م بود که ولید بن یزید بن عبدالملک در شام به خلیفگی برخاسته بود. مردم را به خود خواند و ایشان بدو گراییدند و او همراه این مردم رو به سوی قیروان آورد. مردم آن آهنگ نبرد با او کردند ولی حنظله بازشان داشت چه او را باور بر این بود که [بر پایه آموزاک‌های آیین اسلام] هیچ مسلمانی با مسلمانی نتواند جنگید و تنها با ناباور و خارجی می‌توان رزمید. حنظله برای او نامه‌ای نوشت و به دست گروهی از مهتران قیروان و سران قبیله‌های ایشان داد و در نامه او را به فرمانبری و بازگشت به شنوایی خواند. پورحیب نامه را از ایشان گرفت و ایشان را بازداشت کرد و گفت: اگر یک تن از مردم قیروان یک سنگ به سوی شارسان من پرتاب کند، همه کسانی را که در نزد منند، بی‌دریغ از دم تیغ تیز بگذرانم. کس به پیکار با او برنخواست. حنظله به شام رفت و عبدالرحمان در سال ۱۲۷/۷۴۵م بر قیروان و دیگر پهنه‌های افریقیه چنگال گسترد.

چون حنظله به سوی شام بیرون رفت، خدا را بر عبدالرحمان و مردم افریقیه بخواند که پاسخش گفت و بیماری واگیر بر سر ایشان فرستاد که هفت سال در میان ایشان بماند و جز در زمان‌های کوتاه و گسسته از ایشان رخت برنست. آنگاه گروه‌هایی از تازیان و بربریان در برابر عبدالرحمان سر به شورش برداشتند و او دیرتر کشته شد. از میان کسانی که در برابر وی سر به شورش برداشتند، اینان بودند: عرو بن ولید صدفی که بر تونس چیره گشت، ابو عطف عمران بن عطف ازدی که در طیفاس فرود آمد، بربران که در پهنه کوهستانی سر به شورش برداشتند و ثابت صنهاجی که بر باجه چنگال گسترد.

عبد رحمان برادرش الیاس را فراخواند و ششصد سواره همراه وی کرد و به او گفت: برو تا از لشکر ابو عطف درگذری و سپاهیان او را درنوردی. چون لشکریان او تو

را بینند، از ایشان دوری گزین و روانه شو چنان که انگار آهنگ تونس داری و می خواهی در آنجا با عروۀ بن ولید کارزار کنی. چون به چنین و چنان جایی رسیدی، در آن بمان تا بهمان همراه نامه من به نزد تو آید و بر پایه فرمان من کار کنی.

الیاس روانه شد و عبدرحمان مردی را فراخواند. این همان کس بود که درباره او با برادرش الیاس گفت و گو کرده بود. نامه ای به دستش داد و به وی گفت: روانه شو تا به درون لشکر ابوعطاف روی. چون الیاس بر بالای سپاهیان ایشان آید و ایشان را بینی که اسبان و جنگ افزارها را فراز می آورند تا تازش برند، خود را به وی برسان و پیام نامه مرا به او ده. مرد رهسپار شد و به درون سپاه ابوعطاف رفت. الیاس به نزدیکی ایشان رسید و اینان برای سوار شدن آماده گشتند. آنگاه الیاس از ایشان درگذشت و راه تونس را در پیش گرفت و آنان آرام شدند و گفتند: به میان دو آرواره شیر درآمد؛ ما از اینجا، مردم تونس از آنجا؛ تازش آوریم و خاکش بر باد دهیم<sup>۱</sup>. آسوده شدند و آهنگ پویش در پی وی کردند. چون ایمن شدند، آن مرد به نزد الیاس رفت و نامه برادرش عبدرحمان را به او سپرد. اینک دید که نوشته است: این مردم از تو آسوده شدند؛ همان سان که ناآگاهند، بر سر ایشان تاز و نرد نبرد با ایشان باز. الیاس به سوی ایشان راند و دید که آرام و آسوده اند. هنوز در اندیشه پوشیدن جامه رزم و جنگ افزار بودند که مانند کرسی از آسمان بر سر ایشان تاخت. ایشان را کشت و ابوعطاف را سربرید و در سال ۷۴۸/۱۳۰م بود که روزگارشان به سر رسید. برای برادرش عبدرحمان پیام فرستاد و مژده اش داد. عبدرحمان برای او نامه نوشت و گفت که می بایدت راه تونس را درنوشت. افزود: چون

۱. برداشتی از گزارش بانو پروین اعتصامی در چامه «مادر موسی» است. بیت سوم سروده زیرین را بنگرید:

مادرِ موسی چو موسی را به نیل	درفکند از گفته ربّ جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه	گفت کای فرزندی خُرد بی‌گناه
گر نیسارد ایزد پاکت به یاد	آب، خاکت را دهد یک سر به باد
وحی آمد کاین چه فکر باطل است	رهرو ما اینک اندر منزل است
ما گرفتیم آنچه را انداختی	دست حق را دیدی و نشناختی!

اینان تو را بینند، ابو عطاقت پندارند و از تو آسوده زیند و تو بر ایشان چیره گردی. او بر سر آنان تاخت و دید که داستان همان سان است که عبدرحمان پیش‌بینی کرده بود. هنگامی بدانجا رسید که خداوندگار آن عروقه بن ولید به گرمابه اندر بود. دست به جامه‌اش نیازید که الیاس به او رسید. خشک‌سازی بر گیرد خود پیچید که خود را خشک سازد. برهنه بر اسب جهید و از آنجا رمید. الیاس او را آواز داد: ای سپهسالار تازیان! عروه بازگشت و الیاس او را با شمشیر فروکوفت و عروه او را در برگرفت و هر دو بر زمین افتادند. نزدیک بود که عروه چیره شود که یکی از بردگان الیاس فرارسید و او را به خاک و خون کشید و سرش را برید و به نزد عبدرحمان روانه گردانید.

الیاس در تونس ماندگار شد و دو مرد به نام‌های عبدجبار و حارث در طرابلس در برابر او سر به شورش برداشتند و گروه‌های انبوهی از مردم آن شارسان را کشتند. عبدرحمان در سال ۷۴۹/۱۳۱ م به سوی ایشان رهسپار گشت و با ایشان جنگید و هر دو را کشت. اینان خارجی بودند و کیش اباضی می‌داشتند.

عبدرحمان برای جنگیدن با بربریان سپاه آراست و به کار آماده‌سازی خود برخاست. در سال ۷۵۰/۱۳۲ م با روی طرابلس رانوسازی کرد و سپس به قیروان بازگشت و به جنگ تلسمان رفت که در آنجا گروه‌هایی از بربران بودند و عبدرحمان بر ایشان چیره شد. این به سال ۷۵۲/۱۳۵ - ۷۵۳ م بود. سپاه‌هایی نیز به سیسیل فرستاد که [جنگیدند و] پیروز شدند و غنیمت‌های فراوان به چنگ آوردند. لشکریان دیگری به سروانیه گسیل داشت که غنیمت‌ها برگرفتند و رومیان را کشتار کردند. سراسر «باختر» را در نوشت و هیچ کدام از لشکرهای وی شکست نخوردند.

مروان بن محمد کشته شد و فرمانرانی امویان برافتاد و عبدرحمان همچنان در افریقیه بود. سخنرانان به سود خلیفگان عباسی سخن راندند و عبدرحمان از «مرد خون‌آشام» (سقاح) فرمانبری کرد. آنگاه دسته‌هایی از امویان بر او فرود آمدند که وی و برادرش با خانواده‌های ایشان پیوند زناشویی بستند. دو تن از ایشان عاص بن ولید بن یزید بن عبدالمملک و عبدالمؤمن بن ولید بن یزید بن عبدالمملک بودند. دختر عمه این دو، زن الیاس برادر عبدرحمان بود. به عبدرحمان گزارش رسید که ایشان آهنگ



آشوب‌انگیزی در برابر وی دارند. او هر دو را کشت. دختر عمهٔ این دو به شوهرش الیاس گفت: برادرت پدر زنانت را کشته است و پاس تو نداشته در بارهٔ تو سستی و خواری روا ساخته است. تو شمشیر اویی که به نیروی تو می‌زند و می‌گیرد. هر بار جایی را می‌گشایی، برای خلیفگان می‌نویسد: پسر حبيب آن را گشوده است. او تو را بر کنار کرده پسرش را به جانشینی خود برگزیده است. زن پیوسته او را بر آغالید و الیاس در برابر گفتهٔ زن سر فرود آورد و به چاره‌گری در برابر برادرش برخاست.

آنگاه سفاح مرد و پس از او برادرش منصور بر سر کار آمد. او عبدرحمان را بر افریقیه استوار داشت و برای او جامه‌ای سیاه فرستاد. این در آغاز خلیفگی‌اش بود و عبدرحمان آن را پوشید. این نخستین جامهٔ سیاه بود که در افریقیه پوشیده شد. عبدرحمان برای او ارمغانی فرستاد و نوشت: افریقیه امروز کران تا کران اسلامی است و دارایی و برده‌سازی از آن واپس گشته است؛ از من دارایی نخواه. منصور برآشفت و نامه نوشت و بی‌مش داد. عبدرحمن در افریقیه در برابر منصور سر به شورش برداشت و جامهٔ سیاه او را بر تخت سخنوری درید. شورش در برابر منصور از آن کارها بود که برادرش الیاس را بر او گستاخ ساخت و نیرومندش گردانید. گروهی از مهران افریقیه با الیاس بر کشتن عبدرحمان همدستان شدند تا او را بر سر کار آورند و دیگر باره به زیر فرمان منصور «نیم‌دانگی»<sup>۱</sup> درآیند. گزارش به عبدرحمان رسید و او به الیاس فرمان داد که به تونس رود. او بسیجید و به نزد او درآمد که پدرودش گوید. برادرش عبدالوارث با او بود. چون بر عبدرحمان درآمدند، او را کشتند. کشته شدن او در ذی‌حجهٔ ۱۳۷ / مهٔ ۷۵۵ م بود. فرمانرانی‌اش بر افریقیه ده سال و هفت ماه به درازا کشید.

چون عبدرحمان کشته شد، الیاس دروازه‌ها را گرفت تا پسرش حبيب را دستگیر کند، ولی بر او دست نیافت. حبيب به تونس شد و با عمویش عمران یگانه گشت و گفت که الیاس پدرم را کشت. الیاس به جنگ این دو روانه شد. جنگی سبک در پیوستند و

۱. منصور مردی بسیار گدامنش بود. از این رو او را منصور دوانیقی (منصور نیم‌دانگی، منصور دوهولی) خواندند.

سپس بر این پایه پیمان آشتی بستند که قفصه و قسطیله و نفزاده از آن حبیب باشد، تونس و صطفوره و جزیره از آن عمران و دیگر پهنه‌های افریقیه از آن الیاس. این پیمان در سال ۷۵۵/۱۳۸م بسته شد. چون آشتی کردند، حبیب بن عبدرحمان بر سر کار خود رفت و الیاس و برادرش عمران به تونس شدند. الیاس به برادرش عمران خیانت ورزید و او را کشت و تونس را گرفت و گروهی از مهتران تازی نژاد را از میان برد و به قیروان بازگشت. چون در آن آرام گرفت، گروهی (از آن میان عبدرحمان بن زیاد بن انعم دادیار افریقیه) را به نمایندگی به نزد منصور فرستاد و از او فرمانبری نمود.

سپس حبیب به تونس شد و بر آن چنگال گسترده. الیاس به سوی او روانه شد و جنگی نه چندان سنگین درگرفت. چون شب سیاهی گسترده، حبیب چادرهای خود را فروهشت و یگانه روانه قیروان گشت. بدان درآمد و زندانیان را بیرون آورد و سپاهیان را انبوه گشتند.

الیاس به پیگرد او برخاست ولی بیش تر یارانش از گرد او پراگندند. سپاهیان حبیب رو به فزونی نهادند. یاران الیاس به او خیانت کردند و حبیب به میان دوده آمد و به او گفت: چرا وابستگان و پروردگان خود را بکشیم؟ به جنگ من بیرون آی؛ هر کدام آن دیگری را بکشد، از رنج او برآساید. الیاس درنگ ورزید و سپس به سوی او بیرون رفت. به سختی هر چه بیش تر پیکار کردند تا نیزه‌ها و شمشیرهایشان درهم شکست. سپس حبیب بر او تاخت و او را کشت و به درون قیروان شد. این به سال ۷۵۵/۱۳۸- ۷۵۶م بود.

برادران الیاس به سوی تباری از بربران شدند که به ایشان ورفجومه می‌گفتند. در آنجا ماندند و پاس یافتند. حبیب بر سر ایشان تاخت و با ایشان به نبرد پرداخت ولی اینان او را شکست دادند و او روانه قابس شد. در این هنگام کار ورفجومه نیرو گرفت و بربران و خارجیان به سوی ایشان گراییدند. سرکرده ورفجومه کسی به نام عاصم بن جمیل بود. او آوازه پیامبری خویش درافکند و به افسون مردم برخاست. کیش را دیگر ساخت و نماز را افزایش داد و یاد پیامبر (ص) از اذان بینداخت. عاصم تازیان ماندگار در قیروان را آماده کارزار ساخت و آهنگ قیروان کرد. فرستادگان برخی از مردم قیروان

به نزد او آمدند و او را به شهر خود خواندند و سوگندان و پیمان‌ها به پشتیبانی از وی و پاسداری از فرمان منصور و فراخواندن مردم به سوی عباسیان در برابر او به جای آوردند. عاصم همراه بریران و تازیان به سوی ایشان رفت. چون به نزدیکی قیروان رسیدند، ماندگاران این شارسان به نبرد ایشان بیرون آمدند. قیروانیان شکست یافتند و عاصم و همراهانش به درون قیروان رفتند. مردم و رفجومه پاس بانوان را دریدند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و ستوران خود را در مزگت‌ها بستند و در آن ریستند<sup>۱</sup>.

سپس عاصم روی به پیگرد حبیب آورد که در قابس بود. او را دریافت و کارزار در پیوست. حبیب شکست خورد و به کوهستان اوراس گریخت و در آن پناه گرفت و ماندگاران آن به یاری‌اش برخاستند. عاصم بدو رسید و اینان دیدار و پیکار کردند و عاصم ویشینه همراهانش کشته شدند و حبیب روی به قیروان آورد. عبدالملک بن ابی‌جعده (که پس از عاصم سرکرده ورفجومه شده بود)، به نبرد او بیرون آمد. وی و حبیب جنگ در پیوستند و حبیب شکست یافت و باگروهی از یارانش کشته شد. این در محرم ۱۴۰ / ژوئن ۷۵۷ م بود.

فرمانرانی عبد رحمان بن حبیب در افریقیه ده سال و چند ماه به درازا کشید؛ فرمانداری برادرش الیاس یک سال و شش ماه و آن پسرش حبیب سه سال.

### بیرون راندن ورفجومه از قیروان

چون حبیب بن عبد رحمان کشته شد، عبدالملک بن ابی‌جعده به قیروان بازگشت و دست به همان کارها زد که عاصم بدان می‌پرداخت: تباہکاری، بیدادگری، بدکشی و

۱. ریستن: همان معنایی را دارد که حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرین خسرو غبادیانی یمگانی در سروده زیر خواسته است:

مردکی را به دشت گرگ درید	زو بخوردند کمرکس و دالان
آن یکی ریست در بسن چاهی	وان دگر رفت بر سر ویران
این چنین کس به حشر زنده شود؟	.....

جزآن. مردم قیروان از آن بیرون کوچیدند.

چنان شد که مردی از اباضیان<sup>۱</sup> برای کاری به قیروان شد و دید که دسته‌ای از ورفجومیان زنی را به زور گرفته‌اند و به سوی مزگت می‌کشاند و مردمان بدانها می‌نگرند. آنان او را به مزگت بردند. مرد اباضی کار خود را رها کرد و روی به درگاه ابوظطاب بن عبد اعلان سمح معافری آورد و او را از آن کار آگاه ساخت. ابوظطاب سراسیمه بیرون آمد و همی گفت: خانه‌ات خدایا خانه‌ات! یارانش از هر کران بر پیرامون وی گرد آمدند و آهنگ طرابلس باختر کردند. مردمان از اباضی و خارجی و جز ایشان گرد او را گرفتند. عبدالملک (سرکرده ورفجومه)، سپاهی به جنگ ایشان گسیل کرد که آن را درهم شکستند و روانه قیروان شدند. ورفجومیان به سوی ایشان بیرون آمدند و به کارزار درایستادند و نبرد را به سختی کشاندند. قیروانیانی که با ورفجومیان بودند، رو به گریز نهادند و دست از یاری ایشان برداشتند. ورفجومیان به دنبال ایشان گریختند و کشتار در میان ایشان بسیار شد و عبدالملک ورفجومی به خاک و خون درغلتید. ابوظطاب رو به پیگرد ایشان آورد و ایشان را کشتار همی کرد و این کار از اندازه درگذراند. به طرابلس بازگشت و عبدرحمن بن رستم پارسی را به جانشینی خود بر قیروان گماشت.

کشته شدن مردم ورفجومه در صفر سال ۱۴۱ / مه ۷۵۸ م بود.

سپس گروه انبوهی از مردم سیاه‌پوست [یا: سیاه‌پوش] را محمدبن اشعث خزاعی فرماندار مصر از سوی منصور، برای جنگ با ابوظطاب به سرکردگی ابواحوص عمر بن احوص عجلی به طرابلس کشاند. ابوظطاب به سوی ایشان بیرون آمد و در سال ۷۵۹/۱۴۲ م شکست‌شان داد. اینان به مصر بازگشتند و ابوظطاب بر دیگر جاهای افریقیه جنگ انداخت. منصور، محمدبن اشعث خزاعی را به فرمانداری افریقیه گسیل کرد. او در سال ۷۶۰/۱۴۳ م از مصر رهسپار شد و با پنجاه هزار مرد جنگی به افریقیه

۱. اباضیان (بیشینه خارجیان)، چون به شارسانی اسلامی درمی‌آمدند، همه مردمان از کودک و زن و پیر و جوان و جانوران و حتی سگان و گریگان را کشتار همگانی می‌کردند.

رسید. همراه او اغلب بن سالم تمیمی را روانه ساخت. گزارش آمدن او به ابوخطاب رسید و او یاران خود را از هر کران گرد آورد و یاران او انبوه شدند و پسر اشعث از انبوهی سپاهیان او ترسید.

در این میان مردم زناته و تبار هواره بر سر کشته‌ای از مردم زناته به کشمکش پرداختند. مردم زناته زبان بر ابن خطاب گشودند که بدان سوی گرایش دارد. گروهی از ایشان از او جدا شدند. کار ابن اشعث به نیرومندی گرایید و او به آرامی به سوی ایشان پیشروی آغاز نهاد. سپس چنین فرامود که منصور «نیم‌دانگی» او را فرمان بازگشت داده است. سه روز به آهستگی به دنبال رفت. گزارش گران ابوخطاب به نزد او آمدند و گزارش دادند که پوراشعث بازگشته است. بسیاری از یارانش از گرد او پراگتند و ماندگان آسوده غنودند. ابن اشعث و دلاوران سپاهش چالاک و چابک بازگشتند و به هنگام بامداد که اینان در خواب ناآگاهی فرورفته بودند، بر سرشان تاختند و شمشیر در میان خارجیان نهادند و کارزار به سختی گرایید. ابوخطاب و بیشینه یارانش در صفر سال ۱۴۴/۷۶۱ م کشته شدند.

پسر اشعث گمان برد که ریشه خارجیان برکنده شده است. ناگاه دیدند که ابوهریره زناتی با شانزده هزار مرد جنگی بر سرشان تاختند. ابن اشعث با ایشان دیدار و در سال ۱۴۴/۷۶۱ همه‌شان را کشتار کرد و گزارش پیروزی را برای منصور نوشت و کارگزاران را بر سراسر شارسان‌ها فرستاد و با روی قیروان را برگرد آن ساخت که در سال ۱۴۶/۷۶۳ م به پایان رسید. در جست و جوی همه ناسازگاران خود از بربران و جز ایشان کوشید و لشکر به وژان و زوبله کشید. وژان را گشود و خارجیان آن را کشت و اباضیان آن را از میان برد و زوبله را گشود و سرکرده ایشان عبدالله بن سنان اباضی را نابود کرد و دیگران را کوچاند. چون بربران و دیگر آشوبگران و تبهکاران، کار او با آن نافرمانان را دیدند، به سختی از او ترسیدند و در برابر او فرمانبری نمودند. مردی از لشکریانش به نام هاشم بن شاحج در قمونیه در برابر او سر به شورش برداشت و بسیاری از لشکریان گرد او را گرفتند. پوراشعث یکی از فرماندهان سپاه خود را به نبرد او فرستاد که هاشم وی را کشت و یارانش را درهم شکست. مضریان از میان فرماندهان ابن اشعث

یاران‌شان را به پیوستن به هاشم همی انگیزتند و این از روی دشمنی با پوراشعث بود که بر ایشان سخت می‌گرفت. پوراشعث لشکر دیگری به رزم او گسیل کرد که نبرد کردند و هاشم شکست یافت و به تاهرت گریخت و آشوبگران بربری را گرد آورد چنان که شمار سپاهیان از بیست هزار درگذشت. او ایشان را به پهنه تهوزه کشاند. ابن‌اشعث لشکری بر سر ایشان فرستاد. هاشم شکست خورد و اینان بسیاری از یاران بربری او را کشتند و جز ایشان را از میان بردند و هاشم به سوی پهنه طرابلس درکشید.

در این هنگام فرستاده منصور دودانگی به نزد هاشم فرارسید و او را نکوهید که سر از فرمان بیرون برده است. گفت: من سر به شورش برنیاوردم ولی مردم را به فرمانداری از مهدی [سومین خلیفه عباسی] به دنبال سرور خداگرایان خواندم. پوراشعث این رانپسندید و ترفند کشتن مرا درچید. فرستاده گفت: اگر راست می‌گویی و همچنان فرمانبری، گردن دراز کن. او گردن دراز کرد و فرستاده در ماه صفر ۱۴۷/ آوریل ۷۶۴م او را گردن زد و به همه همراهان هاشم زینهار داد که به سر جای خود بازگشتند.

ابن‌اشعث به پیگرد ایشان پرداخت و ایشان را یکایک برانداخت. مضریان برآشفتنند و بر ناسازگاری و دشمنی او همدستان شدند و رای بر این استوار ساختند که او را بیرون رانند. چون چنین دید، از برابر ایشان کوچید. فرستادگان منصور نیم‌دانگی او را با نیکوداشت و مهربانی پذیره شدند و او بر منصور درآمد و مضریان پس از او عیسی بن موسی خراسانی را بر افریقیه گماردند.

پس از روانه شدن ابن‌اشعث، فرمانرانی «خراسانی» سه ماه به درازا کشید. منصور نیم‌دانگی (چنان که خواهیم گفت)، اغلب تمیمی را به فرمانرانی بر آن پهنه گسیل کرد. این در ماه ربیع‌الاول ۱۴۸/ مه ۷۶۵م بود.

این رویدادها را از آن رو پیوسته آوردیم که به یکدیگر وابسته بودند و این بر پایه پیمانی بود که در آغاز این کار به گردن گرفتیم. هر پیشامدی را در سال روی دادن آن یاد کردیم و به دو آماج رسیدیم.

### یاد چند رویداد

در این سال یزید بن ولید، یوسف بن محمد بن یوسف را از فرمانداری مدینه برکنار ساخت و عبدالعزیز بن عمرو بن عثمان را به جای او به گاه برآورد و عبدالعزیز در ذی قعدة این سال / اوت ۷۴۴م به این شارسان رسید. آیین حج را عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز با مردم برگزار کرد. برخی گویند: عمر بن عبدالله بن عبدالملک آن را به جای آورد.

فرماندار عراق عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، دادرس کوفه ابن ابی لیلا، بصره مسورین عمر بن عتاد، بر دادگستری آن عامر بن عبیده و بر خراسان نصر بن سیار کنانی بود.

هم در این سال مروان بن محمد بن مروان بن حکم با فرماندار جزیره عُمرین یزید بن عبدالملک نامه نگاری آغاز نهاد و او را بر خونخواهی برادرش ولید برآغالید و نوید بخشید که به او در این کار کمک و یاری خواهد رسانید.

در این سال اینان درگذشتند: سعد بن ابراهیم بن عبدرحمان بن عوف که برخی گویند: به سال ۷۴۵/۱۲۷م درگذشت، سعید بن ابی سعید مقبری، مالک بن دینار پارسا که برخی مرگش را به سال ۷۴۵/۱۲۷م دانند یا به سال ۷۴۷/۱۳۰ - ۷۴۸م یاد کنند؛ زادنش به سال ۶۸۰/۶۰م بود، عبدرحمان بن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق که برخی گویند: به سال ۷۴۸/۱۳۱ - ۷۴۹م مرد و ابو جمره ضبعی دوست ابن عباس که به روزگار فرمانداری یوسف بن عمر درگذشت.

[واژه تازه پدید]

جمره: با جیم و رای بی نقطه.

## رویدادهای سال صد و بیست و هفتم هجری

(۷۴۵ میلادی)

### روانه شدن مروان به شام

#### برکناری ابراهیم

در این سال مروان برای ستیز با ابراهیم بن ولید و برانداختن وی، روانه شام گشت. انگیزه این کار همان بود که پیش تر یاد کردیم که مروان پس از کشته شدن ولید، به خونخواهی وی برخاست و آن را کاری ناهنجار شمرد و بر جزیره چنگال گسترده و چون یزید او را بر پهنه فرمانرانی پدرش گمارد، به سود او (یزید بن ولید) بیعت کرد و از مردم بیعت گرفت.

چون یزید بن ولید مرد، مروان با سپاهیان جزیره روانه شد و پسرش عبدالملک بن مروان را با گروهی انبوه در شارسان رقه فروهشت. چون مروان به قنسرین رسید، در آنجا بشر بن ولید را دید. او را برادرش یزید بن ولید برگمارده بود. اینان در برابر هم رده بستند و مروان آنان را به فرمانبری از خود خواند. یزید بن عمر بن هبیره با قیسیان بدو گراییدند و بشر بن ولید و برادرش مسرور بن ولید را تنها ماندند که مروان هر دو را به زندان افکند و همراه قنسرینیان رو به سوی حمص آورد.

مردم حمص پس از درگذشت یزید بن ولید، از بیعت و فرمانبری ابراهیم بن



ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک سر بر تافته بودند. ابراهیم، عبدالعزیز را به فرماندهی بر ارتش دمشق گمارد و به سوی ایشان فرستاد که آنان را در شهرشان در میان گرفت. مروان در پویش خود به شتاب گرایید و چون به نزدیکی حمص رسید، عبدالعزیز از آن کوچید. مردم آن به سوی مروان بیرون آمدند و با او بیعت کردند و همراه او روانه گشتند. ابراهیم بن ولید سپاهیان دمشق را به سرکردگی سلیمان بن هشام گسیل داشت و او با صد و بیست هزار مرد جنگی در عین‌الجزر فرود آمد و مروان با هشتاد هزار پیکارمند در آنجا لشکرگاه گزید. مروان ایشان را به فروهشتن ستیز با خود و آزاد ساختن دو پسر خلیفه پیشین حکم بن ولید و عثمان بن ولید از بند و زندان خواند و پایندان شد که هیچ یک از کشندگان ولید را نخواهد جست. آنان از او نپذیرفتند و در چالش کوفتند. دو سوی رزمنده از «آفتاب هموار» تا «نماز دگر» به گونه‌ای سبک جنگیدند و کسان بسیاری در خاک و خون تپیدند.<sup>۱</sup>

مروان مردی چاره‌گر و ترفندان‌دیش بود. سه هزار سواره را به پشت سپاه دشمن فرستاد که رودی را در آنجا بریدند و آهنگ ارتش ابراهیم کردند تا بر آن تازند. سلیمان و همراهانش به خود نیامده بودند و گرم کارزار بودند که اینک دیدند سواران با شمشیرهای تابان و بانگ تکبیرگویان از پشت سرشان آهنگ ایشان دارند. چون چنین دیدند، رو به گریز نهادند و حمصیان شمشیر در میان ایشان گذاردند چه از ایشان کینه به دل داشتند و از این رو هفده هزار کس را کشتند. جزیریان و قنسرینیان از کشتار ایشان دست برداشتند و با همان شمار از اسیران یا بیش‌تر از آن به نزد مروان آمدند. مروان از ایشان به سود دو پسر ولید بیعت ستاند و ایشان را آزاد ساخت و جز دو تن را بر خاک نابودی نینداخت: یکی ولید بن مصاد کلبی و آن دیگر یزید بن عقر کلبی بود. این دو از آن کسان بودند که خود کار کشتن ولید را به دست گرفته بودند. این دو را به زندان افکند که در آنجا جان سپردند. یزید بن خالد بن عبدالله قسری با سلیمان و دیگران، روی گریز

۱. آفتاب هموار (أفتوهموار)، در گویش مردم جنوب خراسان: هنگام بالا آمدن خورشید و پخش گشتن پرتوهای آن در همه جا؛ از پیرامون ساعت ۹ بامداد است. نماز دگر: در گویش ایشان دقیقاً به معنی «عصر» است.

به سوی دمشق نهادند و با ابراهیم بن ولید و عبدالعزیز بن حجاج انجمن کردند و به همدگر گفتند: اگر دو فرزند ولید زنده بمانند تا مروان ایشان را از بند و زندان به درآورد و کار به دست ایشان سپارد، هیچ یک از کشندگان پدرشان را زنده نمانند<sup>۱</sup>؛ رای درست، کشتن این دوست. یزید بن خالد چنین پسندید و ابواسد (یکی از بردگان خالد) را فرمود که این دو را بکشد. او یوسف را بیرون آورد و گردنش را زد. خواستند ابو محمد سفیانی را بکشند که به یکی از یاخته‌های<sup>۲</sup> زندان شد و در فراز کرد که نتوانستند او را بکشند. خواستند زندان را آتش زنند ولی پیش از آنکه آذر بیاورند، به ایشان گفته شد که مروان به درون شارسان آمده است. گریختند و ابراهیم گریخت و نهان گردید و سلیمان همه آنچه را در گنج‌خانه دید، سراسر چاپید و به یاران خود بخشید و از شهر درکشید<sup>۳</sup>.

### بیعت برای مروان بن محمد بن مروان

در این سال برای مروان در دمشق بیعت گرفته شد. چگونگی آنکه چون او به دمشق درآمد و ابراهیم بن ولید و سلیمان رو به گریز نهادند، کسانی از بردگان و وابستگان ولید که در دمشق بودند، به خانه عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک برشوریدند و او را کشتند و گور یزید بن ولید را کاویدند و پیکر او را بیرون آوردند و بر دروازه جاییه بر دار کردند. کشته دو پسر (حکم بن ولید و عثمان بن ولید) را همراه یوسف بن عمر به نزد مروان آوردند و او فرمود که هر سه را به خاک سپردند. ابو محمد سفیانی را با بندهایش به نزد او آوردند که به خلافت بر وی درود فرستاد. مروان گفت: خاموش! ابو محمد گفت: آن دو (پس از خود) خلیفگی را به تو سپردند. برای او سروده‌ای خواند که حکم در زندان گفته بود. این دو به سال «رسیدگی» برآمده بودند و یکی از ایشان که حکم بود، فرزند آورده بود. حکم سرود:

۱. مانند: گذاشتن، به جا گذاردن. پیش‌تر هم داشته‌ایم. فردوسی گوید:

به آوردگه گری یکی زین هزار اگر زنده مانم به مردم مدار

۲. یاخته (در باره زندان): آنچه امروز به نام «سلول» خوانده می‌شود.

۳. درکشیدن: حرکت کردن. بیهقی آن را فراوان به کار می‌برد.

وَلَا مَن مَّيْلُكَ مَرْوَانَ عَنِّي      وَعَمِّي أَلْقَمَرَ طَالَ بِوَحِينِنَا  
 يَا أَيُّ قَدْ ظَلِمْتُ وَصَارَ قَوْمِي      عَلَيَّ قَتْلِي أَوْلَيْدٍ مُّشَابِعِينَا  
 آيْذُ هَبُّ كُلُّهُمْ يَدْمِي وَ مَالِي      فَلَا غَنَاءَ أَصَبْتُ وَلَا سَمِينَا  
 وَمَرْوَانَ بِأَرْضِ بَنِي نِزَارٍ      كَلَيْتُ أَلْقَابِ مُفْتَرِشِ عَرِينَا  
 أَتُنْكُتُ بَيْعَتِي مِنْ أَجْلِ أُمِّي      فَكَيْدُ بَايَعْتُمْ قَتْلِي هَجِينَا  
 فَإِنِ أَهْلَكَ أَنَا وَ وَلِيِّ عَهْدِي      قَمَرْوَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَا

یعنی: هان کیست که پیام از من به نزد مروان و عمر برد که سخت شیفته دیدار او گشته‌ام و روزگاری است که دیدن او را همی بیوسم. بگوید که بر من ستم رفت و مردمان من بر کشتن ولید همدستان گشتند. آیا همه ایشان سراسر دارایی مرا می‌برند و خون مرا بی‌گناه بر زمین می‌ریزند؟ من که نه فریبی به دست کردم نه لاغری. اینک مروان در سرزمین بنی نزار است؛ شیر بیشه‌ای زیان و خون‌پالان است که در گنای خویش فرونشسته است. آیا باید پیمان مرا به انگیزه بدسگالی در برابر مادرم، بگسلانند؟ نه این بود که پیش از من، دست فرمانبری به کسی دادید که تنها پدرش تازی بود ولی مادرش کنیزکی ناخویشتن‌دار انگاشته می‌شد؟<sup>۱</sup> اگر من و اورنگ زیب من کشته شویم، بدانید که مروان سرور خدا گرایان است.

سپس گفت: دست بگشای تا با تو بیعت کنم. آنان که همراه مروان بودند، این بشنیدند. نخستین کس که با او بیعت کرد، معاویه بن یزید بن حصین نمر<sup>۲</sup> بود که پس از او سران شهر حمص و آنگاه دیگر مردمان بیعت کردند. چون کار بر او استوار شد، به خانه‌اش در حرّان بازگشت. از او برای ابراهیم بن ولید و سلیمان بن هشام زینهار خواستند و او به اینان زینهار داد و اینان به نزد او شدند. سلیمان و برادران و هموندان خانندان و

۱. الهجین: اللّیّم. الذی ابوه عربی و امّه امة غیر محصنة.

۲. اینان همگی از دار و دسته‌های تازیان تبه‌زاد و شوم آیین بودند که همواره برگرد یک آسه (فرمانروای عشیره‌ای tribal خودکامانه) می‌چرخیدند و انگیزه همه‌شان راهزنی و چپاول‌گری و زران‌دوئی بود و پایگاه‌ها را پدر در پدر از همدگر به مرده‌ریگ می‌بردند. این حصین نمیر همان بود که سر پرشور امام حسین علیه‌السلام را از پیکر پاکش جدا کرد.